

نوشتارهای این شماره

۲	• پیشگفتار سامان نو ۴
۳	• لونا چارسکی: اسمولنی در آن شب توفانی (ترجمه از پیمان جهاندوست، ویراستار: نهال رستمی)
۵	• کوین مورفی: پاسخی به اریک هابزباوم درباره‌ی نگارش تاریخ انقلاب روسیه (ویژه‌ی سامان نو. ترجمه از مهرداد روزبه، ویراستار: منصور موسوی)
۱۵	• آندره نین: شوراها در روسیه
۲۵	• امید به‌رنگ: زنان و اکتبر (ویراستار: ساسان دانش)
۳۷	• بهرام کشاورز: هنر و اکتبر
۴۰	• ویکتور سرژ: مساله ملی و اکتبر (برگردان: منصور موسوی)
۴۲	• سوزان وایزمن: ویکتور سرژ: انسانی برای دوران ما (این نوشتار ویژه‌ی سامان نو تهیه شده است. ترجمه از پیمان جهاندوست)
۴۵	• میشل لوی: دیالکتیک و انقلاب: لنین، تروتسکی، لوکاج (ترجمه: آراز جهان‌وطن، ویراستار: منصور موسوی)
۵۱	• قطعنامه دومین کنگره کمینترن در باره کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های کارگری (ترجمه ایوب رحمانی)
۵۶	• هال در پیر: دو تعریف از سوسیالیسم (برگردان: بهرام کشاورز)
۶۰	• بهزاد کاظمی: سوسیالیسم و معضل حزب طبقه کارگر
۷۷	• مارتین هارت لندزبرگ و پل بُرکت: چین و پویش‌های انباشت بین‌المللی (بخش پایانی) (ترجمه احمد سیف)
۸۵	• علی حصوری: وضعیت استعماری
۸۹	• یونس پارسا بناب: تاریخ صدساله جنبش‌های سوسیالیستی، کارگری و کمونیستی
۹۹	• ژاله حیدری و م. پرتو: نقد مکتب فرانکفورت
۱۰۷	• بهرام قدیمی: شرایط و علل اشغال کارخانه‌ها در آرزانتین
۱۱۴	• گزارش چهارمین کنفرانس ماتریالیسم تاریخی
۱۱۵	• نقد و معرفی چند کتاب

همکاران این شماره

علی اشرفی، امید به‌رنگ، یونس پارسا بناب، م. پرتو، پیمان جهاندوست، آراز جهان‌وطن، علی حصوری، ژاله حیدری، حمید دارنوش، ساسان دانش، ایوب رحمانی، مهرداد روزبه، احمد سیف، بهزاد کاظمی، بهرام کشاورز، سیاوش کوه‌رنگ، بهرام قدیمی، منصور موسوی، کوین مورفی، کورش ناظری، سوزان وایزمن

آدرس تارنما: www.saamaan-no.org آدرس پُست الکترونیکی: saamaane@saamaan-no.org

آدرس پستی: Saamaan no, BM BOX 2699, London WC1N 3XX, U.K.

نام و شماره حساب بانکی: Saamaan no, Business Current Account. ۳۲۲۸۲۸۷۹

نام و نشانی بانک: HSBC Bank plc, Wood Green, N22, London, UK



پیش‌گفتار

در پایان سال جاری میلادی بیش از ۱۶۰ سال از انتشار "مانیفست کمونیست" و آغاز انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا خواهد گذشت. سال گذشته‌ی میلادی نیز مصادف با نودمین سالگرد انقلاب اکتبر بود. در این فرایند تاریخی شاهد فروپاشی و ورشکستگی کامل ساختارها، تفسیرها و برداشت‌های گوناگون سوسیالیسم از بالا بوده‌ایم. از یک سو، پس‌لرزه‌های درهم‌فروری "سوسیالیسم واقعا ناموجود" بلوک شرق پایان یافته است. و از سوی دیگر، هم‌آمیزی ژرف فرهنگی، سیاسی، نظامی و اقتصادی رفرمیسم سوسیال‌دموکراتیک و تئولبرالیسم "دموکراتیک" در عرصه‌ی جهانی، همچون مغز یگانه‌ی "دوقولوه‌های سیامی" آنچنان به هم پیوسته و درهم‌تنیده شده است که جداسازی یک سر از پیکری دیگر یا ناممکن است یا منجر به مرگ خواهد شد.

بحران روزافزون نظام سرمایه‌داری در روی‌کرد نسل جدیدی به سوی جنبش سوسیالیستی در عرصه‌ی جهانی تاثیر گذاشته است. اما نداشتن چشم‌انداز دگرگون‌ساز و بهبودی نظریه‌پردازی "پسامدرنیسم" و ناکارآمدی و خودفریبی تلاش مقلدان کهنه‌اندیش "لیبرالیسم" ایرانی آنچنان آشکار شده که بار دیگر سبب‌ساز چرخش نگاه طیف وسیعی از جوانان به سوسیالیسم گردیده است. "سامان نو" این رویداد را به فال نیک می‌گیرد. این نشریه‌ی پژوهشی با تاکید بر ضرورت گسست از مفاهیم گوناگون سوسیالیسم از بالا، و یاری‌رسانی به بسترسازی نظری نسل جدیدی از مبارزان کمونیست آغاز به کار کرد. واقعیت این است که مبارزه برای سامان‌یابی جنبش نوین "سوسیالیسم از پایین" بدون دخالت مستقیم نسل جدیدی از پژوهش‌گران و مبارزان جوان و تازه‌نفس سوسیالیست امکان‌پذیر نبود و نیست. نشریه‌ی "سامان نو" از آغاز بر پایه‌ی نیروی تازه‌نفس و آفرینش‌گر جوانان پژوهش‌گر و سوسیالیست بنا شد. جای بسی امیدواری است که از هنگام انتشار نخستین شماره‌ی این فصل‌نامه‌ی پژوهشی، چند تن از نویسندگان، مترجمان و کارشناسان جوان به جمع یاران "سامان نو" افزوده شده‌اند.

یک‌سال از انتشار فصل‌نامه‌ی "سامان نو" می‌گذرد. چهارمین شماره‌ی نشریه، اینک پیش روی شماست. از همان آغاز کار قرار بود که در سال چهارم شماره از "سامان نو" منتشر شود که همکاران این فصل‌نامه به این وعده‌ی خویش وفا کردند. اما هنوز راه دراز و ناهمواری فراروی این نشریه قرار دارد. باید دوباره تاکید کنیم که کمک به بسترسازی نظری "سوسیالیسم از پایین" بدون یاری جمع وسیعی از پژوهش‌گران و یاران ایرانی، غیرایرانی یا سوسیالیست‌های درون و برون مرزی ناممکن بود. در سند "چرا سامان نو؟" و پیش‌گفتارهای پیشین نشریه به مشکل‌ها و معضله‌های پیش‌روی انتشار یک نشریه‌ی سوسیالیستی پژوهشی فراگیر و فراسازمانی اشاره‌هایی شده بود؛ چگونگی ویراستاری درست نوشتارها، برگردان‌های دقیق و همچنین گزینش رسم‌خطِ امروزی فارسی و مورد پذیرش همگان از چالش‌های مهم "سامان نو" در آینده‌اند.

افزون براین، حجم فراوانی از نوشتارها برای ترجمه و ویراستاری دریافت می‌شود که متناسب با توان و نیروی کارشناسی کنونی این نشریه نیست. به گمان ما این معضله‌ها و کمبودها کماکان تا انتشار دستکم شش یا هفت شماره دیگر باقی خواهد ماند. به هر روی، ما پیشاپیش دست‌همه‌ی کسانی را می‌فشاریم که مایل‌اند در امور نگارش، ترجمه یا ویراستاری به "سامان نو" یاری رسانند. از این رو، پس از بررسی تجربه‌ی انتشار سه شماره به این نتیجه رسیده‌ایم که برای آسان‌سازی کارها و ویراستاری بهتر "سامان نو"، نیازمند شکل دیگری از کار هستیم. بدین‌سان، برآن شدیم که از میان دست‌اندرکاران و همکاران "سامان نو" یک "هیأت تحریریه‌ی موقت" برگزینیم.

فراوش نباید کرد که "سامان نو" راه‌کار نوینی را در عرصه‌ی چالش نظری برگزیده و با چشم‌انداز ارائه‌ی کیفیتی بهینه از پژوهش، به عرصه‌ی انتشار یک فصل‌نامه‌ی جدی سوسیالیستی گام نهاده است.

اما "سامان نو" آهنگ کار دیگری نیز دارد. قرار براین است که محور نوشتارها در هر شماره‌ی نشریه به یک موضوع ویژه اختصاص یابد. از این روی بیشتر مطالب‌های "سامان نو ۴" به مناسبت نودمین سالگشت "انقلاب اکتبر"، بر درس‌های این رویداد بزرگ تاریخی متمرکز شده است. البته برخی از همکاران "سامان نو" براین باوراند که ما هنوز از توانایی لازم، نیروی کارشناسی و پژوهشی کافی برای انجام بهینه و پیگیرانه‌ی این کار برخوردار نشده‌ایم. درباره‌ی این نکته هنوز بحث ادامه دارد. به هر روی، قرار براین است که محور مطالب‌های شماره‌ی ۵ به نوشتارهایی در باره‌ی کنش‌گری طبقاتی، ساختار تاریخی و بحران کنونی "سرمایه" در جهان و ایران اختصاص یابد.

در پایان باید اشاره کرد که به سبب مطالب‌های متعدد مربوط به "انقلاب اکتبر" و حجیم‌شدن نشریه برخی از نوشتارها به دو یا چند بخش تقسیم شده که انتشار بخش‌های بعدی به شماره‌های آتی موکول می‌شود.

هیأت تحریریه‌ی موقت بهمن ۱۳۸۶ - فوریه ۲۰۰۸



اسمولنی در آن شب توفانی

آنا تولی لوناچارسکی

نوشته شده در سال ۱۹۲۳

برگردان: پیمان جهان دوست

ویراستار نهال رستمی



آنا تولی لوناچارسکی، نخستین کمیسار فرهنگ دولت شوروی، در سال ۱۸۷۵ در پولاتاوی اوکراین متولد شد. در ۱۷ سالگی به تشکیلات سوسیال دموکرات‌های روسیه پیوست و در سال ۱۸۹۴ برای ادامه‌ی تحصیل به سویس رفت و در بازگشت به روسیه در سال ۱۸۹۶ به اتهام فعالیت‌های حزبی دستگیر و به کالوکا تبعید شد. او با روزنامه‌های بلشویک‌ها همچون وپریود و پرولتری که تحت نظارت لنین بودند همکاری داشت. بعد از انقلاب اکتبر به سمت کمیسار فرهنگ دولت شوروی برگزیده شد و سال‌ها بر این مقام باقی ماند.

لوناچارسکی روزنامه‌نگار و سخنوری برجسته بود، هر روز، گاه در چند نوبت، برای خیل عظیم توده‌های کارگران و ملوانان در پتروگراد سرخ سخنرانی می‌کرد. نقد ادبی از دیگر کارهایی بود که لوناچارسکی در آن خبره بود. از او چند نقد ادبی در زمینه‌ی ادبیات شوروی بر جای مانده است.

لنین همواره از لوناچارسکی به نیکی یاد می‌کرد و در موردش گفته است: "او کیفیت‌های ذاتی غیرعادی دارد. من نمی‌دانم چرا اینقدر دوستش دارم. من شیفته‌ی او هستم؛ او رفیق فوق‌العاده‌ای است". لوناچارسکی در سال ۱۹۳۳ پیش از آن که عهده‌دار مقام سفارت شوروی در اسپانیا شود، چشم از جهان فرو بست.

که همه‌ی آن‌ها تصمیمات بسیار بااهمیتی بودند؛ این تصمیمات سریعاً به ماشین‌نویس‌هایی که صدای ماشین‌هایشان حتی برای یک لحظه بند نمی‌آمد دیکته می‌شدند و سپس بامداد بر زانوی یکی از مقامات رسمی به امضا می‌رسیدند و در عرض چند دقیقه رفیقی جوان، خوشحال از وظیفه‌ی محول شده به وی، سوار بر اتومبیل در سیاهی شب با سرعت سرسام‌آوری به راه می‌افتاد. در داخل اتاقی که در انتهای سالن بود، چندین نفر از رفقا بر روی میزی نشسته بودند و مرتباً به همه‌ی نقاط کشور تلگراف می‌زدند و فرامین را به سرعت برق به شهرهای بی‌خواسته روسیه مخابره می‌کردند.

من هنوز با شگفتی سیل کارهای حیرت‌آور انجام شده در آن روزها را به خاطر می‌آورم و فعالیت‌های "کمیتة نظامی انقلابی" در آن برهه‌ی انقلاب اکتبر را آن نمود انرژی بشری می‌دانم که

اسمولنی^۱ سراسر غرق نور بود. انبوهی از مردم هیجان زده در طول راهروهای بشمارش سراسیمه در حال رفت و آمد بودند. سرزندگی زانداووفی بر همه جا حاکم بود، اما بیشتر این توده‌های شتابزده و سیل خروشان مردمان هیجان زده، خود را به انتهای راهروی بالاترین طبقه رسانده بودند؛ جایی که کمیته‌ی انقلابی نظامی در اندرونی‌ترین اتاق نشست خود را برگزار می‌کرد. دخترها در اتاق بیرونی، از رمق افتاده اما قهرمانانه با ازدحام باورنکردنی مردمانی که برای دریافت توضیحات و دستورالعمل‌ها و یا سایر تقاضاها و شکایات‌ها بدانجا آمده بودند، مواجه بودند. فرد گرفتار در این گردباد انسانی، خود را در محاصره‌ی صورت‌های سرخ و هیجان زده‌ی خیل توده‌هایی می‌یافت که دست‌های خود را برای دریافت فرمان یا حکمی دراز کرده بودند. همه‌ی دستورالعمل‌ها و انتصابات بی‌درنگ همانجا انجام می‌شد



و کلاه‌ها گم شده بود و همه‌ی حضار زیر نور روشنایی ضعیفی در اتاق دور تا دور میزی چپیده بودند. جمع ما مشغول انتخاب رهبران روسیه بود، روسیه‌ای که تولد دوباره یافته بود. به نظرم آمد که شیوه‌ی گزینش‌های ما غالباً جدی نبود و تاسفم از این بود که افراد منتخبی که آن‌ها را خوب می‌شناختم کسانی نبودند که برای مشاغل مختلف آن خبرگی لازم را داشته باشند و از عهده‌ی وظائف سترگ پیش‌رو برآیند. لنین با قیافه‌ای آزرده اما با لبخندی بر لب مرا به گوشه‌ای کشاند و گفت:

"فعلاً اوضاع همین‌ها، بعدش می‌بینیم چه خواهد شد. برای همه‌ی مشاغل به افراد مسئول نیاز داریم؛ اگر ثابت شد شایسته نیستند ما تغییرشان خواهیم داد."

چقدر گفته لنین درست بود. بعضی‌ها برکنار شدند و برخی دیگر در مقام‌های خود ابقا شدند و تعدادی نیز، هرچند با بی‌اعتمادی کار خود را آغاز کرده بودند، بعداً ثابت کردند که در انجام مسئولیت‌شان کاملاً توانا هستند. البته پاره‌ای از مردم (حتی برخی از آنان که در قیام شرکت کرده بودند و صرفاً نظاره‌گر صحنه نبودند) در برابر دورنمای خطیر و مشکلات به ظاهر لاینحل، آشفته به نظر می‌رسیدند لنین با خونسردی شگرفی روند انجام وظائف را بررسی می‌کرد؛ همچون سکانداری با تجربه که سکان اقیانوس پیمای عظیمی را در دست داشت، رسیدگی به وظائف را آغاز کرده بود.

اندوخته‌های بی‌پایان نهفته در قلب یک انقلابی را جلوه‌گر می‌کند، این قلب چنانچه با غرش رعدآسای انقلاب به هیجان آید چه توانایی‌های شگرفی در خود دارد. دومین کنگره‌ی شوراهای همان غروب در تالار سفید موسسه‌ی اسمولنی گشایش یافت.

نمایندگان در حال و هوای پیروزی و جشن و سرور بودند. هیجان در چهره‌ی همگان موج می‌زد، اما از پریشانی و اضطراب نشانی نبود علی‌رغم این که در اطراف کاخ زمستانی هنوز نبرد ادامه داشت و هراز گاهی اخبار بسیار هشداردهنده‌ای به گوش می‌رسید.

وقتی از نبود اضطراب صحبت می‌کنم، منظورم در میان بلشویک‌ها و اکثریت قریب به اتفاق اعضای کنگره است که از آنان طرفداری می‌کردند. در عوض، عناصر بداندیش، پریشان‌خاطر و عصبی "سوسیالیست" راست‌گرا، غرق در تشویش و پریشانی بودند.

جلسه سرانجام آغاز شد و روحیه‌ی حاکم بر کنگره کاملاً نمایان شد. سخنرانی بلشویک‌ها با ابراز احساسات شدیدی مورد استقبال قرار گرفت. ملوانان جوان و بی‌باکی که آمده بودند تا واقعیت‌های نبردی که در آن موقع در اطراف کاخ زمستانی در جریان بود را بازگو کنند، با تحسین از سوی کنگره پذیرفته شدند.

طوفانی از کف‌زدن‌های ممتد در استقبال از خبری که همه مدت‌ها انتظارش را می‌کشیدند در کنگره پیاپی شد، شوراهای سرانجام کاخ زمستانی را به تصرف در آورده و وزرای سرمایه‌داران را دستگیر کردند. در این میان ستوان منشویکی به نام کوچین، که در آن زمان نقش مهمی در تشکیلات ارتش ایفا می‌کرد پشت تریبون رفت و تهدید کرد که سربازان را بلادرنگ از جبهه به پطروگراد خواهد آورد. او قطعنامه‌ای بر علیه شوراهای از سوی ارتش یکم، دوم، سوم... دوازدهم (همچنین از سوی ارتش ویژه) با صدایی بلند قرائت کرد و سخنرانی‌اش را با تهدید مستقیم پطروگراد که خطر "چنین ماجراجویی" را به جان خریده بود به پایان برد.

سخنانش کسی را مرعوب نکرد. هیچ‌کس هم بابت این اعلان که دریایی از دهقانان بر علیه ما خواهند شورید و ما را خواهند بلعید، ترسی به خود راه نداد.

لنین در شرایط طبیعی دلخواهش بود؛ او خوشحال بود و بی‌وقفه کار می‌کرد و در گوشه‌ای خلوت فرمان‌های دولت جدید را می‌نوشت، فرمان‌هایی که امروز به مشهورترین برگ‌های تاریخ دوران ما تبدیل شده‌اند.

اجازه بدهید چند خطی از خاطراتم را درباره‌ی نحوه‌ی تشکیل نخستین شورای کمیساریای خلق به این نوشته بیافزایم. این شورا در اتاق کوچکی در اسمولنی تشکیل شد، صندلی‌ها زیر کت

۱- نام بنایی است در پترزبورگ که انقلاب اکتبر از آن محل هدایت و سازماندهی شد.

پاسخی به اریک هابزباوم درباره‌ی نگارش تاریخ انقلاب روسیه

کوبین مرفی

برگردان: مهرداد روزبه

ویراستار: منصور موسوی

* این نوشتار ویژه نشریه «سامان نو ۴» نگارش گردیده است



اریک هابزباوم

همکاران نشریه‌ی «سامان نو» لطف کرده از من خواسته‌اند تا سخنرانی‌ام در

مراسم "جایزه‌ی بزرگداشت دویچر"

را برای نشریه‌شان تنظیم کنم. نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان و شکست‌اش پرسش‌هایی را پیش کشید که تمام انقلابیون جدی باید با آن‌ها دست و پنجه نرم کنند. به گمان من فروپاشی اتحاد شوروی مخاطبان بسیار گسترده‌تری را دلسرد و سردرگم کرد تا استالینیست‌های سرسختی که مارکسیسم را همان استالینیسم می‌دانستند. امیدوارم موارد ارائه شده در این مقاله به بحث‌های غیرسکتاریستی میان انقلابیون ایرانی درباره‌ی موضوعات مهم انقلاب روسیه یاری رساند.

ده سال پیش اریک هابزباوم (Eric Hobsbawm) در مراسم دویچر با عنوان «آیا می‌توانیم تاریخ انقلاب روسیه را بنگاریم؟»^۱ سخنرانی کرد. شایستگی هابزباوم، این مارکسیست تمام‌عمر و مولف کتاب‌های ابتکاری در تکامل سرمایه‌داری در سده‌ی نوزدهم، به عنوان سرآمد تاریخ‌نگاران مارکسیست دوران ما انکارناپذیر است.^۲ در آستانه‌ی فروپاشی اتحاد شوروی ارزیابی ترازنامه‌ی جنبش اجتماعی مشهود قرن بیستم از سوی او بسیار بجا بود.

با این همه، استدلال خواهم کرد که برخی از باورهای هابزباوم چندان هم متقاعدکننده نیستند. منظور من تاکید بر هابزباوم تاریخ‌دان نیست، بلکه بررسی دوباره‌ی مجموعه‌ی بی‌اسرار طرح‌هاست که به باور من پس از سقوط شوروی بازتاب حدوداً نامنسجم انقلاب روسیه توسط مخاطبانی گسترده‌تر در چپ است. در واقع، امروزه هنوز بسیاری از این بحث‌ها پراهمیت‌اند. با توجه به این‌که تقریباً شانزده سال است که بایگانی اتحاد

شوروی پیشین به روی همگان گشوده است، می‌خواهم مواردی را که هابزباوم اشاره کرده بکاوم تا این بحث را در روندهای تاریخ‌نگارانه‌ی گسترده‌تری درباره‌ی انقلاب روسیه قرار بدهم و صراحتاً از کار خودم دفاع کنم.

چارچوب بحث هابزباوم درباره‌ی انقلاب روسیه چند نکته دارد که به گمان‌ام همه می‌توانیم بر سر آن‌ها توافق کنیم. یکم، ستایش هابزباوم از تریلوژی دویچر درباره‌ی تروتسکی^۳ بی‌درنگ پاسخ پرسش یادشده را می‌دهد: بله، نگارش تاریخ روسیه شدنی است، گرچه «نگارش» هر تاریخ قطعی با چنین موضوع مهمی از نظر سیاسی مشکل‌ساز است.^۴ می‌خواهم بیفزایم که نمی‌توان دیگر نوشته‌های کلاسیک مارکسیستی در این باره را نادیده گرفت. شاهکار حماسی تروتسکی، **تاریخ انقلاب روسیه**، به عنوان سنتزی از نیروهای طبقاتی شرکت کننده در {انقلاب} ۱۹۱۷ بی‌رقیب است.^۵ **نخستین سال انقلاب روسیه** اثر ویکتور سرژ (Victor Serge) هم چنان بهترین اثر در زمینه‌ی حمله‌ی سریع ضدانقلاب به قدرت شورایی است.^۶ اگر بخواهیم انقلاب روسیه را در زمینه‌ی گسترده‌تر اروپایی‌اش درک کنیم باید مطالعه‌ی استادانه‌ی پی‌یر بروئه Pierre Broué را درباره‌ی انقلاب آلمان در نظر داشته باشیم.^۷ نوشته‌های ارنست مندل (Ernest Mandel) درباره‌ی تروتسکی و استالینیسم و آثار تونی کلیف (Tony Cliff) درباره‌ی لنین، تروتسکی و سرشت طبقاتی نظام استالینیستی متن‌های ضروری برای هر علاقه‌مند به بررسی انقلاب {اکتبر} هستند.^۸ فهرست نوشته‌های کلاسیک مارکسیستی درباره‌ی دوره‌ی انقلاب روسیه بسیار بیش از این است اما در این‌جا نکته این است که ما از نقطه‌ی صفر آغاز نمی‌کنیم. ما بر شانه‌های سنتی غنی ایستاده‌ایم که به باور من با وجود دسترسی شانزده ساله به بایگانی‌ها هم‌تراز

۳. این تریلوژی یا سه گانه در سه جلد با عناوین پیامبر مسلح، پیامبر بی‌سلاح و پیامبر مطرود با ترجمه‌ی محمد وزیر، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۷۸ به فارسی برگردانده شده است - م.

4 Hobsbawm 1997, p. 241.

5 Trotsky 1932.

6 Serge 1992.

7 Broué 2006.

8 See Mandel, 1978, 1979, 1995 and Cliff 1955, 1975, 1976, 1978, 1979, 1989, 1990, 1991, 1993.

1 Hobsbawm 1997, pp. 241–252.

2 Hobsbawm 1962, 1975, 1987.

این قیاس با جنبش دین‌پیرایی، به کلی نادرست است. هابزباوم در این‌جا نیروهای محرک در پس تفسیرهای استاندارد دانشگاهی از انقلاب روسیه و گستره‌ای که در آن تفسیرهای مارکسیستی، کاملاً حساب‌شده، به حاشیه رانده می‌شوند، دست‌کم می‌گیرد.

روسیه‌شناسی نخست در ایالات متحد به عنوان فرزندخوانده‌ی جنگ سرد ظهور کرد و با نسخه‌ی بدل دولتی شوروی‌اش اشتراکات فراوانی داشت. اداره‌ی خدمات استراتژیک (سلف سیا CIA) به تاسیس نهادهای پژوهشی - دانشگاهی عمده یاری رساند. اندیش‌مندان برای ایجاد گذشته‌ی قابل مصرف علیه متحد پیشین و دشمن نوین یعنی اتحاد شوروی، هم‌چنان از پارادایم توتالیتار سود جستند که در رویارویی با نازی‌ها جواب داده بود.^۴ دانش پژوهی غربی جنگ سرد توسط آنچه استفن کوهن (Stephen Cohen) به درستی «تز استمرار» نامید، مسلط شد که تکامل سراسر است و طبیعی رویه‌های سازمانی اولیه‌ی بلشویکی به گولاگ‌ها را امری مسلم می‌دانست. این روایت‌ها با معرفی چه باید کرد؟^۵ لنین به عنوان نطفه‌ی طرح کلی دیکتاتوری که پیش از انقلاب به تمامی تکامل یافته بود، آغاز شد. از این‌جا تا تاکید بر این که اقلیتی توطئه‌گر از بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ با کودتایی نظامی قدرت دولتی را برای مقاصد خود به انحصار خویش در آوردند و با وحشی‌گری و ارباب، دولت



با تحقیقات دانشگاهی است. با تمام احترامی که برای اریک هابزباوم قائل‌ام، فکر می‌کنم اگر او با این سنت آشنایی بیش‌تری داشت با از سرگیری خصومت با انقلاب اکتبر، که باردیگر بر تاریخ‌نگاری سایه افکنده کم‌تر سازش می‌کرد. دوم، هابزباوم می‌گوید که گشوده شدن بایگانی اتحاد شوروی پیشین درک ما را از جامعه‌ی شوروی تغییر می‌دهد. «اکنون بیش‌تر آن چه را در عمل اتفاق افتاده می‌توان دانست»، چرا که اطلاعاتی که «پیش‌تر پشت درهای بسته‌ی بایگانی‌ها و سنگرهای دروغ و نیمه‌حقیقت اداره‌های رسمی پنهان شده بودند» دیگر در دسترس‌اند. او به‌طور منطقی بیان می‌کند که «داده‌های بهتر یا کامل‌تر موجود باید جای داده‌های ضعیف یا ناقص را بگیرند»^۱ متأسفانه مورد انقلاب روسیه بسیار پیچیده‌تر است. چنانکه نشان خواهیم داد، اگر مشکل ما فقط منابع بود، تفسیر معیار از انقلاب روسیه به سمت چپ، به سمت روایت کلاسیک مارکسیستی برمی‌گشت، اما درست ضد آن را می‌بینیم - چرخش تاریخ‌نگاری به سمت راست و طرح دوباره‌ی استدلال‌هایی که اغلب منابعی را که بر آن‌ها متکی هستند نقض می‌کنند.

کاستی‌های تفسیر مسلط دانشگاهی از انقلاب روسیه در هر زمانی از نیم قرن گذشته هرگز به دلیل عدم دسترسی به منابع نبوده است؛ مهم‌تر از آن، دیدگاه‌های سیاسی است. هر انقلابی ناگزیر جانبداری ایجاد می‌کند. تروتسکی خیلی خوب تاریخ‌دانانی را که با «بالا رفتن از دیوارهای جداکننده‌ی دو اردوگاه»^۲ وانمود می‌کنند بی‌طرف هستند به باد تمسخر می‌گیرد. هابزباوم از سوی دیگر استدلال می‌کند که: «البته روشن است که زمان زیادی طول خواهد کشید که گرمی شور کسانی که تاریخ انقلاب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را می‌نویسند به رفتار خون‌سردانه‌ی کسانی تبدیل شود که امروزه تاریخ جنبش دین‌پیرایی پروتستانی را می‌نگارند»^۳ به نظر من

جنبش‌های اجتماعی دهه‌ی ۱۹۶۰ نسلی از تاریخ‌نگاران را به مطالعه‌ی تاریخ "از پائین" ترغیب کرد و آن‌ها تلاش کردند تا کنش‌ها و آرزوهای کسانی را بازسازی کنند که پیش‌تر از روی تاریخ نوشته شده بود

حزبی توتالیتاری آفریدند، گام کوتاهی لازم بود.^۵ البته نسخه‌ی درسی جنگ سرد از «تز استمرار» که لنین را به استالین وصل کرد بدون چالش نماند. جنبش‌های اجتماعی دهه‌ی ۱۹۶۰ نسلی از تاریخ‌نگاران را به مطالعه‌ی تاریخ «از پایین» ترغیب کرد و آن‌ها تلاش کردند تا کنش‌ها و آرزوهای کسانی را بازسازی کنند که پیش‌تر از روی تاریخ نوشته شده بود. این تاریخ اجتماعی جدید در هیچ عرصه‌ای چون عرصه‌ی پرمجاده‌ی روسیه‌شناسی به تجدیدنظری اساسی نیانجامید.

4 Novick 1988, 281-319.
5 Cohen 1985.

1 Hobsbawm 1997, p. 242.
2 Trotsky 1932, p. xxi.
3 Hobsbawm 1997, p. 242.



گروه مستعدی از تاریخ‌دانان پس از دهه‌ها نکته‌ای را به یقین اثبات کردند که مورد منازعه‌ی بسیاری از مارکسیست‌ها بود: انتقال قدرت به شوراهای در سال ۱۹۱۷ اوج قیام توده‌ی مردم بود. دانش‌پژوهی جسورانه‌ی مورخان اجتماعی انقلاب روسیه، مانند الکساندر رابینوویچ و استفن اسمیت نه تنها مکتب توتالیترا را به چالش کشیدند بلکه سرانجام آن را از میدان به در کردند.^۱

دانش‌پژوهی غربی که تفسیر عصر جنگ سرد را از دوران اولیه‌ی جامعه‌ی شوروی به چالش کشیده بود، به دو دلیل در این زمینه محتاط‌تر و مسئله‌دارتر بود. یکم، منابع اولیه‌ی که

تأثیر منفی دیگر بر تاریخ‌نگاری را می‌توان به نفوذ فراگیر پسامدرنیسم نسبت داد که پوششی است آراسته برای کار برخی از تاریخ‌دانان به شدت سردرگم

در دوره‌ی انقلاب در دسترس بودند، در دوره‌ی شوروی دسترس‌ناپذیر شدند؛ دوم، نگرش ایدئولوژیک برخی از اندیش‌مندان، چارچوب دوقطبی جنگ سرد را پذیرفت. این اندیش‌مندان که تا حدی از مظاهر گوناگون استالینیسم متأثر شده بودند، در واکنشی ساده‌انگارانه به تاریخچه‌ی تبلیغاتی غرب، از آن طرف بام افتادند و ادعاهایی پوچ و بی‌پایه درباره‌ی خاستگاه مردمی استالینیسم کردند. این دانشگاهیان هر کمبودی هم که به عنوان تاریخ‌دانان از خود نشان داده باشند، در بازاریابی تخصص‌شان ماهر بودند. این مفهوم که استالینیسم توانست بر پشتیبانی قابل ملاحظه‌ی طبقه‌ی کارگر تکیه کند، آن‌گونه که متخصصی صنعتی یک دهه بعد گفت، «دیدگاهی بود که پیش از پیش مورد قبول قرار می‌گرفت».^۲

پس از سقوط اتحاد شوروی و تعدیل امتیاز دسترس بی‌سابقه به بایگانی، چند عامل تحقیقات دانشگاهی درباره‌ی انقلاب اکتبر را شکل داده‌است. یکم، ظهور ایالات متحد به عنوان قدرت جهانی برجسته پس از جنگ سرد تغییر جهتی گریزناپذیر را به راست در تاریخ‌نگاری به‌عنوان بخشی از روند گسترده‌تر سیاسی پدید آورد. از نگاه بسیاری از اندیش‌مندان غربی سقوط اتحاد شوروی کاتالیزوری برای اعتماد نابه‌جا و

اشتباه بود و ضدیت سرسختانه با کمونیسم را احیا کرد. اگر شرایط سیاسی زمانه بر ارزیابی از سیاسی‌ترین رویداد سده‌ی بیستم تأثیر گذاشته باشد، که به باور من باید گذاشته باشد، پس تغییر جهت سیاست‌های آمریکایی به راست هم باید بر تاریخ‌نگاری تأثیر نهاده باشد. در این زمینه محافظه‌کاران نبودند که بر اصول خود پای می‌فشرده‌اند، بلکه این تباهی سیاسی و اخلاقی لیبرالیسم آمریکایی بود که مرز میان متخصصان لیبرال و محافظه‌کار در زمینه‌ی انقلاب روسیه را مخدوش کرد. وقتی که ریچارد پایپز (Richard Pipes) شاهکارش را درباره‌ی انقلاب روسیه درست هنگام فروپاشی اتحاد شوروی چاپ کرد، تاریخ‌دان آمریکایی پیتر کینز (Peter Kenez) به نمایندگی از سنت هم‌چنان زنده‌ی لیبرالی، پایپز را برای پیگرد قانونی انقلاب روسیه به باد تمسخر گرفت.^۳ یک نسل پیش برخی از این تاریخ‌دان‌های لیبرال حتا با مارکسیسم ور می‌رفتند اما اکنون مسئولیت ظهور دوباره‌ی تز استمرار را به دوش می‌کشند.

تأثیر منفی دیگر بر تاریخ‌نگاری را می‌توان به نفوذ فراگیر پسامدرنیسم نسبت داد که پوششی است آراسته برای کار برخی از تاریخ‌دانان به شدت سردرگم. همان‌گونه که در پیش‌گفتار *انقلاب و ضدانقلاب* به تفصیل شرح داده‌ام، پسامدرنیسم از رهیافت میان‌بر و پیدا و ناپیدا در پژوهش درباره‌ی تحلیل نظام‌مند و جامع از منابع حمایت می‌کند.^۴ به‌طور خلاصه دوره‌ی پرهیجانی که باید وقف پیشرفت تحقیقات دانش‌پژوهانه درباره‌ی انقلاب روسیه می‌شد، عمدتاً بر باد رفته است. محکوم کردن و شکایت از انقلاب روسیه به سان تلاشی بدفرجام در شانزده سال گذشته دوباره مطرح شده است. نکته‌ی چشمگیر در تحقیقاتی مانند کتاب *تراژدی روسیه* اثر اُرلاندو فیجس (Orlando Figes) که هابزباوم آن را کتابی بی‌نظیر می‌داند، کمبود مدارک جدیدی است که از این استدلال‌ها حمایت کند.^۵

شاید هیچ کتابی بهتر از کتاب تازه‌ی لارس لیه (Lars Lih) به نام *بازیابی لنین: چه باید کرد؟ در متن ضعف‌های اساسی تحقیقات غربی را درباره‌ی دوره‌ی انقلابی روشن نکند*. به گفته‌ی لیه نسخه‌های ترجمه شده‌ی درسی استاندارد *چه باید کرد؟*، نخستین حلقه‌ی کذایی در زنجیر سرکوب بلشویکی را نشان می‌دهد که به نحو گریزناپذیری به استالینیسم می‌انجامد.^۶ این افسانه چنان فراگیر شد که حتا جرج بوش نیز آن را به کلکسیون خود افزود و چند ماه پیش گفت: «اوایل دهه‌ی ۱۹۰۰، وکیلی تبعیدی در اروپا جزوه‌ی بی‌نام "چه باید

3 See Pipes 1990 and Kenez 1991.

4 Murphy 2005, pp. 2-4.

5 See Figes 1996 and Hobsbawm 1997, p. 250.

6 Lih 2006.

1 See Rabinowitch 1976 and Smith 1983.

2 Shearer 1996, p. 14.

بهرتر کارگری می‌انجامید: کارگران نمایندگان انتخاب می‌کردند و یک‌صدا خواستار توقف آزار و اذیت‌ها می‌شدند. آن‌چه من در کارخانه‌های فلزی مسکو جالب یافتم این بود که حتی پیش از قیام ۱۹۱۷ تقسیم‌بندی‌های متعدد بر مبنای مهارت، جنس و سن در کارگاه‌ها در این فرایند برجسته شدند. در واقع، موردی که به رویارویی نهایی با صاحب کارخانه، لولی گوژون (Iulii Guzhon) انجامید، خواست کارگران برای افزایش حداقل



دستمزد کارگران تازه‌وارد و زنان بود. این باعث شد که گوژون که از قبیل جنگ سود برده بود، تهدید به بستن کارخانه کند چراکه به نظر او خواست حداقل حقوق «ضد دولتی و ضددمکراتیک بود چون طبقه‌ی ممتازی را به وجود می‌آورد که وسیله معاش خود را به هزینه‌ی دیگر طبقه‌ها تأمین می‌کرد.»^۵

جدا از محیط اجتماعی کوچک و در حال کاهش مبارزان جنگ سرد، امروزه تاریخ‌نگارانی تلاش می‌کنند تا زمان را به عقب برگردانند و سهم مهم تاریخ‌دانان اجتماعی را کاملاً نادیده بگیرند. هابزباوم می‌گوید: «می‌توانیم با حداقل شک بگوییم که در پاییز ۱۹۱۷ رادیکالیسم جنبش عظیم مردمی که بلشویک‌ها از آن حداکثر استفاده را بردند، دولت موقت را جارو کرد» و در ادامه می‌گوید: «این ایده که اکتبر چیزی جز یک نوع کودتای توطئه‌آمیز نبود، به راحتی اثبات شدنی نیست.»^۶

دوگانگی نظر هابزباوم درباره‌ی انقلاب اکتبر با چند «ضدوقتی‌گویی» و پرسش «چه می‌شد اگر؟» بیان می‌شود. به این معنا در راستای جو غالب بر تاریخ‌نگاری است که می‌پرسد: «آیا می‌شد از انقلاب اکتبر اجتناب کرد؟ چه می‌شد اگر بلشویک‌ها تصمیم می‌گرفتند زمام امور را در دست نگیرند یا آن را با ائتلاف گسترده‌ی از احزاب سوسیالیست یا سوسیالیست - انقلابی شریک می‌شدند؟» هابزباوم استدلال می‌کند که «اگر از انقلاب، روسیه‌ی دمکراتیک ظهور می‌کرد

کرد" چاپ کرد که در آن طرح خود را برای برپا کردن انقلاب کمونیستی در روسیه بیان کرده بود. دنیا به حرف‌های لنین توجه نکرد و هزینه‌ی سرسام‌آوری برای آن پرداخت.»^۱

لیه به طرز نظام‌مندی روایت نسخه‌های درسی استاندارد از چه باید کرد؟ را افشا و اثبات می‌کند که ثابت‌قدم‌ترین قهرمان آزادی سیاسی در جنبش انقلابی روسیه کس دیگری غیر از لنین نبوده است. لیه در تاریخ‌نگاری‌اش اظهار می‌کند که «گاهی گمان می‌بریم که شکاف واقعی درون حزب بین جناح افراد مقبول و شایسته و جناح بی‌سروپاهای بی‌اخلاق و خشک‌اندیش بوده است.»^۲ برای آن‌هایی که با دقت این اثر ارزنده را می‌خوانند، تنها یک توصیف برای وحشت همیشگی از لنین وجود خواهد داشت: متخصصان دانشگاهی و مشاهیر برجسته در این زمینه، در شتاب‌شان برای شیطانی جلوه دادن لنین، هرگز از خواندن نظام‌مند آثار او خسته نشدند.

تاریخ‌دانان اجتماعی دهه‌ی ۱۹۷۰ و سنت مارکسیستی، هر دو، به درستی توجه خود را به شورش‌های توده‌ی سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ متمرکز کردند: کارگران از طریق کشمکش با کارفرمایان خود، حرکت‌های اعتصابی، تشکیل شوراهای کمیته‌های کارخانه و از این قبیل آموزش می‌دیدند. تفاوت مارکسیست‌ها با تاریخ‌دانان اجتماعی در مساله‌ی کارگران است. جان ماروت (John Marot) به طرز متقاعدکننده‌ی استدلال کرده است که تاریخ‌دانان اجتماعی لیبرال تمایل داشته‌اند تا نقش انقلابی‌ها به‌ویژه بلشویک‌ها را به عنوان بخش اساسی این رادیکال‌سازی کم‌رنگ جلوه دهند.^۳ در واقع اکنون می‌دانیم که در طولانی‌ترین اعتصاب سیاسی تاریخ جهان از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۶، تمامی شخصیت‌های مهم معاصر نقش انقلابی‌ها را در سی اقدام در ارتباط با موضوعاتی چون کشتار کارگران معدن طلای لنا و تعلیق دوما پذیرفته‌اند. فهمیده‌ام که نقش کاتالیزوری انقلابی‌ها این بوده که نه فقط کارخانه‌هایی خاص بلکه حتی کارگاه‌های ویژه‌ای را به این اعتصابات می‌کشانده‌اند. بحث درباره‌ی اقدامی صنعتی و سیاسی می‌بایست در محل کارگاه انجام می‌شد. در گزارشی به آخرانا (Okhrana) آمده است: «شوروترین‌ها را در کارخانه پیدا کنید تا بقیه ماست‌شان را کیسه کنند.» کارگران بلشویک و، پس از دستگیری آن‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی شوروترین‌ها بودند.^۴

اما نباید کارگران مبارز را در این جنبش شوق‌انگیز فقط قربانی بدانیم. دسته‌های انقلابی به‌رغم دستگیری‌های منظم آخرانا و اعزام کارگران مبارز به جبهه‌ی جنگ تجدیدحیات می‌یافتند. اقدامات خشن مدیریت و آخرانا عملاً به سازماندهی

1 Washington Post, 5 September 2006.

2 Lih 2006, p. 439.

3 Marot 1994.

4 Murphy 2005, chapter 1.

5 Murphy 2005, chapter 2.
6 Hobsbawm 1997, p. 244.



بهتر بود و این چیزی است که بیش تر مردم با آن موافق اند.^۱ این دوگانگی درباره‌ی انقلاب اکتبر هنوز بر این عرصه مسلط است - بسیاری از تاریخ‌دانان، اکتبر را آن قدر پراعتبار نمی‌دانند که چون یک انقلاب راستین پرولتری در نظر آورند. این تاریخ‌دانان به شدت ضد مارکسیست چنان درک انعطاف‌ناپذیری از انقلاب راستین پرولتری دارند که کمی غریب به نظر می‌رسد؛ اما بیا بید بپذیریم که با یک انقلاب پرولتری روبرو هستیم. اگر روایت

می‌دانیم که ۵۰۷ نماینده از ۶۷۰ نماینده که به کنگره‌ی دوم شوراها رسیدند، از انتقال قدرت به شوراها پشتیبانی کردند

این حزب به عنوان رادیکال‌ترین تجلی قیام مردمی به حق جایگاهی مسلط در شورای کمیسرهای مردمی داشت. بحث درباره‌ی استفاده از قدرت امروز مانند سال ۱۹۱۷ داغ است. در اسناد اس.آر.ها و منشویک‌های راست چیزی یافت نمی‌شود که نشان دهد پیش از، در طی یا پس از کنگره‌ی دوم اگر بلشویک‌ها از کاربرد قدرت پرهیز می‌کردند، آن‌ها گرایش به حمایت از قدرت شوراها داشتند - کاری که سوسیالیست‌های میانه‌رو در تلاش برای براندازی رژیم شوروی از آن بدشان نمی‌آمد. این‌جا آشکارا

درخشان فیلیپ فُنر (Philip Foner) را از تاثیر بی‌واسطه‌ی انقلاب اکتبر بر سیاست آمریکا بخوانید، درمی‌یابید که این رویداد برای هرکس که کمی به چپ‌گرایان میانه‌رو گرایش داشت نشانه‌ی رویایی امید و آرزو بود. برای نمونه در راهپیمایی توده‌یی در پارک ویو پالاس (Parkview Palace) نیویورک پانصد کارگر پیش‌قدم شدند تا برای دفاع از اتحاد شوروی علیه هجوم آلمان به ارتش سرخ بپیوندند و صدها زن کارگر زیورآلات‌شان را به انقلاب روسیه هدیه دادند تا پشتیبانی‌شان را از آن نشان دهند.^۲ اما شاید این کارگرا فریب خورده بودند. وقتی لوید جرج زانوی غم بغل گرفته بود که «سراسر اروپا آکنده از روح انقلاب است»، شاید کارگران اروپایی که هزار هزار به احزاب کمونیست می‌پیوستند از ماهیت فاسد انقلاب روسیه بهتر آگاه بودند.^۳ شاید حق با متخصصان دانشگاهی باشد و آن‌ها درک بهتری از معیارهای انقلاب راستین و از عدم دسترسی انقلاب روسیه به آن معیارها داشته باشند. اما اگر واقعاً این‌طور است، خوب است ما را نیز از جزییات سابقاً ناشناخته‌ی این انقلاب آگاه کنند.

عملاً هیچ چیز جدیدی کشف نشده است که آنچه را درباره‌ی اکتبر می‌دانیم یا باید بدانیم، زیر سوال برد. می‌دانیم که ۵۰۷ نماینده از ۶۷۰ نماینده که به کنگره‌ی دوم شوراها رسیدند، از انتقال قدرت به شوراها پشتیبانی کردند و تقریباً همه‌ی آنانی که از آن بیرون آمدند جزء ۱۶۳ نماینده‌ی اقلیتی بودند که در وهله‌ی نخست با قدرت شورایی مخالف بودند.^۴ قدرت به شوراها واگذار شد - نهادی که سیاست دولت را در فاصله‌ی کنگره‌ی شوراها تعیین می‌کرد - و نه به حزب بلشویک، گرچه

معیاری دوگانه به کار برده شده است: همان تاریخ‌دانانی که ناراحت‌اند بلشویک‌ها از تسلط‌شان بر کمیته‌ی انقلابی - نظامی شورای پتروگراد استفاده کردند تا دولت موقت را براندازند و قدرت سیاسی را به کنگره‌ی شوراها تفویض کنند، به وضوح درباره‌ی توطئه‌های نظامی منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی سکوت اختیار کرده‌اند.

هابزبوم با توجه به پیشینه‌ی کاملاً ضدانقلابی احزاب لیبرال در سراسر سال ۱۹۱۷ و با اشاره به این نکته که حتا تاریخ‌دانان لیبرال نمی‌توانند با یقین استدلال کنند که روسیه‌یی دمکراتیک - پارلمانی در آن مقطع امکان‌پذیر بود، کادتها را قهرمانان دمکراسی نمی‌داند.^۵ این‌ها بی‌تردید ده سال پیش درست به نظر می‌رسید اما مارک استاینبرگ (Mark Steinberg) سردبیر کنونی *اسلاویک ریویو* (Slavic Review) به‌تازگی تلاشی شگفت‌انگیز کرده تا کادتها را احیا کند؛ او می‌گوید لیبرال‌ها با الهام گرفتن از «روایهای سیاسی شریف و جسارت سیاسی عملی» تلاش کردند تا «حکومت دمکراتیک نوینی پدید آورند». در نهایت، این تلاش‌های دمکراتیک تحت‌الشعاع اقتدارگرایی لنینیست‌ها قرار گرفت که «بیرون از محفل کوچک فعالان سیاسی، کم‌تر شناخته شده یا درک شده بودند.»^۶

منظور هابزبوم از امکان «ائتلافی گسترده‌تر با دیگر سوسیالیست‌ها» جدی‌تر است اما در نهایت طرح را ضایع می‌کند. لنین و بلشویک‌ها از مصالحه با منشویک‌ها و اس.آرها بدشان نمی‌آمد، اما سازش بر چه مبنایی؟ کادتها آن قدر در سرسپردگی‌شان در جریان کودتای گرنیف بی‌آبرو شده بودند که لنین انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به شوراها را مطرح کرد - مشروط به اینکه سوسیالیست‌های میانه‌رو از رویدادهای شش

1 Hobsbawm 1997, pp. 242-243, 248-249.

2 Foner 1967, p. 82.

3 Reese 1997, p. 14.

4 Rabinowitch 1976, pp. 291-292.

5 Hobsbawm 1997, p. 246.

6 Steinberg 2001, pp. 42, 258.



ماه پیش از آن درس می‌گرفتند و از احزاب بی‌اعتبار طبقه‌ی حاکم قطع امید می‌کردند. در واقع، کنگره‌ی دوم شوراهای به اتفاق آرا به چنین حکومت ائتلافی از احزاب که در شوراهای نمایندگی می‌شدند رای داده بود، اما به سرعت اقلیت سوسیالیست‌ها تصمیم گرفت تا قطع‌نامه‌ی بی‌راستی خودشان به آن رای داده بودند نادیده بگیرد، بلشویک‌ها را برای براندازی دولت موقت محکوم کرد و با قهر و غضب از کنگره بیرون رفتند. الکساندر رابینوویچ (Alexander Rabinowitch) نشان می‌دهد که در بحث‌های ماه نوامبر منشویک‌ها و اس‌آرهای راست تمایل کمی به گفت‌وگو با رژیم بلشویکی داشتند، یا به گفته‌ی ویکتور سرژ خواستار تسلیم بی‌قیدوشرط پیروزمندان بودند.^۱

به‌طور خلاصه، تقسیم طبقاتی سال ۱۹۱۷ که تروتسکی، سرژ و دیگران در آثار کلاسیک مارکسیستی بر آن تاکید کرده‌اند، امروزه به‌راحتی از سوی هابزباوم و تاریخ‌دانان لیبرال به فراموشی سپرده می‌شود. در ایالات متحد با شیوه‌های به واقع ناشیانه‌ی دانشگاهی می‌کوشند تا به افسانه‌ی هواداری منشویک‌ها و اس‌آرها از سوسیال دموکراسی تداوم بخشند. این‌جا دیگر نه منابع بایگانی جدید بلکه یادآوری ساده‌ی فعالیت‌های منشویک‌ها و اس‌آرها کافیست. ویکتور سرژ شرح می‌دهد که چگونه منشویک‌ها و اس‌آرهای راست پس از ترک کنگره‌ی دوم شوراهای به‌سرعت با کادتها و اربابان صنایع متحد شدند تا کمیته‌ی امنیت عمومی را تشکیل دهند که آشکارا برای براندازی به سربازان متوسل شد، اما حتی یک هنگ هم به آن‌ها پاسخ مثبت نداد. پس از آن اس‌آرهای راست به رهبری آبراهام گوتز (Abraham Gotz) و پشتیبانی منشویک‌ها تلاش کردند تا شورش شکست خورده‌ی یونکرها (زمین‌داران کلان) را در اتحادی نامناسب با سلطنت‌طلب‌ها، افسران ارتش و سوسیالیست‌های ضد شوروی سازمان دهند. چند هفته بعد اس‌آرهای راست به سرکرده‌ی قزاق و همکار بعدی نازی‌ها پتر کراسنوف (Petr Krasnov) که به سمت پتروگراد پیشروی می‌کرد پیشنهاد کمک نظامی دادند. بعدها دان (Dan) منشویک اعتراف کرد که امیدوار بودند بلشویک‌ها با «نیروی نظامی نیست و نابود شوند». سرژ تفسیر می‌کند که «در این مقطع هیچ چیز ترازیک‌تر از تباهی اخلاقی دو حزب بزرگ سوسیالیسم دموکراتیک نیست.»^۲ اکنون هیچ منبع جدیدی این واقعیت را تغییر نخواهد داد که منشویک‌ها و اس‌آرهای راست در سرنوشت‌سازترین لحظه‌ی تاریخ طبقه‌ی کارگر از مجلسی که به صورت دموکراتیک انتخاب شده بود و نماینده‌ی توده‌های مردم روس بود بیرون آمدند و به نیروهای واپس‌گرا پیوستند.

درواقع تاکتیک‌های ناشرافتمندانه‌ی منشویک‌ها و اس‌آرهای راست به دولت ائتلافی سوسیالیستی با بلشویک‌ها و اس‌آرهای چپ انجامید. اکنون می‌توان افسانه‌ی پیروزی انتخاباتی اس‌آرهای راست را کنار گذاشت که آن را فقط برای نقشی که در تبلیغات ضدبلشویکی داشت مطرح کرده بودند. الیور رادکی (Oliver Radkey) تاریخ‌دان انتخابات مجلس مؤسسان می‌گوید که آرا بیش‌از حد به سود اس‌آرهای راست بود که نه سوسیالیست و نه انقلابی بودند بلکه «کادت بودند هرچند خودشان قبول نداشتند».^۳ افزون بر آن امروز می‌دانیم که در سه ناحیه‌ی بی‌که بین اس‌آرهای راست و چپ تمایز وجود داشت، اس‌آرهای چپ با اختلاف رای دو به یک در کل بالتیک، نه به یک در کازان و سی‌ودو به یک در پتروگراد پیروزی چشمگیری داشتند.^۴ در مطالعه‌ی تازه درباره‌ی ایالت ساراتف نشان داده شد که دهقانان آن‌جا گله می‌کردند که به اجبار به اس‌آرها رای داده‌اند و می‌خواستند رای‌شان را به‌خاطر حکم ارضی حزب به بلشویک‌ها تغییر دهند.^۵ اکنون مگر بخواهیم بپذیریم که دهقانان در شورش گسترده‌شان علیه زمین‌داران عملاً هم‌زمان به بازپس‌دادن قدرت به کادتها در لباس اس‌آرها رای دادند که به گمان من نتیجه‌ای گریزناپذیر است؛ بلشویک‌ها ۲۵ درصد و اس‌آرهای چپ که اکثریت اس‌آرها شمرده می‌شدند ۴۰ درصد آرای مردم را به خود اختصاص دادند و به‌همراه هم پیروز انتخابات شدند. در چنین شرایطی، استدلال ساده‌ی رزا لوکزامبورگ مبنی برای این‌که قدرت به مجلس مؤسسان واگذار شود، عملاً به معنای آن بود که باید قدرت در ظاهر کاذب «دموکراسی» به نحو کارآمدی به طبقه‌ی حاکم بازگردانده شود. در کودتای اس‌آرهای راست هیچ چیز دموکراتیکی وجود نداشت و آن مجلسی که نه نماینده‌ی اس‌آرها و نه نماینده‌ی توده‌های روس باشد به‌کلی غیردموکراتیک است.

از نظر آریک هابزباوم انقلاب اکتبر اشتباه بود. او می‌پرسد: «چه چیزی باعث شد بلشویک‌ها تصمیم بگیرند با برنامه‌ی آشکارا غیرواقعی انقلاب سوسیالیستی قدرت را به دست بگیرند؟» چرا برنامه‌ی بلشویک‌ها غیرواقعی بود؟ او به کنایه به آن چه «افسانه»ی انقلاب آلمان می‌نامد اشاره می‌کند که نتوانست آن‌گونه که بلشویک‌ها در سر می‌پروراندند به یاری انقلاب روسیه بیاید. هابزباوم به یاد می‌آورد که «نسل من با داستان خیانت به انقلاب ۱۹۱۸ آلمان بزرگ شد» اما بر اساس نظر خود او «آلمان به بخش انقلابی اروپا تعلق نداشت... انقلاب اکتبر آلمانی یا چیزی شبیه به آن جدی نبود و بنابراین خیانتی هم در کار نبود.»^۶ به باور من پژوهش درخشان پی‌یر بروئه

3 Radkey 1963, pp. 469, 301.

4 Gusev 1975, pp. 336-338.

5 Raleigh 2002, p. 46.

6 Hobsbawm 1997, pp. 246-248.

1 Rabinowitch 1976, p. 96.

2 Serge 1992, pp. 79-106.



درباره‌ی انقلاب آلمان، به‌شایستگی این مفهوم «افسانه»‌یی از انقلاب آلمان را رد می‌کند.

هابزباوم در مورد جنگ داخلی با آرلاندو فیگس (Orlando Figes) هم‌رای است که بلشویک‌ها چون با پرچم سرخ می‌رزمیدند به پیروزی رسیدند اما به نادرست به نام شوراها.^۱ متاسفانه هابزباوم خاستگاه جنگ داخلی را درست تشخیص نمی‌دهد. به‌نظر مارکسیست‌ها، جنگ داخلی ادامه‌ی نبرد طبقاتی بود که از ماه فوریه آغاز شده بود. در سراسر سال ۱۹۱۷ راست افراطی و لیبرال‌ها پشت هم تکرار می‌کردند که استفاده از قهر بی‌رحمانه راه‌حل طبقاتی آن‌ها در مقابل شورش است. با این همه، هنوز کتاب‌های درسی معمولی، بلشویک‌ها را به جنگ کثیف متهم می‌کنند و بیان می‌کنند که جنگ داخلی با دست‌یازی شوراها به قدرت یا بستن مجلس مؤسسان در ماه ژانویه آغاز شد.

به عقیده‌ی من مهم‌ترین کشف بایگانی‌ها نه از بایگانی اتحاد شوروی پیشین بلکه از بایگانی‌های رییس‌جمهور ویلسن و کابینه‌اش یافت شده است. کتاب دیوید فاگل سانگ (David Foglesong) به‌نام **جنگ پنهان آمریکا با بلشویسم** نشان می‌دهد که درست چند هفته پس از انقلاب اکتبر، ایالات متحد مبالغ عظیمی پول نقد به سوی نیروهای سفید مخالف شوروی سرازیر کرد. وزیر خارجه رابرت لنسینگ (Robert Lansing) درحالی که علناً ادعا می‌کرد که ایالات متحد به پیش‌برد دموکراسی در روسیه کمک می‌کند، در نهان رییس‌جمهور ویلسن را متقاعد می‌کرد تا به تلاش جنگی در جبهه‌ی شرق ادامه دهد که برای تاسیس یک دولت روسی باثبات از طریق «کودتای نظامی» ضروری بود. در چند سال بعد، دولت آمریکا ده‌ها میلیون دلار به سوی جنگ‌سالاران یهودستیز قزاق سرازیر کرد تا چنین دیکتاتوری نظامی که مطیع منافع آمریکا بود را بنا کند.^۲ ذکر این نکته ضروری است که متخصصان امور روسیه همه‌ی این‌ها را می‌دانند اما من هنوز حتا به یک منبع در مطالعات دانشگاهی انقلاب روسیه برنخورده‌ام که به آن اشاره کند؛ حتا در مطالعه‌هایی که بر قزاق‌های ناحیه‌ی دُن متمرکزند.^۳

مارکسیست‌ها باید اصرار بورزند که کمک‌های گسترده‌ی نظامی ایالات متحد، بریتانیا و فرانسه به نیروهای سفید نقطه‌ی آغاز هر بحث صادقانه درباره‌ی تباهی انقلاب روسیه خواهد بود. بدون چنین حمایتی، نیروهای سفید، از همان آغاز، هرگز نمی‌توانستند سر بلند کنند. اکنون می‌دانیم که این ادعای

تروتسکی که ارتش سفید، ارتش مزدور امپریالیسم غرب بوده، کاملاً درست بوده است. همین‌طور می‌دانیم که ایالات متحد، بریتانیا، فرانسه و متحدان‌شان ده‌ها هزار سرباز را به خاک شوروی می‌فرستادند. وینستون چرچیل این سربازان را «محور اصلی» اتحاد نیروهای ضدبلشویک می‌نامید. این را نیز می‌دانیم که همین‌که کمک غرب به ارتش سفید در اواخر سال ۱۹۱۹ قطع شد، جنگ داخلی نیز به‌سرعت پایان گرفت.^۴

هابزباوم ادعا می‌کند که در دوران پس از جنگ داخلی «مقدر شد انقلاب روسیه درکشوری عقب‌مانده و کمی بعد مطلقاً ویران، سوسیالیسم را بسازد.»^۵ بی‌شک اقتصاد واقعاً ویران بود اما بی‌اغراق، ساختن سوسیالیسم در چنان بافتی مشکل بود. از منظر سنت مارکسیستی، این فاجعه‌ی اجتماعی و اقتصادی، و نه سیاست‌هایی با محرک ایدئولوژی، بنیاد مادی ظهور استالینیسیم بود.

شکی نیست که دوره‌ی سیاست اقتصادی جدید (نپ)، از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸، دوره‌ی اضمحلال هم شوراها و هم دموکراسی حزبی بود. اما این اضمحلال از پیش معلوم یا خطی نبود. حتا پس از محاکمه‌ی اس.آر.ها در سال ۱۹۲۲، اعضای این سازمان که سعی در کودتای نظامی و قتل لنین داشتند، آزادانه در کارخانه‌ی داس و چکش (Hammer and Sickle Factory) سخن می‌گفتند و برای انتخابات شورای مسکو نامزد اعلام می‌کردند. در نبرد جناحی سال ۱۹۲۳، اعضای جناح‌های اکثریت و اقلیت کمیته‌ی مرکزی در هسته‌های کارخانه‌ها از موضع خاص خود صحبت می‌کردند. اما در سال ۱۹۲۶ دموکراسی حزبی ظاهری بود. آرا کارخانه داس و چکش با بیش از چهارصد رای به اخراج اپوزیسیون و فقط دو رای در مخالف با آن، نماد این دموکراسی ظاهری بود. تعقیب اپوزیسیون و ارسال یادداشت‌هایی ناشناس به سخنران نشان می‌دهد که این موضوعی برنامه‌ریزی شده بود. شانزده یادداشت از هفده یادداشت ناشناس در میتینگ اخراج اپوزیسیون یا مخالف خط سیاسی پولیت‌بورو یا خواهان گوش دادن به حرف‌های اپوزیسیون بودند.^۶

ساکت کردن اپوزیسیون هم‌زمان شد با تلاش برای تبدیل سازمان حزب در کارخانه‌ها به نهادی که جریمه‌های اقتصادی وضع می‌کرد و می‌کوشید نیروی کار را منضبط کند. با این همه، مخالفت‌های آشکار در اتحادیه‌های کارگری بیش از همین مخالفت‌ها در حزب ادامه داشت. یک کارگر کارخانه‌ی داس و چکش در یک کنفرانس اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۹۲۶ شکایت می‌کرد که «مدیران تراست با اتومبیل این‌طرف و آن‌طرف می‌روند، در حالی که برنامه‌ی کاهش هزینه‌ها پشت کارگر را خم کرده، دهقان‌ها را فریب می‌دهند و می‌پیچانند و

4 Lincoln 1989, p. 281.

5 Hobsbawm 1997, p. 248.

6 Murphy 2005, chapter 5.

1 Hobsbawm 1997, p. 250.

2 Foglesong 1995, pp. 87, 104. From May to December 1919 alone, the U.S. supplied \$16,000,000 in arms and other materials to the White Armies.

3 Holquist 2002.



به این می‌گویند اسمیچکا (اتحاد کارگر و دهقان).» حتی در سپتامبر ۱۹۲۷ حزب نمی‌توانست مخالفت‌های بیرون از صفوف خود را فرونشاند. یک گزارش شکایت می‌کرد که هسته‌ی کارخانه کاملاً درهم‌ریخته است: «وضعیت ایدئولوژیک در هسته‌ی ما بد است. کمونیست‌های مست با هم دعوا می‌کنند. کارگرها کمونیست‌ها را اذیت و کارهایشان را خراب می‌کنند ولی آن‌ها ساکت می‌مانند. ما هیچ تهییج فردی یا گروهی نداریم.»

تاریخ‌دانانی که می‌خواهند ۱۹۱۷ و استالینسم را به هم وصل کنند، نپ برای‌شان مشکلی بزرگ است. من در بررسی‌ام از کارخانه‌ی داس و چکش کوشیدم نشان دهم که آرمان‌های ۱۹۱۷ سرانجام در محیط کارگاه با استالینسم رو به قدرت برخورد کرد. در کارخانه‌ها زندگی بسیار پرتحرک، فعال و کمابیش با مدارایی وجود داشت که با اعمال زور نخستین برنامه‌ی پنج ساله متفاوت بود. در نپ صداهای مخالف خارج از حزب شنیده می‌شد؛ کارگرها می‌توانستند در کارخانه‌ها فرائض دینی خود را انجام بدهند و انجام می‌دادند. بیش‌تر زنان کارگر منظم‌اً در گروه‌هایی‌های زنان شرکت می‌کردند چون این نشست‌ها جایی بود که شکایت‌های‌شان شنیده و در جهت رفع‌شان کاری صورت می‌گرفت. بیش‌تر کارگران عضو فعال اتحادیه‌ی کارگران فلزکار بودند و به‌درستی انتظار داشتند نمایندگان‌شان به نگرانی‌های‌شان پاسخ بدهند: بیش از ۱۳۰۰۰ شکایت در سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ دریافت و در بیش‌تر موارد به نفع کارگران رای داده شد. سازمان‌های اتحادیه‌یی که به هیچ‌وجه نهادی دولتی علیه منافع طبقه‌ی کارگر نبودند، آن‌گونه که بعدها شدند، محلی بودند که کارگران منبع موثر قدرت‌شان می‌دانستند. سازمان اتحادیه‌یی در سال ۱۹۲۵ چنان قوی بود که مدیر کارخانه‌ای بعدها نوشت که نماینده‌ی اتحادیه‌ی کارگری بیش‌تر از مدیران در کارگاه‌ها قدرت دارد.^۱ کارگران به رغم بحران هفت ساله‌ی دوره‌ی جنگ به سطح دستمزد واقعی‌یی دست یافتند که کم‌وبیش از سطح دستمزدهای پیش از جنگ تا سال ۱۹۲۶ بیش‌تر بود. به‌طور خلاصه، اکنون مدارک بایگانی‌ها اثبات می‌کند که بیش‌تر ملاحظات سیاسی نپ – سیاست طبقاتی به سود کارگران در صنعت – بر مصلحت اقتصادی مقدم بود. دایان گُنکر (Diane Koenker) در جریان مطالعه‌ی تازه‌اش درباره‌ی کارگران چاپ، سند دیگری از سازمان‌های کارگری قدرت‌مند پیدا کرده است. بر اساس نظر او کارگران چاپ در اواسط دوره‌ی نپ «نظارت بر چهار ناحیه‌ی کلیدی را در دست داشتند: رابطه با سرپرستان، مسائل مربوط به انضباط نظم، روش‌های پرداخت دستمزد و

مشورت در فرایند کاری.»^۲ من این را توصیفی از یک نظام کاملاً متفاوت با سرمایه‌داری می‌دانم. این ارزیابی از روابط صنعتی در دوره‌ی نپ بسیار متفاوت است با آن چه گُنکر یک دهه پیش ادعا می‌کرد: آن زمان مدعی بود که سوسیالیسمی که از جنگ داخلی برخاست «بر قدرت عوامل دولتی – چکا و اردوگاه‌های کار اجباری – متکی بود تا سرسپردگی‌اش را به اهداف و خط‌مشی‌های تعریف‌شده از مرکز تضمین کند.»^۳ برای محک زدن و داوری درباره‌ی جوامع، میزان زندانی‌کردن‌ها و وحشت مردم فشارسنگ‌های خوبی‌اند اما ممکن است اندیش‌مندان امریکایی بخواهند با منطق استفاده از چنین چوب خطی در مبنایی ثابت بیاندیشند. در واقع می‌دانیم که دولت جوان شوروی کارگران و شهروندان اندکی را زندانی کرد. در خلاصه‌ی فعالیت‌های گ. پ. او، از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸، که به تازگی انتشار یافته، بیش از سه هزار اعتصاب گزارش شده ولی تنها در شش اعتصاب مقامات حکم به دستگیری اعتصاب‌کنندگان داده‌اند. کل جمعیت زندان‌های روسیه در سال ۱۹۲۵ تنها به ۱۰۰۰۰۰ تن می‌رسید که اقلیت کمی از آن‌ها سیاسی بودند.^۴ آن آپلباوم (Anne Applebaum) در مطالعه‌ی درباره‌ی گولاگ‌ها، که برای‌اش جایزه‌ی پولیتزر به ارمغان آورد، باکراه می‌پذیرد که تا پایان سال ۱۹۲۷ تنها ۳۰۰۰۰ (؟) شهروند روسی زندانی بودند و زندانیان سیاسی تا سال ۱۹۲۵ از

سازمان اتحادیه‌یی در سال ۱۹۲۵ چنان قوی بود که مدیر کارخانه‌ای بعدها نوشت که نماینده‌ی اتحادیه‌ی کارگری بیش‌تر از مدیران در کارگاه‌ها قدرت دارد

شرایط خوبی برخوردار بودند. در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود که جایگاه آن‌ها تا حد جانین معمولی کاهش یافت.^۵ مطالعه‌ی نظام‌مندتر نظام‌مندتر آلگ خلونیوک (Oleg Khlevniuk) درباره‌ی گولاگ‌ها از سال ۱۹۲۹ آغاز می‌شود چراکه به گفته‌ی او «سیستم

2 Koenker 2005, p. 141.

3 Koenker 1994, p. 192.

4 Rogovin 1993, p. 10. These figures are consistent with *Obshchestvo Memorial: Sistema ispravitel'no-trudovyykh lageriy v SSSR, Spravochnik* 1998, p. 17 which states there were 200,000 prisoners in the middle of 1927. Getty and Naumov 1999, p. 588, found records that prove that the annual number of GPU, OGPU, and NKVD convictions from 1922 to 1926 were low: 6,003; 4,794; 12,425; 15,995; 17,804.

5 Applebaum 2003, pp. 20, 40, 50.

1 Murphy 2005, chapter 3.



عملی دست‌یابی به آن. بلشویک‌ها قدرت را غصب نکردند بلکه رهبر قیام توده‌یی بودند که حامی قدرت شورایی بود. جنگ داخلی ساخته‌ی بلشویک‌ها نبود بلکه ادامه‌ی نبرد طبقاتی ۱۹۱۷ بود و به دلیل دخالت قدرت‌های غربی شدت یافت. به‌رغم تخریب محض هفت سال جنگ و جنگ داخلی، شهروندان شوروی می‌توانستند آزادانه رژیم را نقد کنند، حق انجام فرایض مذهبی‌شان را داشتند، کارگران هم‌چنان کنترل کارخانه‌ها را در دست داشتند، هفت‌صد هزار زن در جنبش زنان پرولتری شرکت داشتند، رژیم سیاست‌های مطلوب برای اقلیت‌های ملی داشت، و مهم‌تر از همه کسی کاری به کار دهقانان نداشت. همه‌ی این‌ها در جریان نخستین برنامه‌ی پنج ساله که فشار و سرکوب در تمام جنبه‌های زندگی روسیه جای مدارا و ترغیب را گرفت، تغییر کرد.



بسیاری از تاریخ‌دانان بیش‌تر این موارد را می‌دانند اما هم‌چنان به دلایل ایدئولوژیک اصرار به مقاومتی خشک در برابر این نتیجه‌گیری دارند که جامعه‌ی اولیه‌ی شوروی اساساً با دوره‌ی استالینی متفاوت بود. برای نمونه کتاب درسی تازه انتشار یافته‌ی دانشگاه جرج تاون، **تاریخ روسیه** استدلال می‌کند: «از لحاظ شکوفایی فرهنگی، اختلاف فاحشی میان دوره‌ی نپ و دو و نیم دهه‌ی غرقه‌به‌خون استالین وجود داشت... وحشت‌هایی که ایجاد شده بود – دادگاه‌های نمایشی، اردوگاه‌ها، اعدام بی‌گناهان – هم‌چنان ادامه داشت. ساختار شورایی با حکم‌رانی حزب و ایدئولوژی که پیش از استالین به خوبی بنیاد نهاده شده بود به قدرت غایی‌اش رسید و ایدئولوژی در انتظار اشتراکی کردن و تحقق کامل سوسیالیسم و کمونیسم بود.»^۷

این نکته که تاریخ‌دانان غربی بار دیگر تلاش می‌کنند سال ۱۹۱۷ را به استالینیسم پیوند دهند، نباید ما را شوکه کند. قرائت‌گزینشی و ایدئولوژیکی از دوره‌ی انقلاب، تصادفی نیست. اما تغییر جهت تاریخ‌شناسی به راست، بدون ضعف نسبی چپ که از چالش پرهیز می‌کند پدید نمی‌آید. به گمان من کناره‌جویی ما از جریان مسلط بحث تا حدی خطای خود

کیفری استالینی در دهه‌ی ۱۹۳۰ شکل گرفت و استوار شد – دقیق‌تر بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۱.»^۱

امروز جالب‌ترین بخش پژوهش درباره‌ی دوران اولیه جامعه‌ی شوروی، مطالعه‌ی اقلیت‌های بومی است. تری مارتین (Terry Martin) این دید صریح را دارد: «اتحاد شوروی نخستین امپراتوری با تبعیض مثبت بود.^۲ دولت انقلابی جدید روسیه از نخستین دولت‌های چندقومی اروپایی بود که با موج فزاینده‌ی ملی‌گرایی رویارو بود و با رشد نظام‌مند آگاهی ملی اقلیت‌های قومی به آن واکنش نشان داد.»^۳ متأسفانه مارتین از باز نمودن تفاوت میان حمایت دولت اولیه‌ی شوروی از ملت‌های غیرروس و خطمشی‌های خشن‌تر ملی استالین خودداری می‌کند.

می‌دانیم که مدارای نسبی نپ در نخستین برنامه‌ی پنج ساله معکوس شد. در کارخانه‌ها دستمزدها نصف شد، درحالی‌که کارگران مجبور بودند ساعت‌های بسیار طولانی‌تری کار کنند، کمیته‌های کارخانه‌یی که پیش‌تر مدافع وضعیت کارگران بودند به ارگان‌های بهره‌وری مدیریت تبدیل شدند و مخالفت‌های آشکار با بی‌رحمی سرکوب می‌شد. عوامل دولتی کارگران را دستگیر می‌کردند و سلاح انتخابی استالینیسم علیه کارگران، به گفته‌ی بسیار قدیمی داندل فیلترز (Donald Filtzer) تاریخ‌دان برجسته‌ی کارگران شوروی، استفاده‌ی استراتژیک از غذا بود تا آنان به زور به کارزارهای مختلف برای بالابردن بهره‌وری بپیوندند.^۴ به لطف تحقیق جفری رُزمن (Jeffery Rossman) از کارخانه‌ی نساجی ایوآف می‌دانیم که مقاومت‌هایی جدی در برابر حمله‌های دولتی به طبقه‌ی کارگر در آن‌جا وجود داشت اما این استثنا بود، نه هنجار.^۵ گزارش‌های فوق‌محرمانه‌ی گ.پ.ا که به تازگی چاپ شده، نشان می‌دهد که نفرت شعله‌ور اما بدون سازمان به خطمشی‌های سفت‌وسخت کارگری استالینی در سراسر روسیه طنین داشته است. پژوهش لین ویولا (Lynne Viola) در زمینه‌ی اشتراکی کردن نشانگر این است که وضعیت در خارج از شهرها وخیم‌تر بوده است. تنها در سال ۱۹۳۰، ۱۳۷۴۵ آشوب عمومی با مقاومت مسلحانه روی داد که طی آن دو و نیم میلیون روستایی با عوامل دولتی که برای سازمان‌دهی مزارع اشتراکی گسیل می‌شدند به‌شدت برخورد کردند.^۶

پس اگر از طریق بایگانی‌ها و منابعی که مدت‌ها پیش در دسترس بوده‌اند نگاهی به اسناد بیندازیم، درخواهیم یافت که تفاوتی فاحش میان داده‌ها و سمت و سوی که تاریخ‌دانان ما را به آن می‌کشاند وجود دارد. **چه باید کرد؟** بیانیه‌ی غیردمکراتیک سازمانی سلسله‌مراتبی نبود بلکه سندی بود در دفاع از آزادی سیاسی و روش

1 Khlevniuk 2004, p. 1.

۲. یعنی تبعیض به نفع کسانی که مورد تبعیض قرار می‌گیرند – م.

3 Martin, p. 1.

4 Filtzer 1988.

5 Rossman 2005.

6 Viola 1996, p. 140.

7 Evtuhov, Goldfrank, Hughes, Stites 2006, p. 645.

Hobsbawm, Eric 1997, 'Can We Write the History of the Russian Revolution?' in *On History*, New York: New Press.

Holquist, Peter 2002, *Making War, Forging Revolution: Russia's Continuum of Crisis, 1914-1921*, Cambridge: Harvard University Press.

Lih, Lars 2006, *Lenin Rediscovered: What is to Be Done? in Context*, Leiden: Brill.

Kenez, Peter 'The Prosecution of Soviet History: A Critique of Richard Pipes' The Russian Revolution,' *The Russian Review*, 50, 3: 345-352.

Khlevniuk, Oleg 2004, *The History of the Gulag: From Collectivization to the Great Terror*, (New Haven: Yale University Press.

Koenker, Diane 2005, *Republic of Labor: Russian Printers and Soviet Socialism, 1918-1930*, Ithaca: Cornell University Press.

Koenker, Diane, 1994, 'Labor Relations in Socialist Russia: Class Values and Production Values in the Printers' Union, 1917-1921' in *Making Workers Soviet: Power, Class, and Identity*, edited by Lewis Seigelbaum and Ronald Suny, Ithaca: Cornell University Press.

Lincoln, Bruce 1989, *Red Victory: A History of the Russian Civil War*, New York: Da Capo.

Mandel, Ernest 1979, *Trotsky: A Study in the Dynamic of his Thought*, London, Schocken Books.

Mandel Ernest 1995, *Trotsky as Alternative*, London: Verso.

Mandel Ernest 1978, *From Stalinism to Eurocommunism, The Bitter Fruits of Socialism in One Country*, London: New Left Review.

Marot, John, 'Class Conflict, Political Competition and Social Transformation', *Revolutionary Russia*, 7, 2: 111-163.

Martin, Terry 2001, *The Affirmative Action Empire, Nations and Nationalism in the Soviet Union, 1923-1939*, Ithaca, Cornell University Press.

Murphy Murphy 2005, *Revolution and Counterrevolution, Class Struggle in a Moscow Metal Factory*, New York: Berghahn.

Novick, Peter 1988, *That Noble Dream: The "Objectivity Question" and the American Historical Profession*, Cambridge: Cambridge University Press.

Obshchestvo Memorial: Sistema ispravitel'no trudovykh lageriev v SSSR, Spravochnik, 1998, Moscow.

Pipes, Richard 1990, *The Russian Revolution*, New York: Vintage.

Rabinowitch, Alexander 1976, *The Bolsheviks Come to Power: The Revolution of 1917 in Petrograd*, New York: Norton.

Radkey, Oliver 1964, *Hammer Under the Sickle*, New York: Columbia University Press.

Raleigh, Donald 2002, *Experiencing Russia's Civil War: Politics, Society, and Revolutionary Culture in Saratov, 1917-1922*, Princeton, 2002: Princeton University Press.

Reese, John 1997, *In Defense of October*, London, Bookmarks.

Rogovin Rogovin 1992, *Vlast' i oppositsii*, Moscow: Terra.

Rossmann, Jeffrey 2005, *Worker Resistance Under Stalin: Class and Revolution on the Shop Floor*, Cambridge: Cambridge University Press.

Serge, Victor 1992, *Year One of the Russian Revolution*, London, Bookmarx.

Shearer, David 1996, in *Industry, State, and Society in Stalin's Russia, 1926-1934*, Ithaca: Cornell University Press.

Smith, S. A. 1983, *Red Petrograd: Revolution in the Factories 1917-1918*, Cambridge, Cambridge University Press.

Steinberg, Mark 2001, *Voices of Revolution, 1917*, New Haven: Yale University Press.

Trotsky, Leon 1932, *The History of the Russian Revolution*, Ann Arbor: University of Michigan Press.

Viola, Lynne 1996, *Peasant Rebels Under Stalin, Collectivization and the Culture of Peasant Resistance*, Oxford: Oxford University Press.

ماست. تعداد تاریخ‌دانان مارکسیست انقلاب روسیه اندک است. پیشنهاد می‌کنم که گام‌های اول برای سازمان‌دهی گروهی از تاریخ‌دانان مارکسیست درباره‌ی انقلاب روسیه برداشته شود تا نه تنها بحث درباره‌ی بخش‌های مورد منازعه‌ی انقلاب رشد کند بلکه زمینه‌ی رایج نیز به چالش کشیده شود. نسل جدیدی از فعالان سیاسی قطعاً پرسش‌هایی از انقلاب روسیه خواهند داشت. نمی‌توانیم این تاریخ را به ضدکمونیست‌ها واگذاریم. اما قرار هم نیست که از صفر شروع کنیم. ما بر شانه‌های سنتی غنی ایستاده‌ایم که به‌رغم شانزده سال دسترسی به بایگانی‌ها هم‌چنان با مطالعه‌های دانشگاهی هم‌تراز است. امیدوارم که انقلابی‌های ایرانی این سنت را مطالعه کنند، درباره‌ی موارد مطرح شده در این مقاله بحث کنند و در جدل پیش‌رو درباره‌ی ارتباط انقلاب روسیه با نبردهای امروز برای دنیایی عادلانه‌تر مشارکت جویند.

منابع:

Applebaum, Anne 2003 *Gulag: A History*, New York: Anchor.

Broué, Pierre, 2006, *The German Revolution, 1917-1923*, Chicago: Haymarket.

Cliff, Tony 1955, *Stalinist Russia. A Marxist Analysis*, London.

Cliff, Tony 1975, *Lenin: Building the Party*, London: Pluto.

Cliff, Tony 1976, *Lenin: All Power to the Soviets*, London: Pluto.

Cliff, Tony 1978, *Lenin: Revolution Besieged*, London: Pluto.

Cliff, Tony 1979, *Lenin: The Bolsheviks and the World Revolution*, London: Pluto.

Cliff, Tony 1989, *Trotsky: Towards October*, London: Bookmarks.

Cliff, Tony 1990, *Trotsky: The Sword of the Revolution*, London: Bookmarks.

Cliff, Tony 1991 *Trotsky: Fighting the Rising Stalinist Bureaucracy*, London: Bookmarks.

Cliff, Tony 1993, *Trotsky: The Darker the Night, the Brighter the Star*, London: Bookmarks.

Cohen, Stephen 1985, *Rethinking the Soviet Experience: Politics and History Since 1917*, Oxford: Oxford University Press.

Evtuhov, Catherine Goldfrank David, Hughes, Lindsey Stites Richard 2006, *A History of Russia: Peoples, Legends, Events, Forces*, Boston: Houghton Mifflin.

Figes, Orlando 1996, *A People's Tragedy, The Russian Revolution, 1891-1924*, Penguin.

Filtzer, Donald 1988, *Soviet Workers and Stalinist Industrialization*, London: Pluto.

Foglesong, David 1995, *America's Secret War Against Bolshevism, 1917-1920*, Chapel Hill: The University of North Carolina Press.

Foner, Philip 1967, *The Bolshevik Revolution: Its Impact on American Radicals, Liberals and Labor*, New York: International Publishers.

Getty, Arch and Naumov, Oleg 1999, *The Road to Terror*, New Haven: Yale University Press.

Gusev, K. V. 1975, *Partiia eserov*, Moscow.

Hobsbawm, Eric 1962, *The Age of Revolution, 1789-1848*, New York: Mentor.

Hobsbawm, Eric 1975, *The Age of Capital, 1848-1875*, New York: Encore Editions.

Hobsbawm, Eric 1987, *The Age of Empire 1875-1914*, New York: Guild Publishing.



شوراها در روسیه

نویسنده: آندره نین

آندره نین نماینده‌ی CNT (کنفدراسیون آنارشیست‌ها) به عنوان دبیر کنگره بین‌الملل سندیکایی سرخ در سال ۱۹۲۱، انتخاب شد. استالین در سال ۱۹۳۰، او را به علت گرایش‌هایی که به اندیشه‌های تروتسکی داشت از اتحاد شوروی اخراج کرد. پس از بازگشت به اسپانیا رهبری اپوزیسیون کمونیست چپ را به عهده گرفت و تا پیوستن آن به بلوک کارگری دهقانی مورن (Maurin) و پایه‌گذاری پوم (Poum - حزب کارگری وحدت مارکسیستی) این سمت را به عهده داشت. وی در پاییز ۱۹۳۶، در مقام وزیر دادگستری در تشکیل حکومت ژنرالیتیه کاتالونی (حکومت محلی در کاتالونی) شرکت جست. این همکاری انشعاب او را با تروتسکیسم که پیش از آن با تشکیل پوم و شرکت در جبهه خلقی آغاز شده بود عمیق‌تر کرد. آندره نین، پس از قیام ماه مه ۱۹۳۷، در بارسلون توسط استالینیست‌ها دستگیر، ناپدید و کشته شد. نوشتار زیر برگرفته از جزوه‌ای است که او در سال ۱۹۳۲، پس از بازگشت از اتحاد شوروی نوشت و به مناسبت چهلمین سال کشته شدنش در مجله Cahiers de la Taupe در ماه ژوئن سال ۱۹۷۷، به چاپ رسید. مقاله زیر از این متن فرانسه ترجمه و اقتباس شده است.



* این نوشتار با تغییرات اندکی از نشریه‌ی کندوکاو شماره ۷ (بهار ۱۳۵۷) برگرفته شده است.

نتیجه‌ی حرکت خود به خودی توده‌ها و کشف مدام وقایع انقلابی بود. شوراها از همان نخست، به صورت شخصیت یافته و به طور مشخص در اکتبر ۱۹۱۷، یعنی زمانی که جنبش به اوج خود رسید، ناگهان از زمین سبز نشدند؛ شوراها نتیجه‌ی دگرسانی‌های نهادهای مشخصی بودند که در طول مبارزه به وجود آمدند؛ فرایند بسیار نوینی به جریان افتاد. به قول نویسنده‌ی روسی نوسکی؛ "به نظرمی - رسد که تاریخ از طریق توده کارگر، که سازنده آن بودند، از یک شکل سازماندهی شده به شکل دیگر گذر می‌کند و با حذف برخی عناصر جدید، ساده‌تر کردن یا پیچیده کردن سازمان، بدون وقفه آن را تغییر می‌دهد و تعدیل می‌کند." در برخی موارد شوراها به صورت امتداد طبیعی کمیته‌های اعتصاب که کارگران راه آهن ایجاد کرده بودند ظاهر شدند. در حالت دیگر به صورت انکشاف یافتن این کمیته‌ها در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها. مثلاً شورای اکاترینوسلاو، رستف، نوورسیسک، کراسنوغارسک، کیف، لیباو، روال و چند جای دیگر از این نوع بودند. این کمیته‌ها که نخست نقشی به جز سازمان‌دهی اعتصاب‌کنندگان نداشتند، تحت رهبری رویدادهای انقلابی، کم کم به نهادهای نماینده‌ی کل طبقه‌ی کارگر تبدیل شدند و با همکاری با نمایندگان احزاب کارگری مختلف، یک ائتلاف رزمنده را پایه‌ریزی کردند. منشأ شوراها پتروگراد هم مشابه با همین بود. شوراها در ابتدا فقط هیأت نمایندگانی بودند که رفقایشان برای مذاکره با کارفرما و جمع‌آوری پول و امکانات برای اعتصاب‌کنندگان و غیره انتخابشان کرده بودند.

ظهور این سازمان‌ها نقش عظیمی در پیدایش جنبش ۱۹۰۵، ایفا

واژه‌ی روسی "سویت Soviet، فقط به معنای شورا یا کمیته است. اگرچه انقلاب روسیه آن را برای همیشه در فرهنگ تمام کشورها وارد کرده است، ولی بیشتر مردم جهان معنای این واژه را نمی‌دانند، در نتیجه، این واژه هیچ چیز مرموزی در اندرون خود نهفته ندارد و برعکس ادعای کسانی که می‌خواهند انقلاب اکتبر را پدیده - ای صرفاً روسی جلوه دهند، مخلوق ویژه "روح اسلاو" نیست. شوراها شکلی از سازماندهی و مبارزه‌اند که طبقه کارگر روسیه و پرولتاریای تمام کشورها آن را برگزیده است. شاید بخش قابل توجهی از استثمار شوندگان معنای واقعی این واژه را ندانند، اما همه‌ی آن‌ها به خوبی آگاهند که با شعار "تمام قدرت به شورا" بود که پرولتاریای روسیه رژیم سرمایه‌داری را در سال ۱۹۱۷، سرنگون کرد و ساختن جامعه‌ای نوین و عاری از استثمار را با تکیه بر شوراها آغاز کرد. آنچه در بالا گفته شد اگر انزجار عمیقی که بورژوازی نسبت به شوراها احساس می‌کند به مفهوم شوراها که به آن اشاره شد، بیافزاییم، کافی است تا به کارگران تمام جهان ثابت کند که آزادی آنها، به نحوی جدایی ناپذیر، به پیروزی این مفهوم وابسته است.

اما چنین فهمی که از غریزه‌ی طبقاتی ناشی می‌شود، کافی نیست. برای کارگران و دهقانان اسپانیایی مسئله‌ی شوراها مسئله‌ای کاملاً عملی است، زیرا که بدون ساختن چنین نهادی پیروزیشان ممکن نخواهد بود. پس لازم است که کارگران، شناختی درست از منشأ، انکشاف و کارکرد شوراها داشته باشند.

شوراها در جریان انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه پدیدار شدند. آفرینش شوراها به دلیل ابتکار یک حزب یا گروه سیاسی نبود، بلکه

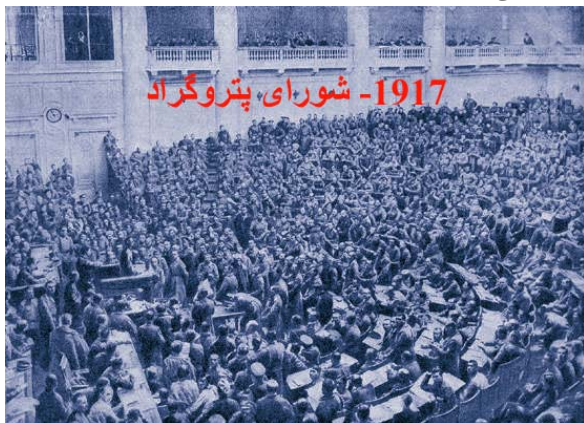


کرد. بدون آنها جنبش از کنترل پرولتاریا خارج می‌شد زیرا که پیش از ظهور شوراهای سازمان‌هایی با ماهیت آشکارا بورژوازی در روسیه جنبش قرار داشتند که آن را منحرف کرده و از زیر هژمونی پرولتاریا خارج می‌کردند و تابع رهبری بورژوازی لیبرال می‌ساختند. بدون این سازمان‌ها، که پرولتاریا در کشاکش مبارزه و زیر آتش نبرد به وجود آورد، جنبش قدرتمند ۱۹۰۵، نمی‌توانست به قیام تبدیل شود.

به هر روی، واقعیت این است که طبقه‌ی کارگر روسیه، تشکل کاملاً بی‌سابقه و اثرگذاری به وجود آورد که به چند دلیل از همه‌ی سازمان‌های دیگر متمایز بود؛ یکم به این دلیل که حاصل ابتکار منحصر به فرد خود طبقه‌ی کارگر بود و دیگری به دلیل فرآیند ویژه‌ی تشکیل آن و اهدافی که به خاطرشان شوراهای به وجود آمدند. شوراهای توسط فقط طبقات انقلابی (کارگران، دهقانان، مزدبگیران) به وجود آمدند. مبانی ایجاد آنها، نه بر اساس قانون، بلکه مبتنی بر راه انقلابی و مبارزه‌ی مستقیم توده‌های تحت استثمار است. در این فرایند شوراهای ساخته می‌شوند و رفته رفته به ابزار قیام و نطفه‌ی دولت آینده‌ی پرولتری تبدیل می‌گردند. شوراهای از همان آغاز روند سامان‌یابی خود نطفه‌ی قدرت طبقاتی هستند؛ یعنی نطفه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا. به قول لنین: "آنها طوری عمل می‌کردند که توگویی به نقد قدرتی بودند؛ مثلاً چاپخانه‌ها را در دست می‌گرفتند (در پتروگراد)، مأموران پلیس را که مانع مبارزه‌ی مردم انقلابی، برای احقاق حقوقشان می‌شدند، دستگیر می‌کردند، با برانگیختن مردم به خودداری از پرداخت پول به دولت، بمثابه یک قدرت عمل می‌کردند. آنها ذخایر پولی حکومت را غصب می‌کردند (کمیته کارگران راه آهن در جنوب) و آنها را در جهت نیازهای حکومت جدید، حکومت انقلابی و متکی به توده‌ها، اختصاص می‌دادند." لنین همچنین می‌گوید: "این ارگان‌های دولتی نطفه‌های دیکتاتوری بودند، زیرا هیچ قدرت دیگری، هیچ قانون دیگری، و هیچ قاعده‌ی دیگری را، از هر سرچشمه‌ای که بوده باشد، به رسمیت نمی‌شناختند. یک قدرت غیرمحدود، فرای قانون، که به معنای واقعی کلمه متکی به زور است، چیزی جز دیکتاتوری نیست. ولی زوری که این نگرش بر آن متکی بود، نه زور سرنیزه بود، نه نیروی پول و نه نیروی هیچ نهاد موجود. نه هیچ چیز دیگر. این قدرت نه اسلحه در اختیار داشت، نه پول و نه مؤسسات گذشته را. این زور برچه متکی بود؟ بر توده‌های خلقی. این وجه مشخصه‌ی اساسی این قدرت جدید، در مقایسه با قدرت سابق، بود. آنها (قدرت سابق) نهادهای قدرت اقلیت بر مردم، بر توده‌های کارگر و دهقان بودند و این‌ها (شوراهای) نهادهای قدرت مردم، کارگران و دهقانان، براقبیت، برمشتی مأموران پلیس، اشراف و کارمندان صاحب مزایا!"

در آغاز، احزاب کارگری اهمیت عظیم شوراهای را درک نکردند. تا دسامبر، یعنی زمانیکه مبارزه شکل قیام مسلحانه بخود گرفت، نقش و اهمیت ژرف شوراهای را در تمامیت‌اش نفهمیدند. حتی برخی از نمایندگان احزاب کارگری می‌خواستند از این نهادها، که به نظرشان نامشخص و بی‌سرنجام بودند، بیرون بیایند. خود لنین تا

مارس سال ۱۹۰۶، از شوراهای به مثابه نهادهای قدرت جدید انقلابی حرفی نمی‌زند. * ولی در هر صورت بلشویک‌ها اولین کسانی بودند که اهمیت شوراهای، به مثابه نهادهای قیام و به مثابه مناسب‌ترین چارچوب برای تحقق بخشیدن جنبه واحد تمام عناصر انقلابی پرولتاریا را درک کردند و بدین ترتیب، همانطور که سیر وقایع به چرخشگاه‌های حساس خود نزدیک می‌شد، این بلشویک‌ها بودند که نقش اصلی را در شوراهای ایفا کردند.



شک نیست که پرولتاریای روسیه با ایجاد شوراهای، شکل جدیدی از سازمان کارگری را به پرولتاریای بین‌المللی ارایه داشت. شوراهای در واقع نهادهایی سرآپا انقلابی هستند که هدفشان دگرگون ساختن فوری و اساسی تمامی ساختار روابط اجتماعی است و وجودشان در دوران پیدایش آرام و غیرقابل تصور است. اعتبار و ارزش شوراهای، یعنی شکل جدید سازماندهی در میان همه‌ی کارگران روسیه بسیار بود. کارگران می‌گفتند: "هرچه شوراهای بگویند انجام خواهیم داد." در واقع کارگران، شوراهای کارگری را حکومت خودشان به حساب می‌آوردند و فرمان‌ها و تصمیم‌های آن را بدون لحظه‌ای تردید اجرا می‌کردند. سازمانی که اینچنین از اعتماد بی‌پایان توده‌ها برخوردار باشد و بدین‌سان از نزدیک با آنها پیوند داشته باشد هرگز به وجود نیامده است. کارگران، نمایندگان خود را برای شوراهای انتخاب می‌کردند. هر نماینده در مقابل کسانی که او را انتخاب کرده بودند پاسخگوی عملکرد خود بود و گاهی اتفاق می‌افتاد که نماینده‌ای که وظیفه‌ی خود را به نحو رضایت‌بخش انجام نداد بود خلع و تعویض می‌شد. با مطالعه‌ی ساختار شوراهای، می‌بینیم که تقریباً تمامی آنها یک کمیته‌ی اجرایی برای امور جاری داشتند؛ ولی همه‌ی مسایل مهم در پلنوم‌ها مورد بحث مفصل قرار می‌گرفتند. شوراهای سازمان‌هایی بودند متکی بر توده، با عملکردی گسترده در بستری از روابط دمکراتیک.

وظایف و نقش شوراهای، همراه با شرایط زمانی و مکانی تغییر می‌کند. دیدیم که آنها، در آغاز به وجود آمدن‌شان، چیزی جز کمیته‌های اعتصاب نیستند؛ و رفته رفته تبدیل به نهادهای نماینده‌ی کل طبقه می‌شوند؛ سپس به نهادهای قیام و نطفه‌ی قدرت؛ و سرانجام، همراه با پیروزی انقلاب پرولتری، شوراهای دقیقاً شکلی هستند که دیکتاتوری پرولتاریا به خود می‌گیرد. بنابراین شکل شورایی

دیکتاتوری پرولتاریا، شکل سازمان‌یابی پرولتاریا ب‌مثابه قدرت دولتی است؛ دولتی که امکان حاکمیت سیاسی کامل را فراهم می‌سازد و تبدیل به ابزار نیرومند دگرگون‌سازی اجتماعی و سیاسی می‌شود.



شوراها در آستانه‌ی کسب قدرت

۱- نخستین شوراها

اولین شوراها در ایونوو-وسنسک Ivanovo-Vosnesensk، مهم‌ترین مرکز صنعت پارچه‌بافی روسیه ظاهر شد. جنبش کارگری این شهر یکی از قدیمی‌ترین جنبش‌های کارگری کشور بود. نفوذ عقاید سوسیالیستی در آنجا بسیار عمیق بود ولی جنبش سوسیالیستی در آنجا یک ویژگی متمایزکننده داشت؛ برخلاف معمول نقش رهبری در آنجا در دست آغالشگران خارج از طبقه یا روشنفکران نبود. بلکه در دست خود عناصر طبقه‌ی کارگر محلی بود. با این وصف توده‌ی کارگران در آنجا نیز، مانند سایر کارگران این شاخه‌ی صنعت، که در تمام کشورها بدترین شرایط کار را داراست، بی‌فرهنگ بودند.

جنبش انقلابی ۱۹۰۵ تأثیر فوری بر توده‌ی کارگران تحت استثمار داشت. این تأثیر به ویژه در حوالی مراکز کارگری مهمی چون مسکو و ارژوو زوگو Orejovo Zugevo، که خیزش انقلابی به حداکثر خود رسیده بود، چشمگیر بود.

دوازدهم ماه مه در ایونوو - وسنسک اعتصاب کارگران پارچه‌بافی آغاز شد. این اعتصاب تبدیل به یک اعتصاب عمومی گشت و نقش مهمی در تاریخ جنبش کارگری روسیه ایفا کرد. روز سیزدهم ماه مه در جلسه‌ی اعتصاب‌گران، در کناره‌ی رودخانه‌ی تالکی (Talki)، که سی هزار کارگر در آن شرکت داشتند، یک هیأت شورایی، مرکب از ۱۱۰ نماینده انتخاب شد که مذاکرات با کارفرمایان و مقامات دولتی را از طرف همه‌ی کارگران به انجام رسانند و رهبری اعتصاب را در دست بگیرند. این کمیته، چه از نظر شکل و چه از نظر ماهیت یک کمیته‌ی اعتصاب معمولی نبود. از همان لحظه‌ی اول رابطه‌ی نزدیکی بین شورا و حزب سوسیال دمکرات که کمیته‌ی محلی آن الهام بخش تمام قطعنامه‌های این ارگان جدید بود، برقرار شد. شورا به زودی تحت تأثیر وقایعی که در کشور پدیدار می‌گشت،

اهمیت بسیار و ماهیت انقلابی مشخصی کسب کرد. قدرت و اعتبار آن خارج از حد و اندازه بود. در واقع در این دوران، قدرت دوگانه‌ای در ایونوو-وسنسک وجود داشت. هیچ چیز را نمی‌شد بدون اجازه‌ی شورا در چاپخانه به چاپ رساند. مثلاً شورا از صدور اجازه‌ی چاپ سندی که در آن نمایندگان مقامات دولتی این نهاد جدید آفریده‌ی کارگران را مورد خطاب قرار داده بودند خودداری کرد. از طرف دیگر، شورا در حالی که چاپ تمام مدارک طبقه متخاصم را تحت کنترل خود گرفته بود، خود آنچه را که می‌خواست آزادانه چاپ می‌کرد. مثلاً تبلیغات سوسیال دمکرات‌ها بدون هیچ کنترلی انجام می‌شد. شورا آزادانه از اماکن عمومی و محلی استفاده می‌کرد، بدون اینکه برای برگزاری جلسه‌ها و میتینگ‌های خود از کسی اجازه بخواهد. این حق با توسل به زور به دست آمده بود و هیچ چیز و هیچ کس نمی‌توانست طبقه‌ی کارگر را از استفاده از آن باز دارد. حتا کشتاری که در سوم ژوئیه، مقامات تزاری سازمان دادند نتوانست این کار را بکند.

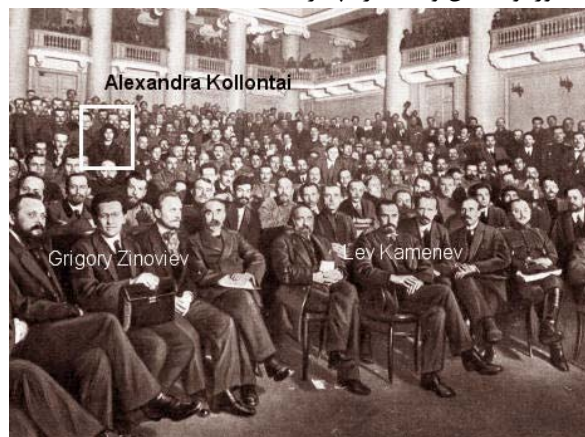
هیچ گونه مذاکرات جداگانه‌ای مجاز نبود. هیچکس نمی‌توانست بدون موافقت شورا کاری شروع کند. شورا خدمات مربوط به محافظت کارخانه‌ها و اموال عمومی شهر را سازمان می‌داد و در تمام مدتی که حاکم بر جریان بود حتا یک عمل خرابکاری یا چپاول هم ثبت نشده است. دقیقاً در زمان انحلال شورا بود که حمله به فروشگاه‌ها و موسسه‌ها آغاز شد.

شورا یک سلسله تصمیم‌هایی که ماهیت‌شان صرفاً سیاسی بود، اتخاذ کرد و از طریق پیامی که علاوه بر تمام نمایندگان شورا، هزاران اعتصاب‌گر دیگر نیز آن را امضا کرده بودند به وزیر (تزار) تسلیم شد. در این پیام آزادی بیان، آزادی تجمع‌ها و گردهمایی‌ها و حق فراخواندن مجلس موسسان تقاضا شده بود. شورا همچنین تقاضای اکید تشکیل دادگاهی برای محاکمه‌ی مسئولین استفاده از قوای دولتی بر علیه اعتصاب‌کنندگان در سوم ژوئیه را مطرح کرد. کمیسیون‌هایی به منظور جمع‌آوری پول برای بیکاران، و تشکیل گردان‌هایی (گارد کارگری) جهت محافظت کارخانه‌ها و مراکز تولیدی ترتیب داد. بلافاصله پس از تأسیس شورا یک هیأت رهبری مرکب از پنج نفر تشکیل گردید که بی شک ساختاری مشابه به کمیته‌ی اجرایی شوراها می‌بود که مدتی بعد در نقاط مختلف کشور تشکیل شدند.

پلنوم‌های شورا هر روز صبح ساعت نه جلسه داشت. پس از پایان هر جلسه، جلسه‌های عمومی کارگران شروع می‌شد که مسائل مربوط به اعتصاب را بررسی می‌کرد. چگونگی ادامه‌ی اعتصاب، مذاکره با کارفرمایان و مقامات دولتی و... همه‌ی اینها مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. پس از بحث پیشنهادهای شورا به مجامع عمومی ارایه می‌شد. سپس مبارزان حزبی به روشنگری درباره‌ی اوضاع طبقه‌ی کارگر می‌پرداختند و جلسه تا خسته شدن حاضرین ادامه پیدا می‌کرد. سپس حاضرین به خواندن سرودهای انقلابی پرداخته و مجمع به پایان می‌رسید. این جریان هر روز تکرار می‌شد.

پس از کشتار سوم ژوئیه، مجامع شورا برای دو هفته تشکیل نشد و وقتی دوباره کار خود را آغاز کرد، چهل هزار کارگر در اولین جلسه‌ی آن شرکت کردند. پس از جلسه‌های مجمع، تظاهرات آرام و متینگ‌هایی در مرکز شهر برگزار می‌گردید. روز ۲۵ ژوئیه، از آنجا که گرسنگی بر زندگی کارگران چنگ انداخته بود و کارفرمایان نیز عقب‌نشینی‌های قابل توجهی کرده بودند، شورا تصمیم گرفت پایان اعتصاب را اعلام دارد.

روزی که پایان اعتصاب اعلام شد شورای وسنسنسک خود به خود منحل شد، ولی اعضای آن به ایفای نقش نمایندگی کارگران ادامه دادند. در تمام کارخانه‌ها کارگران، عناصر شوراها را "نماینده" می‌شناختند و در تمام برخوردهای کارگران با دستگاه اداری آنها بمثابة نمایندگان توده‌ی کارگران عمل می‌کردند و کارفرمایان نیز مجبور بودند این واقعیت را بپذیرند.



۲- شورای پترزبورگ

پترزبورگ تنها پایتخت رسمی کشور نبود، بلکه مرکز جنبش انقلابی نیز به شمار می‌رفت؛ در آنجا بود که کارگران فعال‌تر و روحیه‌ی مبارزه جوی‌شان نسبت به دیگر مناطق آتشین‌تر بود. آنجا سرچشمه‌ی همه‌ی ابتکارها و افکار انقلابی بود. این امر حتا در روزهای دسامبر، که پایتخت در شرایطی که مبارزه‌ی خونینی در مسکو جریان داشت آرام و منفعل مانده بود، صحت داشت. پترزبورگ با هزاران حلقه به بقیه‌ی کشور متصل بود و این امر آن را قادر می‌ساخت که تجربه‌ی سایر مراکز کارگری و نتایج حاصل از آنها را جذب کرده، آنها را در آزمایشگاه انقلابی پردازش کند و سرانجام در اکتبر ۱۹۰۵ کامل‌ترین شکل سازماندهی را یعنی شورای نمایندگان کارگران را که تأثیر عظیمی بر جنبش انقلابی در تمام کشور گذاشت، به وجود آورد.

این شورا در دشوارترین لحظه‌ی مبارزه‌ی انقلابی به وجود آمد. فکر ایجاد آن در دوازدهم اکتبر در یکی از مجامع که در مؤسسه‌ی تکنولوژی جریان داشت، مطرح شد. اما در واقع کارگران از همان آغاز انقلاب از طریق اشکال مختلف نمایندگی در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها شروع به ایجاد آن کرده بودند.

در سیزدهم اکتبر اولین پلنوم شورا تشکیل جلسه داد. یکی از اصلی‌ترین تصمیم‌هایی که در این جلسه اتخاذ شد این بود که بیانیه‌ای

خطاب به همه‌ی زنان و مردان کارگر منتشر شود. در این بیانیه چنین آمده بود: "نباید گذاشت که اعتصاب‌ها به صورت پراکنده ظاهر شوند و خاموش گردند. بدین دلیل تصمیم گرفته‌ایم رهبری جنبش را به یک کمیته‌ی کارگری مشترک متمرکز کنیم. به هر کارخانه، هر کارگاه و هر صنف پیشنهاد می‌کنیم که نمایندگان خود را، به میزان یک نماینده از هر پانصد نفر انتخاب کنند. نمایندگان هر کارخانه یا کارگاه کمیته‌ی کارخانه یا کارگاه را تشکیل خواهند داد. مجمع نمایندگان تمام کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، کمیته‌ی عمومی کارگران پترزبورگ را تشکیل خواهد داد." در ابتدا هنگامی که نمایندگان کارگران انتخاب می‌شدند به عنوان "کمیته‌ی عمومی اعتصاب" فعالیت می‌کردند. این تشکل گاهی "شورای عمومی کارگران" و گاهی فقط "شورای کارگران" نامیده می‌شد. ولی عبارت "شورای نمایندگان کارگری" که در اولین شماره‌ی ایزوستیا، ارگان رسمی شوراها، ظاهر شده بود، همگانی شد.

هیچ‌یک از شرکت‌کنندگان در جنبش به اهمیت عظیم نقشی که این تشکل به خاطر انجام‌دادنش به وجود آمد آگاهی نداشتند، ولی آگاه‌ترین مبارزان به خوبی درک می‌کردند که این یک کمیته‌ی اعتصاب ساده نیست، و وظیفه‌ی آن اعتصاب‌های سیاسی است که نه تنها برای به دست آوردن ۸ ساعت کار در روز، بلکه برای فراخواندن مجلس موسسان و به دست آوردن آزادی‌های سیاسی می‌بایست سازمان داده شود.

در اواسط ماه نوامبر تعداد نمایندگان شورا ۵۲۶ نفر بود که از ۱۴۷ کارخانه، ۳۴ کارگاه و ۱۶ سندیکا انتخاب شده بودند. از این میان ۵۰۸ نفر نماینده‌ی دستکم ۲۵۰ هزار کارگر بودند، یعنی اکثریت عظیم کارگران پایتخت. در پیشاپیش آنها کارگران فلزکار که پیشگامان جنبش انقلابی بودند، قرار داشتند. تعداد نمایندگان آنها به ۳۵۱ نفر می‌رسید؛ پس از آنها کارگران نساجی، با ۵۷ نفر نماینده قرار داشتند؛ سپس کارگران چاپخانه با ۳۲ نماینده؛ کارگران صنایع چوب با ۲۳ نماینده و... ولی در شوراها گذشته از این که برخی از نمایندگان منتخب کارگران خود از اعضای حزب سوسیال دمکرات روسیه (بلشویک‌ها و منشویک‌ها) و حزب سوسیال رولوسیونر بودند، احزاب انقلابی و همچنین کارمندان و کارکنان اداره‌ی پست و تلگراف نیز نماینده داشتند. از ۵۰ عضو کمیته‌ی اجرایی ۲۸ نفر نماینده‌ی کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، ۱۳ نفر نماینده‌ی سندیکاها و ۹ نفر نماینده‌ی احزاب سوسیالیست بودند. شورای پتروگراد - بنا به تعریف لنین - وحدت موثر سوسیال دمکراسی انقلابی، کارگران انقلابی و دمکراسی انقلابی را متحقق ساخت، از این منظر حالتی دوگانه، هم قدرت و هم ضعف در درون شوراها نهفته بود؛ قدرت، به این معنا که تمام پرولتاریا را سازمان می‌داد و ضعف، به این معنا که ابتکار و انرژی این توده‌ی پرولتاریا تا حدی به خاطر تردید و تزلزل خرده بورژوازی رادیکال، خنثا می‌شد.

پترزبورگ در سال ۱۹۰۵، مرکز تمام وقایع بود و در خود پایتخت شورا مرکز تمام جنبش به حساب می‌آمد؛ و دلیل آن پیش از هر

در فرایند خیزش انقلاب، شورا واقعاً بمثابة یک قدرت عمل کرد و از یک پیروزی به پیروزی دیگر پیش رفت. شورا شعار "خود را مسلح کنید!" را صادر کرد، شعاری که واکنشی آتشین در میان پرولتاریا برانگیخت

شورا سه اعتصاب را رهبری کرد. اعتصاب‌های عمومی اکتبر و نوامبر و اعتصاب پست‌خانه؛ حدود نیم میلیون اعلامیه صادر کرد؛ هشت ساعت کار در روز را به شیوه‌ی انقلابی در کارخانه‌ها به اجرا گذاشت؛ آزادی مطبوعات و مجامع را اعلام داشت و با دست گرفتن چاپخانه‌ها و اماکن عمومی آنها را مملوس ساخت؛

کمک به بیکاران را سازمان داد؛ رهبری جنبشی را که بیانیه‌ی ۱۷ اکتبر را برتزارسم تحمیل کرد (بیانیه‌ای که فراخواندن "دوما" و یک سلسله آزادی‌های سیاسی دیگر را وعده می‌داد) در دست گرفت و با اعتصاب عمومی نوامبر تزارسم را مجبور به قطع جنگ در لهستان کرد.

در فرایند خیزش انقلاب، شورا واقعاً بمثابة یک قدرت عمل کرد و از یک پیروزی به پیروزی دیگر پیش رفت. شورا شعار "خود را مسلح کنید!" را صادر کرد، شعاری که واکنشی آتشین در میان پرولتاریا برانگیخت. در کارخانه‌ها گروه‌های مسلح سازمان داده شدند. شوراها به حساب خود اسلحه خریداری کردند و "میلیس" های کارگری سازمان دادند. این "میلیس" ها در اطراف چاپخانه‌ای که ایزوستیا در آن به چاپ می‌رسید کشیک می‌دادند، برعلیه گروه‌های ارتجاعی مبارزه می‌کردند و از مجامع حفاظت می‌کردند.

اعتبار و نفوذ شورا، بسیار زیاد بود. همه‌ی مردم، همه‌ی توده‌های تحت استثمار، تمام قربانیان دستگاه سرکوب دولتی با اشتیاق به خواست کمک به شورا پاسخ مثبت می‌دادند. در آخرین دوران فعالیت شورا، رفت و آمد نمایندگان دهقانان افزایش یافته بود و روابط با سربازان نیز روبه تحکیم می‌رفت. دادگاه‌ها به شاهدیهایی که نماینده‌ی شوراها بودند اجازه‌ی خروج می‌دادند تا بتوانند وظایف خود را انجام دهند. اگر پلیس یکی از آنها را به بهانه‌ی نوعی اخلاص - گری دستگیر می‌کرد، به محض نشان دادن کارت شناسایی، آنها را آزاد می‌کردند. مقام‌های نظامی که از مرکز برق حفاظت می‌کردند بنا به دستور شورا برق را برای چاپ ایزوستیا به جریان می‌انداختند و به طور رسمی به شورا گزارش می‌دادند که دستور انجام شده است. همه‌ی کارگران راه آهن و پست و تلگراف در اختیار شورا بودند، در صورتی که شخص نخست‌وزیر نمی‌توانست هر وقت که می‌خواست از آنها استفاده کند.

از جمله مشترکین ارگان شورا، ویت wite نخست وزیر و بی ربلف Birilov وزیر نیروی دریایی بودند. زمانی که قتل عام‌های سازمان داده شده توسط گروه‌های موسوم به "صد سیاه" (گروه‌های ارتجاعی ضد یهود - مترجم) در سراسر کشور آغاز شد، شورا به کلیه‌ی کارگران دستور داد تا خود را مسلح کنند. ولی شورا امکانات به دست آوردن اسلحه را نداشت، در نتیجه خود شروع به ساختن

چیز به قول تروتسکی این بود که "این سازمان پرولتری و فقط متشکل از طبقه‌ی کارگر، به طور مشخص سازمان خود انقلاب بود". باز به قول تروتسکی که خود در صدر این شورا بود؛ "شورای نمایندگان کارگران بمثابة پاسخی به یک نیاز عینی که جریان روند وقایع ایجاد کرده بود به وجود آمد؛ نیاز عینی به

تشکلی که قدرت و اعتبار داشته باشد، توده‌های پراکنده‌ی پایتخت را سازمان دهد، گرایش‌های مختلف انقلابی در میان پرولتاریا را متحد کند، قادر به ابتکار عمل باشد، خود به خود به بازبینی و کنترل اعمال خود بپردازد، و بالاتر از همه بتواند به سرعت سامان یابد."

هیچ یک از احزاب انقلابی موجود، هیچ یک از سندیکاها که تعدادشان به هروری بسیار محدود بود، نمی‌توانست این نقش را ایفا کند. بلشویک‌ها و منشویک‌ها، به‌رغم نفوذ عظیمی که در میان توده‌ی کارگر داشتند، تا آخر تابستان بیش از ۲ تا ۳ هزار عضو و تا پایان سال ۱۹۰۵ بیش از ۵ الی ۶ هزار عضو نداشتند. به کمک شوراها سوسیال دمکراسی، تمام توده‌ها را به حرکت درآورد. شوراها مرکزی بودند که به سازماندهی و مبارزه‌ی پرولتاریا و حتا اقلشاری از خرده بورژوازی، تحت رهبری سوسیال دمکراسی، نیرو می‌بخشیدند. زمانی که در پترزبورگ شورا به وجود آمد یک "دوما" (انجمن یا پارلمان) شهر وجود داشت، که فقط مرجعی برای اداره‌ی امور شهری بود و قدرت آن هم به شیوه‌ای از طرف حکومت تزاری محدود می‌شد. همه‌ی این مرجع منتخب طبقه‌ی حاکم بود. یکی از اولین اقدامات شورا ارایه‌ی یک سلسله از خواست‌ها به "دوما"ی اصلی بود. این خواست‌ها عبارت بودند از:

۱- اقدامات فوری جهت تدارک نیازهای توده‌ی کارگران پایتخت به عمل آید.

۲- اماکن عمومی در اختیار مجامع کارگری گذاشته شود.

۳- واگذاری سالن‌ها و ساختمان‌ها به پلیس و ژاندارمری و پرداخت هزینه به آنها ممنوع شود.

۴- پول‌های ذخیره‌ی خزانه‌ی انجمن شهر در اختیار شورا گذاشته شود تا به مصرف تسلیح پرولتاریای پترزبورگ در راه آزادی مردم برسد.

این خواست‌ها توسط یک هیأت نمایندگی از طرف شورا به "دوما" ارایه شد. بدیهی است که اعضای "دوما" هیچ‌گونه توجهی به خواست‌های پرولتاریا نکردند، و وعده دادند که مسأله را در یک جلسه‌ی فوق‌العاده‌ای بررسی کنند، ولی این وعده هرگز عملی نشد. الهام بخش برنامه‌ی سیاسی شورا، سوسیال دمکراسی بود. شعارهای اصلی آن سرنگونی حکومت مطلقه، ایجاد مجلس مؤسسان، جمهوری دمکراتیک و هشت ساعت کار در روز بود.

اسلحه‌های کم‌ری در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها کرد. شورا واقعاً تبدیل به موزه‌ای بینهایت متنوع شده بود. ولی مدتی بعد شورا دست به خرید اسلحه زد. "میلیس" کارگری مرکب از شش هزار کارگر بود و این نهاد معمولاً به طور علنی فعالیت می‌کرد، تا آنجا که شماره تلفن قرارگاه‌های "میلیس" در روزنامه‌ها به چاپ رسید، به طوری که در مواقع اضطراری مردم می‌توانستند با آن تماس بگیرند.

روز ۲۶ نوامبر، کروستالف Krustalev؛ نخستین رئیس شورا دستگیر شد. پاسخ شورا به این عمل اعلامیه‌ی زیر بود: "صدر شورای نمایندگان کارگران از طرف حکومت زندانی شده است. شورا رهبر دیگری انتخاب می‌کند و به تدارک قیام ادامه می‌دهد." تروتسکی انتخاب شد. ولی زندگانی شورا کوتاه بود.

روز دوم دسامبر، شورا بیانیه‌ای خطاب به مردم صادر کرد. در این بیانیه از مردم دعوت شده بود، پول خود را از حساب‌های پس‌انداز بانک دولتی بردارند و تقاضا کنند دارایی آنها به صورت طلا پرداخت شود. این فراخوان واکنش بسزایی در میان مردم داشت و بدین ترتیب ضربه‌ی مهلکی به حکومت وارد آورد.

شورا تبدیل به نیروی عظیمی شده بود. تحت تاثیر شورا، نهادهای مشابهی در شهرهای دیگر به وجود آمد. لحظه‌ای که می‌باید در اتحاد با دهقانان دست به مبارزه‌ی نهایی زد نزدیک می‌شد. ولی دموکراسی انقلابی که شورا نماینده‌اش بود و گروه‌های اپوزیسیون بورژوا - لیبرال به پیروزی اکتبر (۱۹۰۵) قانع شدند و پشت سر مردم با تزار سازش کردند. این امر در حکومت مطلقه اعتماد به نفس و نیرو دمید، تا جایی که سرانجام شورا را منحل کرد. روز سوم دسامبر نیروهای دولتی، محلی را که در آن کمیته‌ی اجرایی گردآمده بود محاصره کردند و توقیف اعضای آن را آغاز کردند. اعضای آن محاکمه و محکوم به تبعید در سبیری شدند. مدتی بعد تلاش‌هایی برای ایجاد شوراهای مخفی انجام گرفت ولی این تلاش‌ها موفقیت‌آمیز نبود، درست است که کمیته‌ی اجرایی دیگری پس از این به فعالیت ادامه داد ولی از نظر محتوایی یک مرجع کاملاً اسمی بود که تمام قدرت و اعتبار خود را از دست داده بود. این کمیته‌ی اجرایی نیز به نوبه‌ی خود در بهار سال ۱۹۰۶ دستگیر شد. شورای پترزبورگ برعکس شورای مسکو، ابزار قیام مسلحانه نبود. دلیل آن نیز، تا حد زیادی؛ نفوذ منشویک‌ها در آن بود.

۳- شورای مسکو

شورای مسکو، مانند برخی از شوراهای ایالات دیگر دیرتر ایجاد شد. فعالیت آن به طور رسمی از ۲۲ نوامبر آغاز شد. در سپتامبر، از آن زمانی که اعتصاب کارگران چاپخانه، پشتیبانی جنبش نیرومندی در میان کارگران مسکو را برانگیخت و تظاهرات، همایش‌ها و حتی برخورد با ارتش در پشتیبانی از آن سازمان داده شد، فکر ایجاد شورا تبلور یافته بود. کارگران چاپخانه، کمیته‌ای ایجاد کردند که در واقع نطفه‌ی شورای آینده بود. در واقع یک کمیته‌ی اعتصاب تبدیل به نهادهای انقلابی شد که آزادی مجامع و آزادی بیان را جامعه‌ی عمل

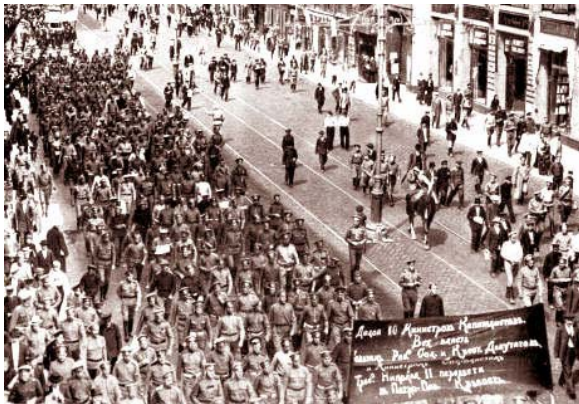
پوشاند، گردهمایی‌هایی در اماکن عمومی ترتیب داد، سپس خود را قانونی کرد و یک سلسله خواسته‌های سیاسی نیز مطرح ساخت. ابتدا هر کارگاه یک نماینده به ازای هر بیست نفر کارگر انتخاب می‌کرد. کمیته‌ی کارگران چاپخانه، در جریان وقایع، تبدیل به شورای مسکو شد. شورای مسکو در آخرین روزهای موجودیت خویش بیش از ۲۰۰ نفر بود که صد هزار کارگر را نمایندگی می‌کرد، یعنی اکثریت عظیم کارگران مسکو را.

لزوم ایجاد شورا در نیازهای یک کمیته‌ی اعتصاب نهفته بود که جنبش سیاسی برعلیه حکومت مطلقه را رهبری می‌کرد و از عناصر بورژوازی با درصد محدودی از نمایندگان کارگران مرکب بود. در مناطق دیگری مانند سمرا Samara و کیف Kiev نیز به همین منوال بود. چندین پیشنهاد وحدت (با عناصر بورژوازی) پیشنهاد شد و حتی بخشی از کارگران که همکاری تمام نیروها را برای مبارزه برعلیه دشمن مشترک اجتناب ناپذیر می‌دانستند در مطرح کردن این پیشنهادها سهیم بودند. اما شورا، بدون اینکه از همکاری مشخص مبارزه برعلیه حکومت مطلقه امتناع کند، قاطعانه برعلیه هر نوع اغتشاش و مخدوش کردن مواضع و سیاست‌ها اعلام موضع کرد. شورای نمایندگان کارگران گام بزرگی به پیش در پیدایش جنبش بود و تبدیل به ابزار قیام گردید. شورای مسکو در مورد تسلیح کارگران و تبلیغ و سازماندهی در میان سربازان نیز تشکیل شد، اگر چه عمر آن بسیار کوتاه بود و بیش از یک جلسه نداشت.

در داخل شورا، سوسیال رولوسیرنرها (اس آر‌ها) و منشویک‌ها نقشی فرعی داشتند. نقش اصلی را بلشویک‌ها ایفا کردند و با وجود اینکه تعداد نمایندگان هر سه حزب در کمیته‌ی اجرایی به طور رسمی مساوی بود (هر کدام دو نماینده)، نفوذ و تاثیر بلشویک‌ها در همه جا چشمگیر بود. افزون بر شورای مرکزی، چندین شورای محلی نیز وجود داشت که در تمام جنبش فعالانه شرکت کردند. شورا در رأس قیام دسامبر قرار گرفت. تصمیم سازمان دادن اعتصاب عمومی، که از طرف حزب سوسیال دموکرات پیشنهاد شد، توسط شورا و مجامع عمومی که در هر کارخانه تشکیل می‌شد، تصویب گردید.

مانند شهر پترزبورگ که شورا از اعتبار زیادی در میان توده‌ی زحمتکش برخوردار بود. همه‌ی طبقه‌ی زحمتکش مسکو در انتخاب نمایندگان شرکت می‌کردند؛ سپس در فضایی از شور انقلابی و شادمانی وصف ناپذیر نمایندگان را به اولین جلسه مشایعت می‌کردند. برای درک میزان شور و شوق کارگران و شرکت آنها در انتخابات کافی است سخنان یکی از ریخته‌گران پیر به نام لوفورتوا (Lefortova) را که از طرف رفقاییش انتخاب شده بود، به خاطر بیاوریم: "من هم‌اکنون، برای اولین بار، قدرتی را که وحدت طبقه‌ی کارگر می‌تواند به نمایش بگذارد، درک می‌کنم. من با چشمان خود دیدم که با عمل مشترک بر علیه دشمنان، بورژوازی؛ ما می‌توانیم تمام حقوق و آزادی‌ها را به دست آوریم. من دیگر پیر شده‌ام و حتی خواب این را هم نمی‌دیدم که برای دفاع از حقوق کارگران انتخاب

چاپ ایزوستیا از طریق در اختیار گرفتن چاپخانه‌ها صورت می‌گرفت. همه‌ی شوراها دست به انتشار اعلامیه‌هایی می‌زدند که نفوذ بسیار زیادی در امر تهییج و برانگیختن کارگران داشت. به طور کلی هیچ قانون خشک و انعطاف ناپذیر سازمانی وجود نداشت. این اشکال بنا بر ماهیت و وظایف شورا و شرایط، پیکری ملموس و قابل اعتماد به خود می‌گرفتند.



کارگران و سربازان در ژوئن ۱۹۱۷

۶- شوراها و احزاب

در اولین شورایی که در روسیه به وجود آمد؛ یعنی شورای ایوانو-وسنسک (Ivanovo-Vosnesensk)، از آنجا که رهبری شورا در واقع در اختیار سازمان سوسیال دمکرات محلی بود، مساله‌ی رابطه‌ی حزب و شورا به صورت چگونگی این رهبری مطرح بود. فقط در پترزبورگ بود که این مساله به صورتی بسیار حاد مطرح شد. همانگونه که می‌دانیم شورای پایتخت در ابتدا کمیته‌ی کارگری بود که وظیفه‌اش هدایت اعتصاب بود. ولی رفته رفته، همراه با روند و اوج وقایع انقلابی، شورا تبدیل به کانون مبارزات پرولتاریا گردید؛ به طوری که شورا، هم رهنمودهای سیاسی صادر می‌کرد، هم خواسته‌های اقتصادی را مطرح می‌کرد و هم نقش سندیکاها را که در آن زمان وجود نداشتند، انجام می‌داد. به یک کلام شورا نیروی انقلابی نوینی بود که مبارزه‌ی سیاسی فعالی را بر علیه حکومت مطلقه هدایت می‌کرد. در چنین شرایطی شورا، کم و بیش جای احزاب کارگری را به عنوان پیشگامان مبارزه‌ی طبقاتی می‌گرفت و به همین دلیل مساله‌ی نقش شورا و روابطش با احزاب کارگری به ناچار مطرح می‌شد. حتا در روز ۱۹ اکتبر این پرسش به طور ملموس مطرح شده بود و در مورد پیشنهاد پایان دادن به اعتصاب نمایندگان بلشویک لزوم هماهنگ ساختن عملیات شورا با حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه را مطرح کردند. روز بیست و هفتم اکتبر بخش وی بورگ Viborg، شورا مساله را بررسی کرد و تصمیم گرفت پیشنهاد برگزیدن برنامه‌ی سوسیال دمکرات را مطرح کند، و نمایندگان

شوم و نشان شکوهمند نماینده‌ی شورای نمایندگان کارگران را با خود حمل کنیم؛ ولی من فکر می‌کنم ما نمی‌توانیم از یک مبارزه‌ی خونین بر علیه ستمگران پرهیز کنیم، به این دلیل است که ما منتخبین شما از شما تقاضا می‌کنیم اسلحه به دست از شورای نمایندگان کارگری دفاع کنید."

بدون شوراها، سازمان حزب نه می‌توانست مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ها را رهبری کند و نه می‌توانست فضای یکپارچگی و همبستگی را که توده‌ی عظیم کارگران را به جوش و خروش آورد، ایجاد کند.

۵- ساختار شوراها

کارخانه، دژ عمومی شوراها بود. معیارهای انتخاب، بنا به شهر و ناحیه، تنوع قابل ملاحظه‌ای داشت ولی در همه جا تمام کارگرانی که در کارخانه کار می‌کردند، بدون محدودیت رتبه و سلسله مراتب شغلی در انتخاب نمایندگان شرکت می‌کردند. در پترزبورگ و مسکو برای هر ۵۰۰ نفر یک نماینده انتخاب می‌شد؛ در آدسا برای هر ۱۰۰ نفر، در کستروما Kostroma، برای هر ۲۵ نفر، افزون بر این، هیچ معیار مشخص و انعطاف ناپذیری نیز وجود نداشت. به هر روی شوراها، در همه جا اکثریت عظیم طبقه‌ی کارگر و در پترزبورگ، مسکو و اکاترینبورگ تقریباً تمام طبقه‌ی کارگر را نمایندگی می‌کردند، اعتبار آنها در برخی نقاط به حدی بود که حتا برخی از خرده کاسب‌کاران نیز تظاهر به انتخاب شورا می‌کردند.

سازماندهی شوراها چگونه بود؟ در پترزبورگ، رستف Rostov، نورسیسک Novorosisk و سایر نقاط، کارگران به طور مستقیم به انتخاب شوراهای عمومی اقدام می‌کردند. در مسکو، آدسا و برخی دیگر نقاط، همراه با شوراهای عمومی شوراهای محلی نیز انتخاب شدند. در مسکو شوراهای محلی مستقیماً به شورای عمومی یا مرکزی، نماینده می‌فرستادند. در برخی نقاط دیگر، نخست انتخاب شوراهای محلی شروع می‌شد و مجموعه‌ی آنها شورای ناحیه را به وجود می‌آورد.

به طور کلی هر شورا برای خود یک کمیته یا کمیسیون اجرایی، یا یک هیأت رهبری انتخاب می‌کرد. رئیس، دبیر و دیگر مسئولین مهم شورا را مجمع عمومی انتخاب می‌کرد. هر شورایی به ایجاد مراجع وابسته‌ی مختلفی از قبیل کمیسیون کمک به بیکاران، سازماندهی میتینگ‌ها، بخش انتشارات و تبلیغات، مسکن و... اقدام می‌کرد. هر جا که شورا رهبری قیام را در دست می‌گرفت، تبدیل به ابزار قدرت می‌شد، گروه‌های مسلح و میلیس نیز تشکیل می‌شدند. افزون بر این انتخاب مسئولان موسساتی که تحت کنترل شورا در می‌آمدند (پست و تلگراف، راه‌آهن)، توسط شورا انجام می‌گرفت. سربازانی که از جبهه برمی‌گشتند در بعضی نقاط نقش مهمی ایفا می‌کردند. به طور مثال، شوراها در کراسنویارسک و ریگا، از نیروی نظامی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند.

همه‌ی شوراها، چاپخانه و نشریه‌های ویژه‌ی خود را نداشتند. بعضی از آنها از مطبوعات قانونی یا مطبوعات حزبی استفاده می‌کردند.

بلشویک حتی این مساله را مطرح کردند که اگر شورا برنامه‌ی مربوط را قبول نکند از آن بیرون خواهند رفت.

این مساله، پی در پی در شوراهای محلی و کارخانه‌های مختلف مورد بحث و بررسی قرار گرفت و مباحثات پرشور و حرارتی را برانگیخت. کمیته‌ی متحده‌ی حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه که بر مبنای حق رای مساوی از بلشویک‌ها و منشویک‌ها تشکیل شده بود، تصمیم گرفت پیشنهاد کند که شورا به طور مشخص در مورد این پلاتفرم سیاسی (سوسیال‌دموکراسی) اعلام موضع کند. شورا در یک موقعیت بسیار بحرانی قرار گرفته بود. هیچ اشکالی برای اتخاذ قطعنامه‌ای در جهت همبستگی با برنامه‌ی سوسیال دمکرات وجود نداشت، زیرا اکثریت عظیم نمایندگان یا اعضای حزب بودند یا طرفدار برنامه‌ی آن. ولی در شوراها نمایندگان احزاب دیگر همچون حزب سوسیال رولوسیونر - یا کارگرانی که به هیچ حزبی وابسته نبودند - نیز وجود داشتند. ولی بالاتر از همبستگی با برنامه‌ی حزب سوسیال دمکرات، با ضرورت و اصلی که بر مبنای آن شورا به وجود آمده بود در تضاد بود؛ شورا تبلور سامان-یابی تمام توده‌ی کارگران در یک تشکل پیکارگر بود.

با در نظر گرفتن این ملاحظات، شورا پس از بحث کوتاهی تصمیم گرفت مساله را از دستور جلسه خارج کند. نمایندگان بلشویک به-رغم این تصمیم شورا و به‌رغم آنچه پیش‌تر تصمیم گرفته بودند، از شورا خارج نشدند.

در حقیقت آنچه انجام شد سرپوش گذاشتن بر مساله‌ای بود که به طور دائم در جلسه‌های عمومی و مطبوعات کارگری مورد مباحثات پر حرارتی قرار می‌گرفت. ولی مطرح کردن این مساله (رابطه حزب با شورا) به طور قاطع در شورای نمایندگان کارگری در پترزبورگ می‌توانست در آن حساس‌ترین لحظه‌ها، انشعاب‌هایی به وجود آورد، یا در میان پرولتاریای پترزبورگ بی‌نظمی برانگیزد. به شیوه‌ی برخورد کلی بلشویک‌ها اشاره شد. ولی با در نظر گرفتن

اهمیت مساله، جا دارد قدری بیشتر روی آن تأمل کنیم. در رابطه با چگونگی ارتباط شورا با جناح بلشویک، بار دیگر نشان داده شد که در غیبت لنین رهبران بلشویک مرتکب چه اشتباهات بزرگی شدند. در آغاز کار این رهبران، برخوردی کاملاً منفی با شوراها داشتند. آنها می‌گفتند برای اعمال رهبری سیاسی می‌باید برنامه‌ی سیاسی کاملاً مشخص با اهداف سیاسی کاملاً ملموس داشت. بدین دلیل شوراها، به علت ساختار سیاسی‌شان نمی‌توانند نقش رهبری را ایفا کنند و در هر صورت جای حزب را نمی‌توانند بگیرند. افزون بر این، برخی از رهبران بلشویک به این مساله اشاره می‌کردند که وابسته نبودن شورا به احزاب سوسیالیست می‌تواند آن را به راه فرصت طلبی بکشاند و تبدیل به ابزاری سازد که بورژوازی از آن برای محدود ساختن مبارزات کارگران استفاده کند. بی‌آمد و جمع‌بندی چنین استدلالی، بسیار ساده بود؛ شوراها نه فقط برای پرولتاریا لازم نیستند بلکه خطرناک نیز هستند. با آمدن لنین به شهر پترزبورگ به این برخورد‌های بی‌معنا و بی‌مایه پایان داده شد. لنین اهمیت عظیم شوراها را درک کرده بود و در مقاله‌ای که در "نویاژین" به چاپ رساند، پیشنهاد کرد که برای افزایش نفوذ حزب در شوراها باید مبارزه شود و بدین ترتیب شکل رابطه‌ی حزب و شورا تنظیم شد. و این رابطه پس از انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) مبنای قطعنامه‌های کنگره-های هفتم و هشتم حزب قرار گرفت. در این قطعنامه آمده است که شوراها، به طور مطلق سازمان‌های لازمی هستند.

بی شک اقدام ارزنده‌ی مطرح کردن رهنمود ایجاد کمیته‌ی کارگران، متعلق به منشویک‌هاست، اما آنها خود پنداشت‌های بسیار مبهمی از اهداف این کمیته‌ها داشتند. به محض آنکه شوراها تأسیس شد و شروع به مداخله‌گری در امور سیاسی کشور کرد، منشویک‌ها از نتایج شگفت‌انگیزی که تبلیغات آنها ایجاد کرده بود متحیر شدند و مانند بلشویک‌ها پافشاری می‌کردند که این نهاد جدید (شورا) باید برنامه‌ی سوسیال دمکرات را برگزیند. مارتینف، یکی از رهبران منشویک، در مقاله‌ای که در ناشالو (Nachalo) به چاپ رسید، پس از بیان اینکه شورای نمایندگان کارگران نخستین تجربه‌ی درخشان نمایندگی مستقل پرولتاریاست، چنین ادامه می‌دهد: "شورا و حزب دو سازمان پرولتاری مستقلاً هستند که همزیستی‌شان نمی‌تواند زیاد طول بکشد." شوراها برای قدرت مبارزه می‌کردند. زیرا که این مساله‌ای بود که تاریخ در دستور روز قرار داده بود. ولی منشویک‌ها وظیفه‌ی تاریخی شوراها را درک نمی‌کردند. به طور کلی آنها شوراها را همچون نوعی پارلمان کارگری که نقش مشخص و ویژه‌ای در نبرد طبقاتی و پیکار توده‌ها ندارد، محسوب می‌کردند.

اما دربار‌ه‌ی سوسیالیست - رولوسیونرها باید گفت که این حزب خرده بورژوا در این مورد نیز، مانند تمام موارد مهم دیگر، نظر مشخصی نداشت. از طرف دیگر نفوذ این حزب در شوراها بسیار کم بود. یک سال بعد، در پائیز ۱۹۰۶، سوسیالیست - رولوسیونرها با

لنین اهمیت عظیم شوراها را درک کرده بود و در مقاله‌ای که در "نویاژین" به چاپ رساند، پیشنهاد کرد که برای افزایش نفوذ حزب در شوراها باید مبارزه شود و بدین ترتیب شکل رابطه‌ی حزب و شورا تنظیم شد



نقطه نظر منشویک‌ها اعلام همبستگی کردند.

به آنارشیست‌ها به‌رغم تقاضایشان، اجازه‌ی ورود به شوراهای داده نشد. لنین، در مقاله‌ای در مورد این مسأله، این قطعنامه را مورد تأیید قرارداد. زیرا به نظر او شورا یک پارلمان کارگری نبود بلکه سازمانی بود برای پیکار جهت رسیدن به اهداف مشخص و در این سازمان نمی‌شد نمایندگان گرایشی را پذیرفت که با اهداف اساسی انقلاب در تضادند. این دیدگاه که به نظر نگارنده (آندره نین) کاملاً نادرست است، مدتی بعد به دست خود بلشویک‌ها تصحیح گردید. در شوراهای ۱۹۱۷، آنارشیست‌ها نیز با همان حقوق گرایش‌های دیگر جنبش انقلابی کارگری، نماینده داشتند.

در واقع، هنگام برگزاری کنگره‌ی هلسینگفور Helsingfors، یعنی وقتی که شرایط زمانی اجازه‌ی داوری وقایع را می‌داد، سوسیال دمکرات‌ها، چه بلشویک‌ها و چه منشویک‌ها، دیدگاه خود را دوباره در مورد شوراهای به‌طور ملموس و قطعی بیان کردند.

در طرح‌های اولیه‌ی قطعنامه‌ای که به کنگره‌ی وحدت حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه (آوریل ۱۹۰۶) ارایه شد (این طرح‌های اولیه به‌رحال مورد بحث کنفرانس قرار نگرفت) منشویک‌ها شوراهای را چنین تعریف کردند: ارگان‌هایی که برای متحد کردن توده‌ی کارگران در مبارزات و فعالیت‌های آنان تشکیل شده و نمایندگی منافع این طبقه در برابر بقیه‌ی مردم است.

بلشویک‌ها، بدون اینکه اهمیت شوراهای را همچون سازمان‌های توده‌ای انکار کنند، نشان دادند که کمیته‌های ساده‌ی اعتصاب، در روند مبارزه به "نهادهای همگانی مبارزه‌ی انقلابی" تبدیل شدند و این نهادها "نطفه‌های قدرت انقلابی" را بنیاد نهادند.

۱۹۱۷: ساختار جمهوری شوروی**

پایه‌های رژیم جدید که زائیده‌ی انقلاب اکتبر است، شوراهای شهری و روستایی‌اند.

شوراهای روستایی براساس یک نماینده برای هر صد نفر از ساکنین و یک نماینده برای هر بیست نفر کارگر کارخانه، معدن، مزارع دولتی یا واحدهای نظامی مستقر در محل انتخاب می‌شوند. نمایندگان در مجامع عمومی تمام ساکنین منطقه، که دارای حق رأی هستند، انتخاب می‌شوند. محله‌ها و منطقه‌های مهم روستایی می‌توانند در مجامع جداگانه انتخابات خود را برگزار کنند. کارگران کارخانه، شاغلان موسسات و واحدهای نظامی مختلف انتخابات خود را در محل کارخانه، موسسه یا قرارگاه خود برگزار می‌کنند. قوانین جمهوری شوروی اوکراین و جمهوری شوروی روسیه، لزوم سازمان دادن شوراهای ملی را در تمام مناطقی که اقلیت‌های ملی حائزاهمیت‌اند در نظر می‌گیرد.

وظایف اصلی شوراهای روستایی:

- نظارت بر اجرای تمام قطعنامه‌های مراجع قدرت مافوق خود
- کمک به نمایندگان این مراجع در انجام وظایفشان در بخش
- اقدام در جهت بالا بردن سطح زندگی اقتصادی و فرهنگی مردم
- تضمین و حفظ نظام انقلابی و مبارزه بر علیه ضد انقلاب و دزدی

و راهزنی

- استفاده‌ی بهینه از نیروی توده‌ی زحمتکش برای حفظ چاه‌ها، پل‌ها و... برای پیشگیری از فاجعه‌های طبیعی

- کمک به حفظ جنگل‌ها، خطوط راه آهن، تلفن و تلگراف در منطقه‌ی شوراهای

- تضمین بهره برداری کامل و درست از زمین‌ها

- به انجام رساندن تقسیم اراضی و سازمان دادن ذخیره‌ی غلات

- پشتیبانی از همیاری کشاورزان مزارع دولتی، تشکیل کتابخانه و مراکز فرهنگی

- کمک به ریشه‌کن شدن بیسوادی و فعالیت فرهنگی در میان

بلشویک‌ها، بدون اینکه اهمیت شوراهای را همچون سازمان‌های توده‌ای انکار کنند، نشان دادند که کمیته‌های ساده‌ی اعتصاب، در روند مبارزه به "نهادهای همگانی مبارزه‌ی انقلابی" تبدیل شدند و این نهادها "نطفه‌های قدرت انقلابی" را بنیاد نهادند

اقلیت‌های ملی

همه‌ی شوراهای محلی بودجه‌ی مستقلی برای خود ندارند؛ ولی با وجود این، همه‌ی شوراهای از حقوق قضایی برخوردار هستند و حق امضای بستن قرارداد دارند.

شوراهای به‌طور عمومی به منظور درگیری تمام اعضای خود در فعالیت‌های مداوم اجتماعی و سیاسی، اقدام به تشکیل کمیسیون‌های مستقل و مخصوصی در درون خود می‌کنند. این کمیسیون‌ها، با اجازه‌ی شوراهای حق دارند همکاری ساکنینی که عضو شورا نیستند ولی از حق رأی برخوردارند را جلب کنند. هر شورا یک کمیسیون کنترل دارد که با همان شیوه‌ی خود شورا انتخاب می‌شود و فعالیت‌های مالی آن را کنترل می‌کند و در برابر مجمع عمومی ساکنین پاسخگوست.

شوراهای شهری، توسط تمام ساکنین حاضر در محل و دارای حق رأی، براساس یک نماینده برای صد کارگر، سرباز ارتش سرخ یا عضو میلیس، یک نماینده برای سیصد نفر کارکنان موسسات دولتی و خصوصی، یا سایر رده‌هایی انتخاباتی، انتخاب می‌شوند. شوراهای شهر به حل مشکلات محلی و بحث درباره‌ی مسائل مورد علاقه‌ی مردم نیز به عنوان یک وظیفه می‌پردازند.

این مراجع، بودجه‌ی مستقل خود را دارند و به کمک آن نقش فعالی در نوسازی و تحول اقتصادی توده‌ها و زندگی اجتماعی و



فرهنگی ایفا می‌کنند. این بودجه به مصرف تمام امور محلی می‌رسد. ارگان رهبری شورا و پلنوم‌های آن دستکم یک بار در ماه فراخوانده می‌شود. وظیفه‌ی پلنوم، حل تمام مسائل اساسی مربوط به شورا و تصویب بودجه است.

جلسه‌های شورا علنی هستند. در تمام جلسه‌ها، به جز آن‌ها که به طور مخفی فراخوانده می‌شوند، نمایندگان کمیته‌ی کارخانه‌ها، سندیکاهای واحدهای ارتش و سایر سازمان‌ها با حق سخنرانی ولی بدون حق رأی حق شرکت دارند. به منظور برقرار کردن پیوند نزدیک‌تر با کارگران، شورا تا آنجا که امکان دارد، جلسه‌های خود را در محل کارخانه‌ها و انجمن‌ها برگزار می‌کند. شرط تشکیل پلنوم - ها حضور دستکم نیمی از اعضای آن است.

نمایندگان شوراهای شهری به مدت یک سال انتخاب می‌شوند؛ یعنی تا انتخابات بعدی. بدون اطلاع قبلی به رهبری شورا، دستگیری اعضای شورا، ممنوع است. در شرایط استثنایی می‌توان اقدام به دستگیری کرد در صورتی که رهبری شورا تا ۲۴ ساعت از آن مطلع گردد.

بخش‌هایی که وظیفه‌ی پیوند دادن توده‌های زحمتکش را بر عهده دارند در فعالیت‌های شورا از اهمیت بسزایی برخوردارند.

شورای پایتخت در ابتدا کمیته‌ی کارگری بود که وظیفه‌اش هدایت اعتصاب بود. ولی رفته رفته، همراه با روند و اوج وقایع انقلابی، شورا تبدیل به کانون مبارزات پرولتاریا گردید

این بخش‌ها عبارتند از:

- بخش اداری؛

- بخش مالی؛

- بخش مالی؛

- بخش بهداشت؛

- بخش تجارت و شرکت‌های تعاونی؛

- بخش بازرسی کارگری و دهقانی؛

با موافقت شورا بخش‌های مذکور می‌توانند فعالیت‌های خود را به چند شاخه‌ی مستقل تقسیم کنند و یا بخش‌های جدیدی به وجود آورند (بخش اداری، قضایی، مسکن، بیمه‌های اجتماعی، کشاورزی). این بخش‌ها مسایل پایه‌ای را که مراجع قضایی به آنها محول کرده‌اند، بررسی می‌کنند و در صورت لزوم، به منظور برقرار کردن نزدیک‌ترین پیوند با مراجع مختلف دستگاه اجرایی و شرکت در جلسه‌ها و کمیسیون‌ها و کنفرانس‌های شورا و مطالعه‌ی مؤسسات

مختلف و اظهار نظر در مورد مسایلی که پلنوم‌های شورا یا رهبری شورا به بخش محول کرده، از میان خود کمیسیون‌های دایمی برمی‌گزینند.

برای کارآیی بیشتر فعالیت‌هایی که در زمینه‌ی فرهنگی و اداری، در خدمت توده‌های زحمتکش انجام می‌گیرد و برای یاری رساندن به شوراهای شهری در حل مسائل اساسی تحول سوسیالیستی کشور، شوراهای محلی به موازات شورای مرکزی، انتخاب می‌شوند، تحت رهبری آن عمل می‌کنند و در برابر آن مسئول‌اند.

مراجع عالی رژیم شوروی، کنگره‌ها و کمیته‌های اجرایی هستند. شوراهای روستایی هر محل، کنگره‌ی محل را به نسبت یک نماینده برای هر ده عضو شورا انتخاب می‌کنند. برای کنگره‌ی بخش تمام شوراهای روستایی به نسبت یک نماینده برای هر هزار ساکن، و شوراهای شهری، به نسبت یک نماینده برای هر دویست ساکن، نماینده انتخاب می‌کنند. کنگره‌های ایالتی براساس قواعد نمایندگی زیر انتخاب می‌شوند؛ یک نماینده برای هر ده هزار نفر از ساکنین (این نمایندگان در کنگره‌های محلی و استان‌ها انتخاب می‌شوند)، یک نماینده برای هر ۲۰۰۰ نفر از شوراهای شهری و کارخانه‌ها. شوراهای ناحیه‌ای، هر جا که وجود داشته باشد، توسط نمایندگان شوراهای شهری و کنگره‌ی بخش، به نسبت یک نماینده برای هر ۲۵ هزار نفر و یک نماینده برای هر ۵ هزار نفر از انتخاب‌کنندگان شهرنشین انتخاب می‌شوند. کنگره‌های شوراهای جمهوری فدرال بر اساس قواعد کنگره‌های ناحیه‌ای و یا ایالتی انتخاب می‌شوند. کنگره - ی سرتاسری روسیه کارگران، دهقانان، سربازان سرخ و قزاق‌ها براساس موازین زیر انتخاب می‌شوند:

- از شوراهای شهری براساس یک نماینده از هر ۲۵ هزار نفر انتخاب کننده

- از کنگره‌های ایالتی به نسبت یک نماینده برای ۱۲۵ هزار نفر از ساکنین

اختلاف بین شوراها و کنگره در این است که نمایندگان شوراها برای مدت معینی (مثلاً برای یک سال) انتخاب می‌شوند، در صورتی که نمایندگان کنگره‌ها برای هر کنگره انتخاب می‌شوند و در پایان کنگره مقام خود را از دست می‌دهند و از آنها فقط افراد کمیته‌ی اجرایی منتخب کنگره باقی می‌ماند.

... و سرانجام مرجع عالی رژیم شوروی کنگره‌ی شوراهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که در روز ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ تاسیس شد. وظایف اصلی آن به قرار زیر است:

- انتخاب کمیته‌ی اجرایی مرکزی و تصویب اعضای شورای ملیت‌ها، منتخب جمهوری‌ها و نواحی خود مختار شوروی

- حل اختلاف‌هایی که توسط مراجع رهبری و کمیسیون‌های رسیدگی به اختلاف‌ها هنوز حل نشده‌اند

- تعدیل مصوبه‌های کمیته‌ی اجرایی مرکزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی براساس پیشنهادهای نمایندگان شوراها یا کمیته‌های اجرایی جمهوری‌های فدرال



از نقد فمینیسم بورژوازی تا نفرت از امتیازهای مردانه

انقلاب اکتبر و مسئله‌ی زنان

نویسنده: امید بهرنگ

ویراستار: ساسان دانش

پیش درآمد

تغییر در ترتیب این نوشتار تا حدودی بررسی تئوری و پراتیک بلشویک‌ها را دشوار می‌کند، زیرا حزب بلشویک تا پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در مورد مسئله‌ی زنان تحت تاثیر نظریه‌های رایج انترناسیونال دوم بود. در نتیجه بدون بررسی آن نظرگاه‌ها، نمی‌توان به درک عمیق‌تری از عملکرد بلشویک‌ها دست یافت. افزون بر این، نمی‌توان گسست انقلابی لنین از درک‌های رفرمیستی غالب بر انترناسیونال دوم در مورد زنان را به قدر کافی برجسته کرد. به هرروی، ترتیب روشمند این سلسله نوشتار بر این مبنا بود که نخست به نظریه‌های مارکس و انگلس و عملکرد انترناسیونال اول و دوم در مورد زنان بپردازد و پس از آن تجربه‌ی شوروی مورد بررسی قرار گیرد. اما با اختصاص یافتن شماره چهار نشریه "سامان نو" به اکتبر ۱۹۱۷ به مناسبت نودمین سالگرد انقلاب شوروی، موجب شد که این بخش زودتر منتشر شود. برای پرهیز از طولانی شدن مقاله، در این متن به طور عمده به مشی و عملکرد بلشویک‌ها در دوران اولیه‌ی انقلاب اکتبر می‌پردازیم. نیاز به تاکید است که بررسی انقلاب اکتبر بدون توجه به تحولات سه دهه‌ی پس از انقلاب جامعه شوروی ممکن نیست. زیرا برخی معتقدند انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، در همان فردای پیروزی شکست خورد. به نظر نگارنده، این بی‌مسئولیتی نسبت به تاریخ است که بدینسان تلاش میلیون‌ها زن و مردی که آگاهانه می‌خواستند جهان را دگرگون کنند، نادیده انگاشته شود. بدیهی است که نخستین تجربه‌ی طبقه کارگر برای پی‌ریزی جامعه‌ی نوین با اشتباه‌های بسیار (در برخی زمینه‌ها سنگین) همراه بود. اما با مشاهده‌ی این اشتباه‌ها نمی‌توان بر این تجربه‌ی تاریخی خط بطلان کشید. طبقه کارگر بدون برخورد دیالکتیکی به جنبه‌های مثبت و منفی این تجربه‌ی تاریخی و سنتز آنها در سطحی بالاتر نمی‌تواند مدعی سازماندهی جامعه‌ی سوسیالیستی در قرن بیست و یکم باشد. بلشویک‌ها در مورد مسئله‌ی زنان با تضادهای واقعی، پیچیده و عظیمی دست و پنجه نرم کردند. تضادهایی که امروز نیز طبقه کارگر در سطح و شکل دیگر و شرایطی به مراتب پیچیده‌تر با آنها روبروست. در نتیجه، کمونیست‌ها بدون نگرش عمیق و همه‌جانبه از این تجربه‌ی بزرگ بشری نمی‌توانند به درک درستی از مسئله‌ی زنان دست یابند.^۱

کمیت‌های اجرایی مرکزی از شوراهای اتحاد شوروی و شورای ملیت‌ها تشکیل شده است. این مراجع از حقوق کاملاً مساوی برخوردارند. شورای کمیسارهای خلق، مرجع اجرایی کمیته‌ی مرکزی است. اجرای مصوبه‌ها و قطعنامه‌های این شورا در سراسر اتحاد شوروی لازم هستند.

در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حق رأی همگانی وجود ندارد. پرولتاریا به هنگام در دست گرفتن قدرت، در اکتبر ۱۹۱۷، فریب احترام به دموکراسی صوری را نخورد و دیکتاتوری خود را برنشاند، در نتیجه، پیدایش محدودیت‌های چندی در حقوق انتخاباتی امری منطقی است. بنابراین قانون اساسی شوروی تمام افراد بیشتر از هیجده سال، چه زن، چه مرد که دارای شرایط زیر باشند، می‌توانند در انتخابات شرکت کنند یا انتخاب شوند:

۱- همه‌ی کسانی که درآمد خود را از طریق کار مفید یا انجام کارخانگی و فراهم آوردن امکان کار دیگران در خارج از خانه (به طورمثال زنان خانه‌دار و یا تمام افرادی که به نگهداری اطفال کارگران اشتغال دارند و...) به دست می‌آورند.

۲- سربازان ارتش سرخ.

۳- همه‌ی افرادی که شرایط ۱ و ۲ را دارند ولی قدرت کارشان را از دست داده‌اند.

۴- خارجی‌هایی که در سرزمین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زندگی و کار می‌کنند.

کسانی که نه حق انتخاب کردن دارند و نه حق انتخاب شدن، حتی اگر شامل رده بندی بالا نیز باشند، عبارتند از:

۱- کسانی که در پی سود از کارمزد وری استفاده می‌کنند.

۲- کسانی که درآمد آنها از کارشان سرچشمه نمی‌گیرد.

۳- تجار و واسطه‌های تجاری.

۴- راهبین و عمال مسالک و مذاهب.

۵- کارکنان و ماموران پلیس سابق و همچنین اعضای خاندان سلطنتی.

۶- افرادی که به اختلال حواس دچارند یا تحت قیمومیت هستند.

۷- کسانی که توسط دادگاه‌ها محکوم شده‌اند.

دو یادداشت از "سامان نو":

* آندره نین در سال ۱۹۳۲ از برخی نوشتارهای ۱۹۰۵ لنین در باره‌ی شوراها بی‌خبر بود. چون یکی از مهم‌ترین نوشته‌های اولیه لنین درباره‌ی رابطه‌ی حزب و شوراها که در پاسخ به دیدگاه یکی از اعضای برجسته‌ی کمیته‌ی مرکزی جناح بلشویک به نام کنونیانتس (رادین) نوشته شد تا سال ۱۹۴۰ انتشار نیافت.

** اشاره شد که آندره نین این نوشتار را در سال ۱۹۳۲ نوشته است. دورانی که سال‌ها از تصاحب قدرت سیاسی شوراها به دست بوروکراسی حزبی می‌گذشت. اینکه دقیقاً از چه زمانی شوراها قدرت سیاسی خود را از دست داده‌اند به یکی از مهم‌ترین موارد پژوهشی جنبش سوسیالیستی مبدل شده است. بهر روی این بخش از نوشتار آندره نین، یک تصویر کلی از شکل‌گزینش و کنش شورایی در دوران پس از پیروزی انقلاب اکتبر به دست می‌دهد.



بدون شک انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نقطه عطف نوینی در مسیر رهایی زنان محسوب می‌شود. تاریخ بشر به طور مشخص جنبش رهایی زن تا آن زمان چنین جهشی را تجربه نکرده بود. زنان - به ویژه زنان کارگر - پیشگامان این انقلاب بودند. آذرخش انقلاب در فوریه ۱۹۱۷، توسط زنان کارگر شعله‌ور شد. انقلابی که به انقلاب سوسیالیستی اکتبر منجر شد و مسیر تاریخ قرن بیستم را رقم زد. زنان کارگر و دهقان نقش موثری در پیروزی و تثبیت این انقلاب ایفا کردند.

برای نخستین بار در طول تاریخ جهان، انقلابی به وقوع پیوست که رهایی زن، آگاهانه در دستور کار آن قرار داشت. طی فرمان‌های انقلابی کوتاه و قاطع در همه‌ی عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی حقوق زن و مرد برابر اعلام شد. به رسمیت شناختن حق رای، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، حق طلاق و ممنوع شدن ازدواج اجباری، آزادی سقط جنین، از میان برداشتن تفاوت حقوقی میان کودکان "مشروع و نامشروع"، برابری دستمزد میان زن و مرد، به رسمیت شناختن مرخصی دوران بارداری و ایجاد مهد کودک‌ها و آزادی همجنس‌گرایان و... مجموعه‌ای از قوانین انقلابی بودند که به رهایی زنان یاری رساندند.

لنین در جولای ۱۹۱۹، گفت: "هیچ حزب دمکراتیک، حتا در پیشرفته‌ترین جمهوری‌های بورژوازی نتوانست طی دهه‌ها یک صدم کاری که ما در اولین سال حکومت‌مان در مورد حقوق زنان انجام دادیم را انجام دهد." ^۱ وی در دومین سالگرد پیروزی انقلاب افزود: "ما در یک کشور عقب مانده‌ی اروپایی در طول دو سال کارهایی جهت رهایی زنان و دستیابی به برابری زنان با "جنس قوی" انجام دادیم که طی ۱۳۰ سال در مجموعه "جمهوری‌های پیشرفته‌ی" دمکراتیک جهان انجام نگرفت." ^۲

هرگز ادعاهای لنین غلوآمیز نبودند. پس از گذشت نزدیک به یک قرن از انقلاب اکتبر، هنوز در بیشتر کشورهای جهان این حقوق با چنین صراحت و شفافیتی رسمیت نیافته است. شاید برای کسانی که امروز در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، برآورده ساختن چنین حقوقی کار چندان مهمی نبوده است. اما برای پرهیز از چنین قضاوتی باید روسیه ۱۹۱۸ را با کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری آن زمان مقایسه کرد تا عمق دستاوردهای انقلاب اکتبر را در مورد زنان بهتر درک کرد. زنان، در آن دوره فقط در کشورهایی چون فنلاند و نیوزیلند حق رای داشتند. در فرانسه، مهد انقلاب بورژوازی تا پس از جنگ جهانی دوم، یعنی حدود سی سال پس از انقلاب اکتبر هنوز زنان از حق رای محروم بودند و حدود نیم قرن پس از آن یعنی تا سال ۱۹۷۴، سقط جنین در این کشور غیر قانونی بود.

انقلاب اکتبر، چشم انداز نوینی به روی آزادی بشریت گسترد و معیارهای نوینی برای رهایی زنان ارایه داد. تا آن زمان هیچ انقلابی به این میزان نقش سنتی زن را به چالش نکشیده بود. در همین انقلاب بود که روابط اجتماعی میان زن و مرد و کلیه‌ی اندیشه‌

های سنتی مرتبط با آن به طور مستمر زیر سؤال قرار گرفتند. زنان و مردان طی دوره‌ی کمونیسم جنگی و سال‌های پس از آن در کلوب‌های عمومی، مجموعه مناسبات اجتماعی میان زن و مرد را به نقد می‌کشیدند و ایده‌های مردسالارانه را به مصاف می‌طلبیدند، از نقد نقش کار خانگی در برده نگهداشتن زن گرفته تا نقد اخلاق پوسیده‌ی روابط جنسی و نقد افکار و فرهنگ سنتی در عرصه‌های مختلف میان زن و مرد.

در سپتامبر ۱۹۱۹، آنیسا آرماند یکی از رهبران برجسته‌ی جنبش رهایی زن در کشور شوراهای، در کشاکش جنگ داخلی اعلام کرد: "اگر رهایی زنان بدون کمونیسم قابل تصور نباشد، کمونیسم نیز بدون رهایی زنان قابل تصور نیست." ^۳ دیدگاهی که هنوز بسیاری از "کمونیست‌های" امروز نیز از درک آن عاجز هستند. این دیدگاه

برای نخستین بار در طول تاریخ جهان، انقلابی به وقوع پیوست که رهایی زن، آگاهانه در دستور کار آن قرار داشت

دیالکتیکی عمیق، حاصل پراتیک انقلابی میلیون‌ها زن کارگر و دهقان در روسیه بود که به صحنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی گام نهاده بودند. انقلاب اکتبر (همچون کمون پاریس) بیان گسستی تاریخی از انقلاب‌های بورژوازی قرن هیجده و نوزده بود و به همین دلیل نقطه‌ی عطف نوینی برای رهایی بشریت و به ویژه رهایی زنان محسوب می‌شود. ناگفته نماند که این آغاز نوین تاریخی از همان نخست با محدودیت‌های عینی و ذهنی مشخصی روبرو شد.

در انقلاب اکتبر رابطه‌ی تنگاتنگ بین مثنی عمومی و پایه‌ای انقلاب (چگونگی نابود کردن ساختار کهن و پی افکندن طرح نو و سامان‌یابی کلی جامعه) با خط مشخص انقلاب در مورد رهایی زن چشمگیر بود. چگونگی برخورد به مسئله‌ی زنان، به میزان سنج این انقلاب نیز بدل شد. به جرات می‌توان گفت درجه‌ی درستی و نادرستی عملکرد کلی بلشویک‌ها در زمینه‌ی ساختمان سوسیالیسم در ارتباط با مسئله‌ی زنان نیز قابل ارزیابی بود. بی جهت نبود که اولین محدودیت‌های عینی در سال‌های آغازین انقلاب در مورد مسئله‌ی زنان، هر چه برجسته‌تر آشکار شد و اولین عقب‌نشینی‌ها از دستاوردهای انقلاب نیز در مورد مسئله‌ی زنان رخ داد و سرانجام، شکست زنان در امر رهایی خویش، به نشانه‌ی شکست این انقلاب در اهداف خود بدل شد. چنانچه پیشاپیش هدف رهایی زنان تضعیف نمی‌شد و طی پروسه‌ای به

کنار نهاده نمی‌شد، شوروی از یک کشور سوسیالیستی نمی‌توانست به کشوری سرمایه داری تغییر ماهیت دهد.

اما برای بررسی این روند، اشاره‌ای کوتاه به مشی و عملکرد بلشویک‌ها در دوره‌ی پیش از انقلاب ضروری به نظر می‌رسد.

پیش از انقلاب اکتبر

همانگونه که اشاره شد، چگونگی برخورد بلشویک‌ها با مسئله‌ی زنان تحت تاثیر اندیشه‌های غالب انترناسیونال دوم بود. به دلیل رشد و گسترش مبارزات زنان، توجه انترناسیونال دوم به مسئله‌ی زنان جلب شد و شعار حق رای برای زنان، توسط انترناسیونال مورد قبول واقع شد. شعاری که زمانی مورد مخالفت برخی از رهبران انترناسیونال دوم قرار داشت. دفاع از حق رای زنان، کارکردی متناقض برای انترناسیونال دوم داشت. از یک سو بیان تاکید بر اهمیت مسئله‌ی زنان و توجه طبقه کارگر به این موضوع بود و از سوی دیگر گرایش‌های رو به رشد پارلمنتاریستی و رفرمیستی درون انترناسیونال دوم را نیز پاسخ می‌داد. گرایشی که به زنان به ویژه زنان کارگر به مثابه منبعی برای جمع‌آوری رای می‌نگریست نه به عنوان یک نیروی اجتماعی که می‌تواند محرک انقلاب پرولتاری باشد.

افزون بر این، بلشویک‌ها مانند بیشتر احزاب سوسیال دمکرات عضو انترناسیونال دوم، مسئله‌ی زنان را یک مسئله‌ی رفرمیستی و فقط دمکراتیک می‌پنداشتند.^۴ از نظر سوسیال دمکرات‌ها مطالبات زنان خصلتی بورژوا دمکراتیک داشت که می‌توانست در چارچوب نظام سرمایه داری تحقق یابد. آنان برای مقابله با نفوذ زنان بورژوا در جنبش زنان بر مطالبات اقتصادی زنان کارگر (مانند برابری دستمزد میان زن و مرد و ایجاد مهد کودک‌ها و...) تاکید داشتند.^۵ زنان سوسیالیست در آن دوره تصور می‌کردند تنها از این طریق می‌توان تمایز خود را با زنان بورژوا نشان داد و مانع سازش طبقاتی و دنباله‌روی زنان کارگر از زنان بورژوا شد. از نظر سازمانی نیز مدافع ایجاد تشکلات زنان کارگر بودند که مستقل از زنان بورژوا باشد.

حزب بلشویک، این دیدگاه و مشی را در مورد مسئله‌ی زنان، طی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، به پراتیک گذاشت. برخورد بلشویک‌ها به مسئله‌ی زنان تحت تاثیر ویژگی‌های مبارزه‌ی طبقاتی در روسیه نیز بود. استبداد تزاریسیم جای چندانی برای پارلمنتاریسم باقی نمی‌گذاشت. در نتیجه برای بلشویک‌ها بسیج زنان فقط بر مبنای حق رای چندان کارکردی نداشت. ویژگی دیگر، رقابت شدید میان بلشویک‌ها با بورژوازی لیبرال روسیه بر سر رهبری مبارزات علیه تزار بود. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شکاف عمیقی میان طبقه کارگر و بورژوازی لیبرال را نشان داد، شکافی که با حمایت بورژوازی از جنگ جهانی اول بسیار عمیق‌تر شد. این شکاف زمینه‌ی سیاسی چندانی برای اتحاد بلشویک‌ها با فمینیست‌های بورژوا باقی نگذاشت. همین شرایط سیاسی مشخص به موازات روش انقلابی لنین در فراز و نشیب و تدارک انقلاب، موقعیت بلشویک‌ها را در مورد جنبش رو به رشد زنان روسیه تعیین کرد.



ساروا اولیانوف

خواهر لنین

آرماند اینسی

کروپسکایا

جنبش زنان تا سال ۱۹۰۵، در کشور روسیه وجود نداشت. پیش از آن تشکلات محدودی از زنان تحصیل کرده موجود بود که بیشتر شامل فمینیست‌های آریستوکرات بودند. این تشکلات، سواد آموزی زنان را تبلیغ می‌کردند، به سازماندهی کارهای خیریه می‌پرداختند و در مواقع جنگ، زنان را برای تولید یونیفرم ارتش تشویق و آماده می‌کردند. بیداری واقعی زنان به طور گسترده با آغاز انقلاب بورژوا دمکراتیک ۱۹۰۵ آغاز شد. برای نخستین بار روسیه، شاهد جلسه‌های عمومی بود که زنان در مورد حقوق‌شان سخن می‌گفتند. در فوریه ۱۹۰۵، یک تشکلات سراسری فمینیستی به نام "اتحادیه زنان برای حقوق برابر" توسط زنان طبقه متوسط (روشنفکران، معلمان، خبرنگاران) ایجاد شد که به سرعت رشد کرد و توجه بسیاری از زنان کارگر را به خود جلب کرد. این تشکل، خواهان اصلاحات بورژوا رادیکالی در زمینه‌ی حقوق سیاسی زنان بود، حقوقی مانند برابری در مقابل قانون، حق رای بدون تبعیض جنسیتی، ملی و مذهبی. هر چند بیشتر فعالان این اتحادیه به خواسته‌های اقتصادی زنان کارگر توجهی نشان نمی‌دادند، با این حال همین تشکلات با ۸۰۰۰ عضو نقش فعالی در انقلاب ۱۹۰۵ ایفا کردند. جهت‌گیری‌های کلی سیاسی این تشکل به طیف چپ روسیه نزدیک بود.

همزمان، تشکل لیبرال فمینیستی "حزب مترقی زنان" فعالیت می‌کرد که علیرغم پافشاری بر خواسته‌های اقتصادی زنان کارگر و دهقان و خواسته‌های حقوقی زنان، سیاست سازشکارانه‌ای را تبلیغ می‌کرد. "حزب مترقی زنان" تشکلی قانون‌گرا بود و با مبارزه‌ی انقلابی مخالفت می‌کرد. حتا با این استدلال که اعتصاب کارگران به زیان زنان و کودکان است با آن مخالفت می‌کرد. این تشکل قادر به گردآوری نیروی چندانی نشد ولی رهبران آن همواره در برابر احزاب چپ جبهه می‌گرفتند.

با گسترش صفوف زنان کارگر در مراکز تولیدی و صنعتی، نقش زنان در مبارزات کارگری برجسته‌تر شد. کارگران طی اعتصاب‌های پی در پی توانستند تزار را وادار کنند که کار شبانه‌ی زنان و کودکان را به طور قانونی لغو کنند. با وجود اینکه زنان همانند مردان در انقلاب ۱۹۰۵ و اعتصاب‌های کارگری شرکت داشتند، اما سوسیال دمکراسی روسیه نفوذ چندانی بین زنان نداشت. این ضعف تا زمان انقلاب اکتبر و حتا پس از آن نیز پابرجا بود. زنان



کارگر تمایلی به عضویت در حزب یا سندیکاهای کارگری نداشتند. برای مثال در سال ۱۹۰۷، فقط ۴/۴ درصد از اعضای سندیکای صنایع نساجی را کارگران زن تشکیل می‌دادند که هیچ تناسبی با تعداد گسترده‌ی زنان کارگشاغل در این بخش نداشت. در کنگره‌ی ششم حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷، از تعداد ۱۷۱ نماینده، فقط ده تن یعنی حدود ۶ درصد نمایندگان، زن بودند. حتی پس از انقلاب یعنی در سال ۱۹۲۲، تعداد زنان عضو حزب به ۸ درصد رسید.

بلشویک‌ها تلاش می‌کردند زنان کارگر را از جلسه‌های فمینیست‌های بورژوا دور کنند. آنان روی خوشی به شکل مستقل زنان نشان نمی‌دادند، حتی با تلاش‌های رفقای زنی چون کولنتای نیز چندان همراهی نمی‌کردند. برای مثال زمانی که اولین تلاش کولنتای به بار نشست و توانست تعدادی از زنان کارگر را در پترزبورگ متشکل کند فعالان محلی حزب از همکاری برای برگزاری جلسه‌ی زنان دریغ کردند. وقتی که کولنتای و زنان کارگر به محل جلسه‌ی خود در یکی از کلوب‌های کارگری رسیدند بر سر در محل نوشته بود: "جلسه‌ی زنان ملغی شد و جلسه‌ی فردا فقط برای مردان است." به همین دلیل فعالیت کلوب زنان کولنتای چندان پا نگرفت.

ولی علیرغم این مانع‌تراشی‌ها، زنانی چون کولنتای به تلاش‌های خود ادامه دادند و سرانجام این تلاش‌ها منجر به کلوب مطالعاتی شامل ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر از زنان و مردان آگاه آن دوره شد که دو سوم شرکت‌کنندگان، زن بودند. این کلوب نیز به واسطه‌ی اختلاف‌های آشکار و شدید سیاسی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها از رونق افتاد. عده‌ای نیز تحت عنوان اینکه زنان روشنفکر نباید در جلسه‌های زنان کارگر حضور داشته باشند مانع از شرکت کولنتای در این گردهمایی‌ها شدند.

طی سال‌های انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ زنان یک پنجم اعضای کلوب‌های کارگری (که شش هزار تن عضو داشت) را تشکیل می‌دادند. بیشتر این زنان، باسواد و زیر ۲۵ سال بودند. نخستین کنگره‌ی زنان روس که در دسامبر ۱۹۰۸ تشکیل شد آیینی تمام‌نمای رابطه‌ی زنان فمینیست با زنان سوسیالیست

طی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴، پدیده‌ی جالبی در جنبش کارگری این کشور اتفاق افتاد. در بسیاری از اعتصاب‌های کارگری، زنان کارگر مطالبات مشخص خود را مطرح می‌کردند

بود. این کنگره، توسط گروه‌های مختلف زنان برای اتحاد با یکدیگر تشکیل شده بود. شعار کنگره این بود: "جنبش زنان، چه پرولتری، چه بورژوایی، باید برای همه‌ی زنان باشد."

بلشویک‌ها در ابتدا مخالف شرکت در این کنگره بودند، اما زمانی که با علاقه‌ی زنان کارگر به حضور فعال در این کنگره روبرو شدند به ناچار در این کنگره شرکت کردند. ریاست هیأت نمایندگی بلشویک‌ها در این کنگره بر عهده‌ی یک مرد بود. این امر نشانه‌ی ضعف و محدودیت آشکار این حزب با موضوع زنان بود. هیأت نمایندگی تلاش داشت بر توهم زنان کارگر نسبت به فمینیست‌های بورژوا غلبه کند و همکاری میان آنها را به حداقل رساند. ضمن اینکه آماده بود تا در اولین فرصتی که کنگره با خواسته‌های آنان به توافق نرسد آنجا را ترک کنند. در مقابل، منشویک‌ها خواهان اتحاد وسیع و دمکراتیک میان زنان در کنگره بودند که منطبق بر مشی سیاسی‌شان مبنی بر اتحاد با بورژوازی لیبرال بود. حدود ۵۰ جلسه پیش از برگزاری کنگره تشکیل شد که ۵۰۰ تا ۶۵۰ زن در آن شرکت کردند. با این وجود، تعداد نمایندگان زن کارگر در کنگره بسیار محدود بود. از ۱۰۵۳ نماینده‌ی حاضر در این کنگره فقط ۴۵ نفر نماینده‌ی زنان کارگر بودند. زنان از سه قشر متفاوت در این کنگره حضور داشتند، عده‌ای از زنان طبقات حاکم، تعداد محدودی از زنان کارگر و اکثریت با زنان روشنفکر و تحصیل‌کرده‌ی وابسته به اقدشار مرفه جامعه بود که تمایلی به اتحاد سیاسی با بلشویک‌ها نداشتند.

جلسه‌های کنگره شاهد مشاجرات سیاسی شدید بود. فمینیست‌های بورژوا بر حقوق فردی و مشترک زنان تاکید داشتند و خواهان اتحاد زنان، صرف نظر از پیوندهای حزبی و طبقاتی بودند. در مقابل، بلشویک‌ها باور داشتند که زنان طبقات مختلف از حقوق متفاوتی برخوردارند و باید به اشکال مختلف، برای حقوق جمعی خود مبارزه کنند و بر تشکل جداگانه و مستقل زنان کارگر تاکید داشتند. در روز پایانی کنگره، نمایندگان بلشویک جلسه را ترک کردند. اما منشویک‌ها در جلسه ماندند. کولنتای در آن دوره با منشویک‌ها سمت‌گیری داشت، اما مواضع وی در این کنگره با هر دو جناح حزب سوسیال دمکرات متفاوت بود. گرچه نظریه‌های کولنتای در مورد مسئله‌ی زنان از نظر کیفی با دیگر سوسیالیست‌های آن دوره متفاوت نبود، اما کولنتای تاکید داشت که در مورد مسئله‌ی زنان، باید تضاد بین سوسیالیست‌ها و فمینیست‌ها را مشخص کرد.

با شکست انقلاب ۱۹۰۵، رکودی در اوضاع سیاسی کشور صورت گرفت و فعالیت‌های سیاسی، یا سرکوب و یا بسیار محدود شدند. این وضعیت تا اعتلای دوباره‌ی جنبش کارگری در روسیه ادامه داشت. طی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴، پدیده‌ی جالبی در جنبش کارگری این کشور اتفاق افتاد. در بسیاری از اعتصاب‌های کارگری، زنان کارگر مطالبات مشخص خود را طرح می‌کردند. حتی برخی از اعتصاب‌های بزرگ در اعتراض به برخوردهای مردسالارانه و توهین آمیز سر کارگرها و یا کارکنان بخش اداری

کارخانه‌ها نسبت به زنان کارگر آغاز شد. زنان می‌خواستند که هنگام سخن گفتن، ادب رعایت شود و سخنان رکیک ممنوع شود. این امر نشان از رشد آگاهی نسبت به مسئله‌ی زن در میان زنان کارگر بود.

در سال ۱۹۱۳، اولین مراسم هشت مارس، روز جهانی زن در روسیه علیرغم فضای پلیسی برگزار شد و حدود هزار نفر در آن مراسم شرکت کردند. پیش از این مراسم، روزنامه پراودا (ارگان بلشویک‌ها) ستونی را به چاپ نام‌های زنان کارگر اختصاص داد. به پیشنهاد لنین به دلیل افزایش ارسال نامه‌ها برای این ستون، نشریه‌ی جداگانه‌ای به نام "زنان کارگر" انتشار یافت. این نشریه مورد استقبال قرار گرفت و در سطح وسیعی پخش شد و تا شروع جنگ جهانی اول، نشریه‌ی "زنان کارگر" هفت شماره انتشار یافت. سرمقاله‌ی شماره‌ی اول این نشریه که توسط پلیس توقیف شد به تفاوت میان بلشویک‌ها و بورژوا فمینیست‌ها اختصاص یافت.

جنگ امپریالیستی، شکاف و آنتاگونیسم میان زنان سوسیالیست با فمینیست‌های بورژوا را عمیق‌تر کرد. تمام گروه‌های فمینیست در واکن میهن پرستی تزاریسم جای گرفتند و مدافع جنگ شدند. جنگ تأثیرات تعیین کننده‌ای بر زندگی زنان کارگر داشت. از یک سو به دلیل شرکت مردان در جنگ تعداد زنان کارگر روبه فزونی گذاشت و از سوی دیگر جنبش کارگری که طی اولین ماه‌های جنگ سرکوب شده بود، توسط زنان کارگر دوباره قد برافراشت. روحیه‌ی انقلابی در میان زنان کارگر گسترش چشمگیری یافت. در همان دوران، زنان کارگر "شورش-های نان" را در سن پترزبورگ و مسکو آغاز کردند. در ژانویه ۱۹۱۷، در یک گزارش پلیس مخفی آمده بود که زنان، بیشتر از مردان به انقلاب نزدیکتراند، زنان انبار باروتی هستند که با یک جرقه منفجر می‌شوند و چنین نیز شد.

حتا وقتی زنان کارگر سن پترزبورگ در ۱۹۱۷، در تدارک برگزاری مراسم هشت مارس، روز جهانی زن بودند رهبران محلی بلشویک در ابتدا از آنان خواستند که مراسمی آرام برگزار کنند، اما زنان کارگر کمیته‌های دفاع ایجاد کردند و اعتصاب به راه انداختند، اعتصاب‌هایی که به سرعت گسترش یافت و حزب بلشویک نیز با آنها همراه شد. ۲۰۰ هزار کارگر ابزارهای کار را بر زمین نهادند و بدینسان انقلاب فوریه ۱۹۱۷، آغاز شد و به سرنگونی تزاریسم منتهی شد.

در پی این انقلاب، حداقل دستمزد برای کارگران تعیین شد، ۴ روبل برای زنان، ۵ روبل برای مردان در حالی که پیش از آن، زنان نصف مردان دستمزد دریافت می‌کردند.

زنان در انقلاب فوریه نقش پیشرو و بسزایی ایفا کردند، اما این نقش چندان ادامه نیافت. لنین در آوریل ۱۹۱۷، تأکید ویژه‌ای بر فعالیت سیاسی زنان کرد و بیان داشت: "زنان اگر در زندگی سیاسی شرکت نکنند، نمی‌توان از دمکراسی کامل و پایدار سخنی گفت تا چه رسد به سوسیالیسم."^۷ به پیشنهاد لنین،

دفتر زنان حزب تشکیل شد و نشریه‌ی "زنان کارگر" دوباره انتشار یافت. تیراژ این نشریه به ۴۰ تا ۵۰ هزار رسید. این نشریه به افشای جنگ، افشا و مبارزه با کار کودکان، خواست هشت ساعت کار و مسایل مربوط به جنبش زنان در روسیه و خارج از آن پرداخت. حزب، کلوب‌های بسیاری ایجاد کرد که فعال کردن زنان کارگر غیر حزبی از اهداف پایه‌ای آن بود.



دستاوردهای اکتبر و جهش فکری لنین

با پیروزی انقلاب اکتبر همه‌ی علایم و نشانه‌هایی که تبلور نابرابری زن و مرد بود، به طور رسمی و قانونی از میان برداشته شد. شش هفته پس از پیروزی قیام مسلحانه‌ی اکتبر، ازدواج مدنی جایگزین ازدواج مذهبی در کلیسا شد. در ۱۹ دسامبر همان سال، حق طلاق به رسمیت شناخته شد و پروسه‌ی آن بسیار ساده شد، به طوری که در صورت توافق دو طرف، طلاق همان لحظه جاری می‌شد و در صورت مخالفت یکی از طرفین، دادگاه کوتاهی تشکیل می‌شد که در آن هیچ شاهد و دلیل و مدرکی، لازم نبود. در نتیجه، اتحاد جماهیر شوروی تنها کشوری در جهان بود که در آن آزادی طلاق متحقق شد. اختیار قانونی مرد بر زن و فرزند لغو شد. انتخاب نام خانوادگی مشترک به توافق طرفین واگذار شد. حق ارث از میان برداشته شد. زایمان زنان بیمارستان‌ها رایگان شد. داشتن فرزند کمتر برای آزادی زنان تبلیغ می‌شد و بر همین مبنا در نوامبر ۱۹۲۰، سقط جنین نیز قانونی شد و بدین طریق اتحاد جماهیر شوروی اولین کشور اروپایی بود که سقط جنین را قانونی کرد.

بلشویک‌ها و به طور مشخص لنین می‌دانستند که برابری قانونی به معنای برابری واقعی نیست و بدون تغییر پایه‌های اقتصادی خانواده‌ی سنتی، برابری زن و مرد ممکن نیست. لنین بسیار شفاف و با صراحت تأکید کرد: "علیرغم تمامی قوانینی که زن را آزاد می‌کند، زن همچنان برده‌ی کار خانگی است. حرکت به سوی آزادی واقعی زن، زمانی آغاز می‌شود که یک مبارزه‌ی همه جانبه به رهبری پرولتاریای در قدرت، علیه کارخانگی صورت گیرد و روند تبدیل کار خانگی به اقتصاد سوسیالیستی در سطحی گسترده نیز آغاز شده باشد."^۸ کولنتای نیز جدایی

آشپزخانه از ازدواج را رفرمی هم‌تراز با جدایی کلیسا از دولت دانست. همه‌ی اینها نشانه‌ی جهت‌گیری‌های انقلابی حزب بلشویک در ارتباط با رهایی زنان بود. گرچه هنوز درک روشنی از اقتصاد سوسیالیستی در میان بلشویک‌ها وجود نداشت و مهم‌تر از آن گرایش عمومی آنان این بود که فقط با شاغل شدن هر چه بیشتر زنان، ستم بر زنان از بین خواهد رفت.

در آن دوره بلشویک‌ها برای محدود کردن کار خانگی، سازمان دادن مهد کودک‌ها، رستوران‌های عمومی، لباسشویی‌های عمومی و کارگاه‌های وصله پینه کردن عمومی را در دستور کار خود قرار دادند. طی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰، نود درصد جمعیت پتروگراد در رستوران‌های عمومی غذا می‌خوردند. این میزان در مسکو به ۶۰ درصد می‌رسید. طی سال ۱۹۲۰، تقریباً ۱۲ میلیون نفر در شهرها از رستوران‌های عمومی استفاده می‌کردند. برای کاستن بار زنان در زمینه‌ی مراقبت از کودک، بر وظایف دولت در برابر کودکان تأکید شد و حتماً اعلان شد که "مسئله‌ی کودکان، مسئله‌ی دولت است." (به جنبه‌های متناقض و نادرست این مبحث در انتهای مقاله خواهیم پرداخت).

حزب و دولت پرولتری نه تنها قوانینی را به نفع زنان به تصویب رساند، بلکه با سازماندهی و فراخواندن زنان، کارزارهای توده‌ای گسترده‌ای برای تحقق اهداف خویش سازمان داد. طبق رهنمود لنین "رهایی زنان کارگر، مسئله‌ی خود زنان کارگر است."^۹ بدین منظور اولین کنفرانس زنان بلشویک در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷، فراخوانده شد که هشتاد هزار زن را نمایندگی می‌کرد. یک سال بعد، اولین کنفرانس زنان کارگر با حضور ۱۱۴۷ نماینده‌ی زنان کارگر و دهقان از نواحی مختلف کشور برگزار شد. در این کنفرانس طرح‌هایی برای رهایی زنان از قید و بند کار خانگی، تبلیغ زندگی کمونی و مبارزه برای از بین بردن تن‌فروشی به تصویب رسید. مباحث اصلی این کنفرانس توسط انیسا آرماند و الکساندرا کولنتای (که در دوره‌ی جنگ امپریالیستی به بلشویک‌ها پیوست) تدوین شد. لنین قاطعانه تأکید کرد: "تجربه‌ی تمام جنبش‌های آزادیبخش نشان داد که پیروزی انقلاب به میزان شرکت زنان در آن بستگی دارد." در هشتمین کنگره‌ی حزب در مارس ۱۹۱۹، کولنتای تأکید کرد که ستم بر زنان موجب می‌شود که زنان نتوانند در زندگی سیاسی شرکت کنند و "باید با شرایطی که منجر بر ستم بر زن می‌شود مبارزه کنیم تا بتوانیم زن را از قید مادر بودن و کارخانگی آزاد کنیم."^{۱۰}

در سپتامبر ۱۹۱۹، دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب، کمیته‌ای به نام "ژنوتدل" سازمان داد. مسئولیت این کمیته با انیسا آرماند بود. "ژنوتدل" رهبری کلیه‌ی فعالیت‌ها را در ارتباط با زنان در سراسر کشور بر عهده گرفت. تیراژ نشریه‌ی ماهانه‌ی این نهاد به نام "زنان کمونیست" به سی هزار رسید. یکی از اهداف "ژنوتدل"، تشویق زنان برای عضویت در حزب و رفع کمبودهای حزب در این زمینه بود. تا آن زمان تعداد زنان حزب به ۴۵۲۹۷ نفر (حدود ۷/۴ درصد کل اعضای حزب) رسیده بود. "ژنوتدل"

واحد محلی کنفرانس نمایندگان زنان کارگر و دهقان را در نواحی مختلف سازمان داد. در اواخر سال ۱۹۲۳، تعداد کل نمایندگان به ۵۸۰۰۰ نفر رسید که چند میلیون زن را نمایندگی می‌کردند. دوره‌ی نمایندگی، ۲ تا ۳ ماه بود. "ژنوتدل" موفق شد که زنان را در سطحی گسترده در گیر اداری امور جامعه و دولت کند. این نمایندگان در ایجاد موسسات کمونی، همچون ناهارخوری‌های عمومی، مراقبت از کودکان و مهد کودک‌ها فعالیت می‌کردند. برخی نمایندگان در دادگاه‌های خلق نقش قضایی را نیز بر عهده داشتند. یکی از مهم‌ترین وظیفه‌ی "ژنوتدل" سوادآموزی توده‌های زن بود. "ژنوتدل" همچنین کارزارهایی برای حضور زنان در حمایت از جنگ داخلی سازمان داد، خدمات پزشکی و تامین ارتباطات ارتش سرخ و یاری رساندن به کودکان بی‌سرپرست و خانواده‌های سربازان از جمله فعالیت‌های زنان بود. بررسی دقیق فعالیت‌های "ژنوتدل" به مقاله‌ای جداگانه نیاز دارد.

تجربه‌ی زنان بلشویک در بسیج زنان مناطق عقب مانده، مانند مناطق مسلمان نشین آسیای شایان توجه است. بلشویک‌ها با وجود داشتن قدرت سیاسی ناچار بودند تا مدت‌ها به شکل مخفی در میان زنان این مناطق به فعالیت روشنگرانه بپردازند و آنان را نسبت به ماهیت ضد زن فرهنگ پدرسالارانه و مذهبی آگاه کنند. این شیوه برخورد آگاهانه، با این درک تصمیم‌گیری شده بود که زنان محروم این مناطق داوطلبانه و به شکل توده‌ای رسوم و سنن ارتجاعی را زیر سؤال برند و بتوانند خود، حجاب و روبنده از سر بردارند و آن را در آتش بسوزانند.

کلیه‌ی دستاوردهای انقلابی فوق، محصول تلاش آگاهانه و فعالیت شبانه روزی هزاران هزار زن کمونیست بود. زنانی چون آنیسا آرماند که سرانجام به علت شدت کار از پای افتاد و در اکتبر ۱۹۲۰، به مرض وبا درگذشت.

تعمیق درک کمونیست‌ها از مسئله‌ی زن محصول چنین تلاش‌هایی ارزنده‌ای بود. درک نظری پرولتاریای در قدرت، زمانی ارتقا یافت که درعمل با آن روبرو شد و با آن دست و پنجه نرم کرد. زمانی که پرولتاریا در حال تلاش برای جایگزینی ساختار نوین با مناسبات کهنه است، شناخت از ماهیت این مناسبات، به طور مشخص شناخت از ستم بر زن و مکانیسم‌های این ستم، همه جانبه‌تر می‌شود. این مسئله در مصاحبه‌ی تاریخی لنین با کلارا زتکین در مورد مسئله‌ی زنان در پاییز سال ۱۹۲۰، انعکاس یافته است.^{۱۱} سخنان لنین بیان شناخت ژرف او از این مسئله و مهم‌تر از آن نشانه‌ی گسست او از درک‌هایی است که تا آن زمان در جنبش کمونیستی رایج بود. این مصاحبه نشان می‌دهد که چگونه برای نخستین بار در تاریخ، طبقه کارگر به حل مسئله‌ی زنان به طور عملی می‌پردازد و آن را از چارچوب انقلاب‌های بورژوازی خارج می‌کند. برای نخستین بار، حل یکی از مهم‌ترین تضادهای جامعه‌ی بشری به دیکتاتوری پرولتاریا گره می‌خورد. دغدغه‌های لنین در این مصاحبه در نقد آنچه که خود "پیش



کلارا زتکین

داوری‌های ادبیات فمینیستی " می‌نامد ذره‌ای امتیاز دادن به مردسالاری نیست بلکه نشانه‌ی تلاش او برای در اختیار گرفتن مسئله‌ی زنان توسط پرولتاریا و خارج کردن آن از دست بورژوازی است. شاهد این مدعا، بحث‌های عمیقی است که لنین در مورد نقش کار خانگی در برده نگه داشتن زنان ارائه می‌دهد.

تاکید لنین بر کار خانگی در برده نگه داشتن زنان و اینکه چگونه زنان بی‌معناترین و طاقت‌فرساترین زحمات را در آشپزخانه و امور خانوادگی را همچون باری دایمی بر دوش می‌کشند، قابل توجه است. مهم‌تر از آن لنین نقش مردانی را که به راحتی همچون آقا و ارباب شاهد این صحنه‌ها هستند زیر سؤال می‌برد. لنین "امتیاز و مقام شوهر"، "حقوق باستانی شوهر"، "وابستگی تام به شوهر" و "سلطه‌ی مردان" را به چالش می‌کشد و مبارزه با بینش "برده - صاحب" را، هم در حزب و هم در میان مردم جزئی از وظایف سیاسی فعالان حزب می‌داند. لنین در این مصاحبه برای نخستین بار در توصیف بسیاری از کمونیست‌ها می‌گوید "باید نقاط حساس طرز فکر آنان درباره‌ی زنان را خراش داد. تا یک فرد عامی ظاهر شود."^{۱۲} این امر نشانه‌ی پیشرفتی کیفی و مهم در نقد نفوذ دیدگاه‌های مردسالارانه در میان کمونیست‌هاست. نفرت لنین از هر گونه امتیاز مردانه و هر گونه ستم و تبعیض (حتا زمانی که بر زنان طبقات دارا روا می‌شود) و ضرورت اتخاذ روش‌های انقلابی برای حل این مسئله، انعکاس گسست جدی از بینش و روش غالب برانترناسیونال دوم نسبت به مسئله‌ی زنان بود. لنین این پرسش‌گزنده را طرح می‌کند که چرا تعداد زنان در حزب و اتحادیه‌های کارگری کم هستند. لنین در مورد سازمان‌یابی زنان، تفکر دکماتیستی که ضرورت ایجاد گروه‌های ویژه برای کار در میان زنان را نمی‌پذیرند و تنها به یک شکل سازمانی (اتحادیه کارگری) کفایت می‌کنند را نقد می‌کند. در همین ارتباط او با فراخوانی، همه‌ی کمونیست‌ها را به مطالعه و تحقیق در زمینه‌ی چگونگی سازمان‌یابی زنان، تشویق می‌کند. اگر چه در تفکر لنین عناصری از نگرش سیاسی پیشین حزب بلشویک نسبت به مسئله‌ی زنان (به طور مشخص تاکید بیش از اندازه بر مسئله‌ی زنان کارگر) موجود است، اما کافی است مصاحبه لنین با کلارا زتکین را با مشی حزب بلشویک در دوران پیش از انقلاب ۱۹۱۷، مقایسه کرد تا تفاوت‌ها آشکار شود. هر چند لنین فرصت تعمیق این مباحث را در عرصه‌ی نظری نیافت تا این گسست را همه‌جانبه‌تر بیان کند اما روشن است که وی به بینش دیالکتیکی عمیق‌تری نسبت به مسئله‌ی زنان دست یافته بود. هم او بود که برای نخستین بار بر زوایای تاریک بینش و عملکرد مردسالارانه‌ی مردان کمونیست نور افکند.

متاسفانه این پیشرفت تاریخی لنین در مورد مسئله‌ی زنان، نه تنها در حزب بلشویک و جنبش کمونیستی جهان (به ویژه تا دهه‌ی شصت میلادی) چندان پیگیری نشد، بلکه هنوز بسیاری از نیروهایی که خود را کمونیست می‌دانند نیز این پیشرفت را به رسمیت نشناخته‌اند. کمتر حزب یا گروه چپی موجود است که حاضر باشد آن خراشی را که لنین از آن نام برد بر تفکر، مشی و عملکرد خود نسبت به مسئله‌ی زنان وارد کند. کمتر جریان چپی است که با شنیدن عبارت‌های "امتیازهای مردانه" و "تشکل ویژه‌ی زنان" چهره برنتابد و آن را بیان تفرقه در صفوف طبقه کارگر نداند. امروز، به رسمیت شناختن دستاوردهای انقلاب اکتبر بدون به رسمیت شناختن دیدگاه‌های پیشرفته‌ی لنین نسبت به مسئله‌ی زنان، بی‌فایده است.

پیچیدگی‌ها و محدودیت‌های واقعی!

بلشویک‌ها تصور می‌کردند که قادرند پایه‌های مادی ستم بر زن را به سرعت از بین ببرند. این درک انعکاسی از دیدگاه عمومی آنها در زمینه‌ی پیشرفت سریع انقلاب پرولتری در سطح جهان و گذار سریع به جامعه‌ی کمونیستی بود.^{۱۳} اما واقعیت بسیار پیچیده‌تر از آن چیزی بود که آنان تصور می‌کردند. به ویژه در زمینه‌ی حل مسئله‌ی زنان، مشکلات، محدودیت‌ها و تناقض‌های زیادی در مقابل تحولات انقلابی نمایان شد.

بلشویک‌ها در مهم‌ترین پراتیک انقلابی دوران اولیه قدرت‌گیری، یعنی پیشبرد جنگ داخلی، نتوانستند بر تقسیم کار سنتی میان زن و مرد در برخورد به مسئله‌ی نظامی غلبه کنند. تقسیم کاری که مبارزه‌ی نظامی را وظیفه‌ی مردان و فعالیت‌های پشت جبهه را وظیفه‌ی زنان می‌دانست. روشن است که بدون حمایت و شرکت فعالانه‌ی زنان در زمینه‌های مختلف، جنگ داخلی به پیروزی دست نمی‌یافت و بلشویک‌ها برای شرکت زنان در مبارزه‌ی نظامی کوشیدند. اما تعداد کل زنانی که در جنگ داخلی جنگیدند محدود بود. طبق آمار سال ۱۹۲۰، تعداد زنان در ارتش سرخ ۷۳۸۵۸ نفر بود که از میان آنان ۱۸۵۴ نفر در جنگ کشته و زخمی شدند، رقمی که قابل قیاس با مجموع کشته‌ها و زخمی‌های کل ارتش سرخ نبود.

با این حال، گروه‌های کوچکی از زنان تفنگچی، سازمان داده شدند که حفاظت از قطارهای زرهی را بر عهده داشتند. همچنین بخشی از وظایف انتظامات شهری نیز بر عهده‌ی زنان بود و در مواقعی که شهر توسط نیروهای ضد انقلاب اشغال می‌شد آنان نیز به نبرد مسلحانه روی می‌آوردند. بخش کوچکی از زنان نیز در گروه‌های پارتیزانی ارتش سرخ سازماندهی شدند. اما در مجموع، بیشترین نقش زنان در ارتباط مستقیم با جنگ محدود به ارایه‌ی خدمات پزشکی، پیشبرد تبلیغات سیاسی و کسب اطلاعات از دشمن بود. دلایل اینکه چرا جنگ داخلی از این تقسیم کار سنتی رنج می‌برد به بررسی جداگانه‌ای نیاز دارد. امری که بی ارتباط به چگونگی تکامل جنگ در ابتدای قرن بیستم و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های نظامی و تکنیک‌های جنگی نبوده

است. به هر روی، این نقش محدود زنان در مبارزه‌ی نظامی به طور خود به خود، تقسیم کار سنتی در جامعه یعنی نگهداری از فرزند و پخت و پز توسط آنان را تقویت می‌کرد.

از اواخر سال ۱۹۱۸ تا اواخر سال ۱۹۲۰، نه میلیون روسی در اثر جنگ داخلی، گرسنگی، سرما و بیماری‌های واگیردار در گذشتند. تولید کشاورزی به ۵۰ درصد سال‌های پیش از جنگ و تولید صنعتی به ۲۰ درصد سال ۱۹۱۴ رسید. در نتیجه، بیکاری ابعاد وحشتناکی به خود گرفت. تحت فشارهای ناشی از چنین وضعیتی آرزوهای زنان برای رهایی که در فرمان‌های دولت انقلابی و فعالیت‌های "ژنوتدل" جلوه می‌کرد، مدام کمرنگ شد. مسئله‌ی تنازع بقا به مشکل اصلی جامعه بدل شد.

در دوران کمونیسم جنگی یکی از طرح‌ها، دستیابی زنان به اشتغال کامل بود. در آن دوره اشتغال زنان در دستور کار همه‌ی نهادهای دولتی و اتحادیه‌های کارگری قرار گرفت. بلافاصله پس از اکتبر تمامی کمیته‌ها و اتحادیه‌های کارگری به درخواست زنان برای کار به طور مساوی برخورد می‌کردند. اما در همین دوران وقتی بیکاری ابعاد گسترده‌ای یافت، خود به خود بسیاری از کارخانه‌ها و بنگاه‌ها زنان را اخراج می‌کردند و مردان را به جای آنان استخدام می‌کردند. بسیاری فکر می‌کردند تنها معیار موثر علیه بیکاری احیای قدرت تولیدی کشور به هر قیمتی است.

پس از پایان جنگ داخلی، بلشویک‌ها در زمینه‌ی اقتصادی ناچار شدند از سیاست کمونیسم جنگی عقب نشینی کنند و لنین سیاست اقتصادی نوین موسوم به نپ را فرموله کرد. از نظر لنین این یک عقب نشینی اجباری برای احیای اقتصاد کشور بود. روشن بود که دیگر، سیاست کمونیسم جنگی به دلیل پایان جنگ نمی‌توانست ادامه یابد و جنبش انقلابی توده‌ای نیز نمی‌توانست به طور دائمی در اوج باقی بماند. اما سیاست اقتصادی نوین، عوارض منفی خود را به همراه داشت که بیشترین زیان آن بر دوش زنان سنگینی کرد. تاریخ یک بار دیگر نشان داد چگونه رشد مناسبات سرمایه‌داری به ناگزیر، نابرابری میان زن و مرد را تقویت می‌کند.

طی دوران سیاست اقتصادی نپ، بیکاری رشد بیشتری یافت. از رقم یک صد و هفتاد و پنج هزار نفر در ژانویه ۱۹۲۲، به رقم یک میلیون و دویست و چهل هزار نفر در ژانویه ۱۹۲۵ رسید. زنان به خاطر مهارت کمتر بیشتر از مردان در معرض بیکاری قرار گرفتند. "ژنوتدل" که در مقابل محدود کردن حقوق زنان مقاومت می‌کرد، پافشاری می‌کرد که دستکم در مشاغلی که زنان و مردان از مهارت یکسانی برخوردارند، زنان در اولویت اخراج قرار نگیرند. اما پایبندی بر این سیاست‌ها چندان امکان‌پذیر نبود. در اوایل ۱۹۲۴، "ژنوتدل" حتماً ناچار شد که احیای کار شبانه‌ی زنان را بپذیرد تا شاید بهانه برای اخراج زنان کمتر شود. اصل دستمزد برابر میان زن و مرد نیز به خاطر سودآور نبودنش در افکار عمومی زیرسؤال رفته بود. چرا که کارفرماها مجبور بودند هزینه‌های بیشتری بابت حمایت از استخدام زنان بپردازند.

موسسات دولتی نیز اصل دستمزد برابر را اجرا نمی‌کردند. شرایط دشوار اقتصادی، به ویژه بیکاری، ضربه‌ی جدی به تلاش‌های بلشویک‌ها جهت رهایی زنان وارد کرد. بیکاری زنان، وابستگی اقتصادی آنان را به مردان افزایش داد، در نتیجه روند منفی حقوق زنان تقویت شد. حتا موسسات کمونی مانند آشپزخانه‌های عمومی و دیگر خدمات اجتماعی برچیده شدند. در نوامبر ۱۹۲۵، تعداد وعده غذایی که در مسکو، لنینگراد و حومه سرو می‌شد به ۱۳۷۰۰۰ عدد رسید و فقط ۳ درصد کودکان شامل مراقبت‌های عمومی بودند.

امیدهای بلشویک‌ها در مورد رهایی سریع زنان با صخره‌ی سخت دیگری نیز برخورد کرد. اقتصاد توسعه نیافته‌ی روسیه به ویژه در زمینه‌ی کشاورزی مشکلات مضاعفی پدید آورد. هشتاد درصد جمعیت روسیه از دهقانان تشکیل می‌شدند که اسیر روابط فئودالی و نیمه فئودالی بودند. کشاورزی روسیه بر پایه‌ی اقتصاد خانوادگی پدرسالار استوار بود. انقلاب اکتبر با تقسیم زمین، ضربه‌ی سختی به اقتدار زمینداران فئودال بزرگ زد، اما خانواده‌ی پدرسالار با جان سختی به حیات خود ادامه می‌داد. امور مزارع بدون تکیه بر نیروی کار خانواده نمی‌چرخید. حتا در مناطق عقب‌مانده‌تر، اشکالی از خانواده‌ی گسترده، مبنای تولید بود. این امر نه تنها محدودیت بزرگی برای رهایی زنان روسیه به بار آورد بلکه به مسئله‌ی تعیین‌کننده‌ای در مورد چگونگی سامان بخشیدن به جامعه‌ی نوین بدل شد. تا زمانی که زنان جامعه در قید و بندهای خانوادگی پدرسالار قرار داشته باشند، آزادی زن میسر نیست. روشن است که به دلیل وجود دریایی از عقب ماندگی در روسیه، اقدام‌های اولیه و رهایی‌بخش بلشویک‌ها در مورد زنان کمتر شامل حال زنان دهقان شد. گرچه انقلاب ارضی ضربه‌ای اساسی به مجموعه مناسبات فئودالی بود و زنان دهقان نیز از آن سود جستند، اما از بین بردن اقتدار دهقان (موزیک) پدرسالار نیاز به تغییر ساختار اقتصادی و مبارزه‌ی مشخص با اقتدار مردسالارانه در روستا و شهر داشت.

تجربه‌ی اکتبر نشان داد که غلبه بر تضادهایی که مَهر هزاران ساله‌ی تاریخ را بر خود دارند، آسان نیست. حل تضاد میان زن و مرد همچون حل تضاد میان کار فکری و یدی، تضاد میان کارگر و دهقان و شهر و روستا یک شبه امکان‌پذیر نیست. البته بلشویک‌ها در برابر این واقعیت‌ها سر فرود نیاوردند و بیشترین تلاش خود را برای تغییر جهان به کار بردند. آنان در هر مقطع در پی راهکارهای معینی بودند که به هدف نهایی انقلاب نزدیک‌تر شوند. اما این راهکارها نیز مهر محدودیت تاریخی معینی از جمله بی‌تجربگی را بر پیشانی خود داشتند. شوروی نخستین تجربه‌ی طبقه کارگر در برپایی جامعه‌ی سوسیالیستی بود و این امر خود محدودیت بزرگی بود. برای مثال در زمینه‌ی پیشبرد انقلاب ارضی این محدودیت نمایان است. برای نخستین بار در تاریخ، طبقه کارگر با چنین مسئله‌ای در ابعاد بسیار گسترده روبرو شد و برای نخستین بار پرولتاریا به عنوان طبقه‌ای در

قدرت، می‌بایست وظایف به جا مانده از انقلاب‌های بورژوا دمکراتیک را خود به تنهایی و مسئولانه در اختیار گیرد. درست است که سیاست رسمی بلشویک‌ها پیش از انقلاب، ملی کردن زمین بود و پس از انقلاب برای حفظ اتحاد با دهقانان ناچار شدند که زمین را تقسیم کنند. اما مرگ و زندگی انقلاب به این اتحاد وابسته بود. بلشویک‌ها زمین را بر مبنای خانوار بین دهقانان تقسیم کردند. در حالی که تجربه‌های بعدی پرولتاریا نشان داد با تقسیم سرانه‌ی زمین بیشتر می‌توان به اقتدار پدرسالاری ضربه زد و به شکل رادیکال‌تری در جهت رهایی زنان گام برداشت. مدتی بعد کمونیست‌ها در انقلاب چین، با تکیه بر تجربه‌ی شوروی سیاست تقسیم سرانه‌ی زمین (بین مرد و زن دهقان) را اجرا کردند و با این روش به پایه‌های فئودالیسم (و خانواده‌ی فئودالی) در چین که بسیار قوی‌تر از روسیه بود، ضربه زدند.

تجربه سال‌های آغازین انقلاب، پیچیدگی حل مسئله‌ی زنان را از زوایای گوناگون به رخ بلشویک‌ها کشاند. اعلام برابری حقوق زن و مرد گام مهمی برای رهایی زنان محسوب می‌شد اما این برابری حقوقی مشکل نابرابری واقعی که بین زن و مرد وجود داشت را حل نکرد. سلطه‌گر همواره از قدرت و امتیازهای عینی بیشتری برخوردار است و امکان بیشتری برای استفاده از "حقوق برابر" دارد. در جامعه‌ای که زنان هنوز به طور واقعی از موقعیت فرودستی رها نشده‌اند، برابری حقوقی می‌تواند نابرابری موجود را تقویت کند. به قول مارکس در جامعه‌ی سوسیالیستی "حق برابر، در واقع هنوز حق بورژوازی است." و "در مضمون خود، مانند همه‌ی حقوق دیگر، حق به نابرابری است."^{۱۴}

حقوق برابر در مورد تضاد میان زن و مرد در سال‌های آغازین انقلاب اکتبر به شکل برجسته و حادی به شکل "حق نابرابر واقعی" بروز یافت. این مسئله به شکل فشرده‌ای خود را در ارتباط با مسئله‌ی آزادی طلاق نشان داد. مردان بیشترین سود را از حق آزادی طلاق جستند. آنان به راحتی زنان را طلاق می‌دادند و با زنان دیگر ازدواج می‌کردند. یک نمونه‌ی آماری در یکی از نواحی شوروی نشان می‌داد که ۷۰ درصد جدایی‌ها یک طرفه و از جانب مرد اعلام شده و تنها ۷ درصد جدایی‌ها با موافقت طرفین انجام گرفته است. در عمل مردان به موقعیتی دست یافتند که به شکلی نوین و قانونی، چند همسری را به اجرا گذاردند. آنان هر وقت هوس می‌کردند به راحتی همسران خویش را تغییر می‌دادند و مسئولیت حمایت از فرزند را از دوش خود برمی‌داشتند. در روستاها، از آنجا که مردان دهقان نمی‌توانستند کارگر مزدبگیر استخدام کنند، برخی اوقات در فصل بهار ازدواج می‌کردند تا برای درو کردن محصول، نیروی کار کمکی داشته باشند و پس از برداشت محصول، زن را طلاق می‌دادند تا در ماه‌های زمستان مجبور به سیر کردن شکم یک نان‌خور اضافی نباشند.

افزون بر این، بیشتر زنان از درآمد و استقلال اقتصادی برخوردار

نبودند؛ بنابراین حتا قانونی که در مورد برابری زن و مرد در مورد دارایی‌های خانوادگی تصویب شده بود در عمل فایده‌ی چندانی نداشت. شوهران اختیار تمام درآمدشان را داشتند. آنها ارباب بودند و زنانشان به ناچار بر سر دوراهی قرار می‌گرفتند؛ یا باید از شوهر اطاعت می‌کردند و یا بدون ذره‌ای امکانات مالی تنها می‌ماندند.

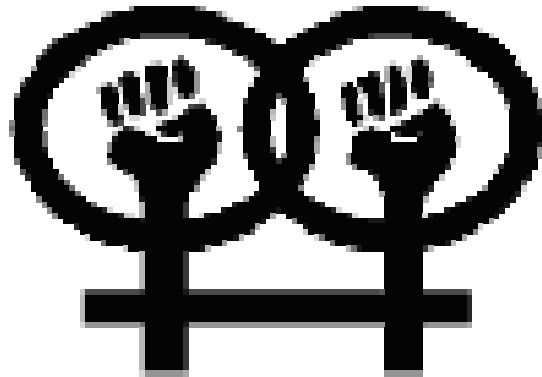
در همین مقطع زمانی، تعداد بی شماری از محاکم شوروی به شکایت زنانی رسیدگی می‌کرد که پس از باردار شدن، شوهران-شان آنها را ترک کرده بودند.^{۱۵}

تغییر مدام همسر، توسط مردان به قدری حاد شد که موجب ظهور یک جنبش ارتجاعی در میان زنان شد. آنان در برابر تعطیلی مراکز فحشا، خواست بازگشایی آن مراکز را طرح کردند؛ زیرا به نظر آنها اجرای این طرح "امنیت" بیشتری برای آنها به بار می‌آورد و مدام با ترک شوهران خود روبرو نمی‌شدند. انقلاب اکتبر صحنه‌ی آزمونی بود تا درک شود که بدون اقدام‌های حمایتی ویژه، نمی‌توان علیه فرودستی زنان مبارزه کرد.

در سال ۱۹۲۲، حدود ۹ میلیون کودک بی‌سرپناه در روسیه به سر می‌بردند که بیشتر آنها محصول جنگ داخلی و برخی محصول طلاق‌های بی رویه بودند. در عمل موقعیت اقتصادی - اجتماعی زنان متزلزل شده بود. بر خلاف دوران کمونیسم جنگی که فحشا بسیار محدود شده بود، دوباره رواج یافت. در سال ۱۹۲۱، در پتروگراد و مسکو به ترتیب ۱۷ هزار و ۱۰ هزار تن-فروش وجود داشت. این رقم در سال ۱۹۲۲، در پتروگراد به ۳۲ هزار تن رسید. از آوریل ۱۹۲۴ تا آوریل ۱۹۲۵، حدود ۲۲۲۸ نفر از دست‌اندرکاران مراکز فحشا دستگیر شدند. در چنین اوضاعی در سال ۱۹۲۵، پس از یک بحث عمومی تغییرهایی در قوانین و مقررات سال ۱۹۱۸ در مورد ازدواج و طلاق صورت گرفت. طبق مقررات جدید مردان پس از جدایی متعهد می‌شدند که از خانواده حمایت مالی کنند. همچنین می‌بایست پس از جدایی حق زن را از همه‌ی دارایی‌هایی که طی ازدواج فراهم شده بود، می‌پرداختند. هدف از این مقررات ایجاد مانع برای مردانی بود که به آسانی خانواده‌ی خود را ترک می‌کردند. این تصمیم‌گیری‌ها در عمل در خدمت حمایت و تقویت خانواده قرار داشت، یعنی همان نهادی که از نظر تاریخی بردگی زن با شکل‌گیری آن رقم خورده است. این تجربه، بیان کارکرد متناقض این نهاد در سوسیالیسم است و تأکیدی بر این مسئله که نمی‌توان در مدتی کوتاه خانواده (و همزادش دولت) را از بین برد و پروسه‌ی تضعیف و نابودی آنها یک پروسه‌ی تاریخی جهانی است.

اما تصمیم‌ها و مقررات جدید به تغییر کیفی موقعیت زنان در جامعه منجر نشد. سیاست اقتصادی نوین موسوم به نپ (سرمايه-داری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا) همچنان در سطح شهرها و اقتصاد پراکنده و کوچک و فقیر در سطح روستاها مانعی برای تحکیم آزادی زنان بود. بسیاری از زنان، همچنان ترجیح می‌دادند که بسازند و بسوزند ولی طلاق نگیرند. برای مثال بیان

می‌کردند "چه فایده که دارایی محدود مشترک زن و مرد تقسیم شود. زن که فرزندان را رها نمی‌کند. در نتیجه هیچ خطری متوجه شوهر نیست. شوهر می‌رود زن دیگری پیدا می‌کند ولی زندگی برای زن دشوارتر و فقیرانه‌تر خواهد شد." ^{۱۶} در واقع آزادی زن به جهش اقتصادی اجتماعی جامعه به سمت سوسیالیسم گره خورده بود. اما پرسش این بود که در این جهش، مسئله‌ی زنان چه جایگاهی داشت و چگونه و با چه شیوه‌ای منافع آنان در نظر گرفته می‌شد. این موضوع در بررسی دوران استالین روشن خواهد شد. اما پیش از ورود به بخش بعدی لازم است به برخی محدودیت‌های تاریخی بلشویک‌ها در دوران آغازین انقلاب اکتبر نیز اشاره کرد.



برخی محدودیت‌های تاریخی

بلشویک‌ها - به طور مشخص لنین - تحت تاثیر الگوی ژاکوبین‌ها در انقلاب بورژوایی فرانسه بودند. آنان مانند ژاکوبین‌ها سعی داشتند با صدور فرمان‌های انقلابی و قاطع، مقاومت ستمگران را در هم شکنند و موقعیت ستم‌دیدگان را تقویت کنند. همانگونه که در ابتدای نوشتار گفته شد این روش در مورد اعلان برابری حقوق زن و مرد به شکل رادیکالی انجام گرفت. اما تجربه نشان داد که ممکن است بتوان مناسبات کهنه را به سرعت درهم شکست اما جایگزین کردن مناسبات نوین - به طور مشخص مناسبات سوسیالیستی - به آسانی امکان پذیر نیست. این مقوله بیان تفاوت بنیادین میان انقلاب پرولتری با انقلاب بورژوایی است. پیش از آنکه از طریق انقلاب‌های بورژوایی، بورژوازی به قدرت برسد، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری درون جامعه‌ی فنودالی رواج یافته بود و به میزان تعیین‌کننده‌ای ریشه دوانده بود. تسخیر قدرت، توسط بورژوازی به معنای کنار زدن پوسته‌ی فنودالی و تکیه بر هسته‌ی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بود که از مدت‌ها پیش بر ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه اثر گذاشته بود. درست است که کسب قدرت سیاسی توسط بورژوازی موجب جهشی کیفی در رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری می‌شد و از نظر تاریخی نیز چنین شد، اما بورژوازی هنگام تسخیر قدرت، مشکل چندانی با پایه‌های اقتصادی جامعه نداشت. این مسئله در مورد انقلاب‌های پرولتری به کلی متفاوت است. طبقه کارگر

زمانی که به قدرت دست می‌یابد باید مناسبات اقتصادی اجتماعی سوسیالیستی را پایه‌ریزی کند. در نظام سرمایه‌داری پایه‌های مادی گذر به سوسیالیسم فراهم می‌شود، اما این پایه‌ی مادی که به طور کلی خود را با ظهور یک طبقه‌ی انقلابی نشان می‌دهد، هرگز به معنای ظهور مناسبات تولیدی سوسیالیستی در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیست. این امر فقط پس از کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر امکان‌پذیر است. بی‌شک، فرمان‌ها و قوانین انقلابی بلشویک‌ها راه را برای رسیدن به این هدف هموار کردند، اما مشکل اصلی حرکت در مسیری بود که از پیش ترسیم نشده بود. مشکل فقط این نبود که آنان تصور می‌کردند که به سرعت به سوسیالیسم (و گاهی کمونیسم) دست می‌یابند. بلکه مشکل این بود که به جز خطوط عام و کلی که مارکس فرموله کرده بود، چندان به قوانین و شرح وظیفه‌ای که تاریخ در دستور کارشان نهاده بود، آگاه نبودند. بلشویک‌ها ناگزیر بودند در حین ساختن قوانین، پدیده‌ای را که می‌خواستند بسازند، کشف و تدوین کنند. قوانین ساختمان سوسیالیسم به ویژه در زمینه‌ی اقتصادی هنوز ناشناخته بود زیرا این پدیده‌ی نوین تا پیش از آن ساخته نشده بود. این امر کاملاً منطبق بر قوانین ماتریالیسم تاریخی و چگونگی پیشرفت شناخت بشر بوده و هست. از این زاویه، گذر از پروسه‌ی آزمون و خطا اجتناب‌ناپذیر بود. اما پاره‌ای درک‌های ابتدایی، محدود و نادرست بر دشواری‌های گذر از این پروسه می‌افزود. بسیاری، سوسیالیسم را ملی کردن قلمداد می‌کردند. حتا لنین نیز سوسیالیسم را مترادف جمع الکتریفیکاسیون و شوراها می‌دانست. مناسبات سوسیالیستی در عرصه‌های عملی و نظری به سرعتی شدن سریع تقلیل یافت و حتا پیش شرط کلکتیویزاسیون قرار گرفت. ^{۱۷} این درک‌ها و بحث‌های پیرامون آن، نه تنها بر جهت‌گیری‌های عمومی جامعه اثر می‌گذاشت بلکه در ارتباط با مسئله‌ی زنان و به طور مشخص نهاد خانواده نیز اثر مستقیم داشت. (به جنبه‌های گوناگون تاثیر این درک‌ها بر موقعیت زن در جامعه‌ی شوروی دوران استالین در بخش‌های بعدی بیشتر خواهیم پرداخت).

یکی از جدل‌های مهمی که در دهه‌ی بیست میلادی در شوروی در مورد کودکان جریان داشت، انعکاسی از دیدگاه‌های عمومی و رایج رهبران بلشویک نسبت به سوسیالیسم است. یکی از مباحث آن دوره در مورد رهایی زنان، تعیین رابطه‌ی مادر، فرزند و دولت بود. زیرا که یکی از پایه‌های عینی تولید و بازتولید موقعیت فرودستی زن، مسئولیت دائمی نگهداری و مراقبت از فرزندان است. برخی از بلشویک‌ها در ابتدا تصور می‌کردند راه حل این مسئله ملی کردن کودکان است و باید مادران را مجبور کرد که فرزندان‌شان را به دولت شوروی بدهند.

لوناچارسکی (کمیسر فرهنگ دولت شوروی) اظهار داشت: "شک نیست که عبارت‌های پدر و مادر من و فرزندان ما به تدریج منسوخ خواهد شد و جایش را عبارت‌هایی نظیر افراد مسن، افراد بالغ، بچه‌ها و کودکان خواهند گرفت". نظریه‌های "لوناچارسکی"

۱۸ در حمایت از این تر بود که کودکان، دیگر "متعلق به والدین-شان" نبوده، بلکه به "متعلق به دولت" خواهند بود. این ایده به شکلی خفیف‌تر در فرمول‌بندی کولنتای، مبنی بر اینکه "مسئله-ی کودکان، مسئله‌ی دولت است." نیز بیان شد. کولنتای برای تأکید بر وظایف دولت در برابر کودکان، در عمل نقش زنان را زیر سؤال برد. او گفت: "تعهد اجتماعی مادر بودن در درجه‌ی اول تولید فرزندان سالم و شاداب است... تعهد بعدی مادر... شیر دادن کودکان است. فقط پس از انجام این کار است که زن... حق دارد بگوید تعهد اجتماعی خود را در برابر فرزند به انجام رسانده است." ۱۹



از عملی‌نبودن این سیاست - یعنی جداکردن اجباری مادران از فرزندان- که بگذریم، این سیاست بیان نگاه نادرست به مسئله‌ی زنان است. بر پایه‌ی چنین دیدگاهی، زنان فقط شایسته‌ی تولید مثل و شیر دادن هستند و مادران پس از آن هیچ ادعایی در پرورش فرزندان خود نمی‌توانند داشته باشند و این وظیفه، قلمرو متخصصان تعلیم و تربیت محسوب می‌شود. کروپسکایا همسر لنین به مخالفت با چنین نظریه‌هایی برخاست. او با این نظریه که "فرزندان متعلق به پدر و مادر خویش‌اند" یا "فرزندان متعلق به دولت‌اند" مخالفت کرد و گفت از آنجا که دولت تحت کمونیسم زوال خواهد یافت، "فرزندان نه از آن پدر و مادر هستند و نه از آن دولت. آنها از آن خودشان هستند." ۲۰ در واقع نه دولت، بلکه کل جامعه و تمامی اعضای آن، در برابر کودکان وظیفه دارند. تک تک افراد جامعه، مسئول پرورش جسمی، ذهنی، اخلاقی و ایدئولوژیک آنها هستند.

شیوه‌ی برخورد به مسئله‌ی کودکان جهت‌گیری جامعه به سمت کمونیسم را نیز نشان می‌دهد. آیا کمونیست‌ها می‌خواهند تقسیم کار و ساختار کنونی نقش‌های اجتماعی را حفظ کنند یا اینکه در پی نابود کردن آن هستند؟ اگر دومی است پس چگونه می‌توان فکر کرد که این مهم را از طریق "ملی کردن کودکان" و سپردن کامل تربیت فرزندان به جمعی از متخصصان دولتی انجام داد؟ همانگونه که نگهداری از فرزندان در جامعه‌ی سوسیالیستی قلمرو انحصاری خانواده‌ی منفرد نیست، قلمرو متخصصان دولتی نیز نیست. تفکر "فرزندان متعلق به دولت‌اند" در عمل، جاودانه کردن

تقسیم کار سنتی در جامعه‌ی طبقاتی به اشکال سازمان‌یافته‌تر و تخصصی‌تر است تا تغییر اساسی و بنیادین آنها.

برای بسیاری روشن است که خانواده به شکل کنونی بر پایه‌ی بردگی زن و ستم بر فرزند استوار است. اما این ایده که جامعه باید وظایف نگهداری از کودکان و همچنین افراد سالخورده و... را از دوش خانواده‌های منفرد بردارد، با اینکه این وظایف باید بر عهده‌ی دولت قرار گیرد، بیشتر مواقع یکسان فرض می‌شود. از منظر جامعه‌ی کمونیستی نابودی خانواده به معنای تقویت نقش دولت در این زمینه‌ها نیست. مشکل اینجاست که بیشتر کسانی که به درستی رهایی زن را، به زوال نهاد خانواده ربط می‌دهند کنترل دولتی را به عنوان چاره‌ی هر دردی ستایش می‌کنند. در انقلاب اکتبر نیز بیشتر بلشویک‌ها به چنین درکی آغشته بودند. درست است! مسئله‌ی کودکان همانند مسئله‌ی خانواده در اساس مسئله‌ای مربوطه به دولت است، به این معنا که یک رابطه‌ی دیالکتیکی بین نهاد خانواده و نهاد دولت موجود است. این دو نهاد همزاد یکدیگر و نابودی یکی در گرو نابودی دیگری است. تمام مسئله این است که رابطه‌ی دولت پرولتری با نهاد خانواده رابطه‌ای متناقض است. یعنی از یک سو دولت پرولتری به عنوان یک دولت، تا حدودی به حفظ نهاد خانواده محتاج است و از سوی دیگر باید نقش آن را در جامعه مدام محدود کند، زیرا خود دولتی است برای پایان بخشیدن به تمامی دولت‌ها. نقطه قوت اصلی دولت سوسیالیستی در جهت‌گیری خویش برای نابودی نهاد دولت و دیگر نهادهای تابع یا تقویت‌کننده‌ی آن، نهفته است. ایدئولوژی، سیاست، قوانین و اقدام‌های دولت پرولتری در ارتباط با رهایی زنان را فقط با نگاه به چنین جهت‌گیری می‌توان محک زد.

برای مثال، دولت پرولتری ناچار است قوانینی برای چگونگی کارکرد خانواده و نقش آن در جامعه تصویب کند. این امر می‌تواند به تقویت نهاد خانواده و دولت منجر شود، یعنی در تضاد با مهم‌ترین هدف پایه‌های هدف دولت قرار گیرد. اما برای اجتناب از این امر، خصلت قوانین باید به گونه‌ای باشند که بر نابرابری-های میان زن و مرد فائق آیند. به عبارتی، به ناگزیر باید شامل "مفاد تبعیض آمیز علیه مردان" شود و به حمایت ویژه از زنان بپردازد. زیرا برای مبارزه با نابرابری به قوانین نابرابر نیاز است. قوانین در یک جامعه فقط به این علت وجود دارند که نابرابری-های اجتماعی موجودند. هر قانونی یا برای حفظ این نابرابری-هاست (مانند قوانین بورژوازی) و یا برای ریشه‌کن کردن آنها (مانند قوانین سوسیالیستی). اگر برابری واقعی برای همه موجود باشد، استفاده از قوانین، موردی نخواهد داشت. قوانین تنها در برابر کسی یا نهادی، افراد جامعه را محافظت خواهند کرد. برای اینکه جامعه در مورد مناسبات میان زن و مرد به جایی برسد که دیگر نیازی به قانون نباشد باید به ناگزیر مرحله‌ای را طی کند که در آن همچنان قوانینی با تأمین حقوق زنان، به طور مستمر نقش خانواده در حیات ایدئولوژیکی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی

جامعه را تضعیف کند. مسلم است که پروسه‌ی نابودی نهاد خانواده و دولت بسیار پیچیده و طولانی است و تنها در یک روند تاریخی - جهانی حاصل می‌شود. پروسه‌ای که ناچار است به مبارزات طبقاتی گسترده، میان بورژوازی و پرولتاریا در جامعه‌ی سوسیالیستی و در سطح جهانی گره بخورد. اقدام‌هایی که بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر و پروسه‌های بعدی آن انجام دادند موجب شد که بر این مسئله‌ی مهم پرتو افکنده شود. در جریان انقلاب اکتبر خطاهای کوچک و بزرگی از بلشویک‌ها سر زد، اما این امر هرگز از مقام، ارزش و جایگاه تاریخی بلشویک‌ها نمی‌کاهد. بلشویک‌ها برای نخستین بار جرات کردند نهاد خانواده را در عرصه‌های نظری و عملی به چالش بکشند. آنان با شجاعت اعلان کردند که از نظر کمونیست‌ها، نهاد خانواده سمبل بردگی زن است و باید لغو شود. هنوز این جرات و شهامت، الهام بخش انسانهاست و کمونیست‌ها باید درس‌های بی‌شماری از آن بیاموزند.

دسامبر ۲۰۰۷

Behrang1384@yahoo.com

منابع و توضیحات:

- ۱ - گفتنی است که منبع بیشتر اطلاعات و آمارهایی که در این نوشتار به آنها اشاره شده به فصل‌های ششم و نهم کتاب "مبارزه طبقاتی و آزادی زن" اثر تونی کلیف مربوط است. Tony Cliff - Class Struggle and Women's Liberation. این کتاب به زبان انگلیسی و در سایت‌های اینترنتی قابل دسترسی است. این اثر اطلاعات ارزنده‌ای در مورد مشی و عملکرد جنبش بین‌المللی کمونیستی در مورد زنان در بر دارد. البته این کتاب فقط محدود به تجربه‌ی اروپا و آمریکا تا دهه‌ی ۶۰ میلادی است. ناگفته نماند که تونی کلیف به خاطر گرایش‌های اگنومنیستی و درک‌های محدود از رابطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی با رهایی زنان قادر به ارائه‌ی سنتز درستی از این تجربه‌ها نیست.
- ۲ - "درباره رهایی زنان"، لینن، چاپ مسکو، ۱۹۷۷، انگلیسی، صفحه ۶۵
- ۳ - "قدرت شوهرها و موقعیت زنان"، لینن، مجموعه آثار، انگلیسی، جلد ۳۰، صفحه ۴۰
- ۴ - "فمینیست‌های بلشویک: زندگی الکساندرا کولنتای"، جی. ای. کلمنتس، انتشارات بلومنتان، ۱۹۷۹
- ۵ - اکثریت چپ ایران همچنان بر این باوراند که مسئله‌ی زنان یک مسئله‌ی بورژوا دمکراتیک و رفرمیستی است. در ادامه‌ی این سلسله نوشتار به نقد این دیدگاه خواهیم پرداخت.
- ۶ - در ادامه‌ی این مجموعه شعار "برابری دستمزد میان زن و مرد" در جامعه‌ی سرمایه‌داری و پیچیدگی‌های عملی کردن این شعار در جامعه‌ی سوسیالیستی مورد بررسی قرار خواهد گرفت. این شعار به طور اساسی ناظر بر موقعیت کار زن است. میان کار زن با رهایی زن تفاوت کیفی وجود دارد. تکیه کردن بر شعار دستمزد برابر، لزوماً به معنای رهایی زنان نیست. این شعار موقعیت زن را در مناسبات تولیدی، به طور مشخص توزیع درآمد، بهبود می‌بخشد و تا حدی در همین رابطه ایده‌های مردسالارانه را زیر سؤال می‌برد. اما رهایی زن - به ویژه در زمینه‌ی مناسبات اجتماعی - جنبه‌های مختلفی را در بر دارد که تنها با دستمزد برابر پاسخ نمی‌گیرد.
- ۷ - "انقلاب ۱۹۱۷"، لینن، مجموعه آثار، جلد ۲۰، کتاب اول، ۱۹۲۹، انگلیسی، صفحه ۱۴۲
- ۸ - "درباره رهایی زنان"، لینن، چاپ مسکو، ۱۹۷۷، انگلیسی، صفحه‌های ۶۵ و ۶۶
- ۹ - "درباره رهایی زنان"، لینن، چاپ مسکو، ۱۹۷۷، انگلیسی، صفحه ۷۲
- ۱۰ - "زوتوتل و حزب بلشویک"، سی. ای. هیدن، منتشر شده در مجموعه‌ای به نام تاریخ روسیه ۳ (۲)، ۱۹۷۶، انگلیسی، صفحه ۱۵۶
- ۱۱ - با اشاره به اهمیت نظر لینن، توجه به این نقل قول طولانی ضروری است. بخش‌های مهم این مسأحه در نشریه‌ی انترناسیونالیستی "جهانی برای فتح" (به انگلیسی و فارسی) شماره‌ی ۲۴ در سال ۱۹۹۸ تجدید چاپ شده است.
- ۱۲ - چرا تعداد زنان به میزان تعداد مردان در حزب نیستند؟ چرا در اتحادیه‌های صنفی تعداد

زنان کم است. این حقایق، مواردی تفکر برانگیز هستند. انکار ضرورت گروه‌های ویژه برای فعالیت در میان توده‌های زنان، بخشی از رفتار بیش از حد اصولی و رادیکال یاران ما در حزب کارگران کمونیست است. آنها بر این عقیده هستند که در یک اتحادیه‌ی کارگری تنها یک شکل سازمانی باید وجود داشته باشد. من به این مقوله آگاهی دارم، اصول و مبانی توسط بسیاری از متفکران انقلابی طلب می‌شود اما هر زمان که پای عدم درک در میان باشد این اصول، مردم را به اشتباه رهنمون می‌سازد. به طورمثال زمانی که ذهن از چنگ زدن به واقعیت‌های بدیهی که باید مورد ملاحظه قرار بگیرد سرباز می‌زند، این نگرهبانان اصول ناب چگونه از عهده‌ی نیازهای تاریخی سیاست‌های انقلابی ما بر می‌آیند ما نمی‌توانیم دیکتاتوری پرولتاریا را بدون داشتن میلیون‌ها زن در کنار خود برقرار کنیم. همین‌گونه نیز بدون آنها نمی‌توانیم به ساختمان کمونیسم مشغول شویم. ما باید راهی برای دستیابی به آنان پیدا کنیم ما باید مطالعه و تحقیق کنیم تا این راه را بیابیم."

"برای ما کاملاً صحیح است که خواسته‌های زنان را طرح کنیم. این درک، یک برنامه‌ی حداقلی نیست و یک برنامه‌ی اصلاحی به معنای "سوسیال دمکراتیک" و "انترناسیونال دومی" نیست. این کار دال بر آن نخواهد بود که گویا ما فکر می‌کنیم بورژوازی و دولت آن تا ابد حتماً برای مدتی طولانی پابرجا خواهند ماند. این کوششی برای منفعل کردن توده‌های زنان با رفرم‌ها و منحرف کردن آنان از راه مبارزه‌ی انقلابی نیست. به هیچ عنوان چنین نیست؛ این کار هرگز یک تقاب رفرمیستی نیست. خواسته‌های ما یک رشته نتیجه‌گیری‌های عملی است از نیازهای مبرم زن ضعیف و محروم در سیستم بورژوازی و علیه تحقیرهای زشتی که باید در این سیستم تحمل کند. با طرح اینها ما نشان می‌دهیم که از نیازهای زنان و ستم بر زنان آگاهی؛ از جایگاه ممتاز مردان آگاهی؛ و از همه اینها نفرت داریم. بله نفرت داریم و خواهان نابودی هر گونه ستم و آزاری هستیم که به زن کارگر، به همسر کارگر زن دهقان، به همسر یک شهروند معمولی وارد می‌شود؛ و حتا از زوایای بسیاری به زن طبقات ثروتمند نیز وارد می‌شود. حقوق و اقدام‌های اجتماعی که ما از جامعه‌ی بورژوازی می‌خواهیم، گواهی است بر اینکه ما موقعیت و منافع زنان را در نظر می‌گیریم و تحت دیکتاتوری پرولتاریا نیز به آنها توجه خواهیم کرد. طبیعی است که در نقش رفرمیست‌های قیم مائی که اذغان را تخذیر می‌کنند، نخواهد بود. نه! به هرگز. بلکه در نقش انقلابی‌هایی که زنان را به شرکت و حضور در بازسازی اقتصاد و رونیای ایدئولوژیکی فرا می‌خوانند"

۱۲ - از نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح شماره ۲۴ - ۱۹۹۸

۱۳ - برای نمونه به سخنرانی لینن تحت عنوان "وظیفه سازمان‌های جوانان" در سومین کنگره‌ی کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه در ۲ اکتبر ۱۹۲۰، رجوع شود. لینن در پایان آن سخنرانی می‌گوید پس از آنکه الکتریفیکاسیون عملی شود، نسلی که اکنون ۱۵ سال دارد، پس از ۱۰ تا ۲۰ سال آینده در جامعه‌ی کمونیستی زندگی خواهد کرد. (منتخب آثار، لینن، فارسی، صفحه ۷۸۰)

۱۴ - "نقد برنامه گوتا"، مارکس، صفحه ۲۱، ترجمه و گردآوری ا. بزرگر، نشر نوید، برلین آلمان فدرال، زمستان ۱۳۷۵

"حق بورژوازی" یکی از مهم‌ترین مباحث مربوط به ساختمان سوسیالیسم است. در مورد اینکه چگونه نابرابری میان زن و مرد، یکی از جلوه‌های بارز "حق بورژوازی" در جامعه‌ی سوسیالیستی است، بیشتر خواهیم پرداخت و به این پرسش نیز پاسخ خواهیم داد که چرا مبارزه برای محدود کردن این حق (به طور مشخص مبارزه با نابرابری میان زن و مرد) یکی از محرک‌های پیشرفت جامعه‌ی سوسیالیستی به سوی کمونیسم است.

۱۵ - "خانواده در روسیه"، اثر ا. چ. گایگر، صفحه ۱۹۱، کتاب "نیمی از آسمان" درباره‌ی رهایی زنان در چین، اثر کلودی بوروایل، ترجمه منیر امیری ۱۹۹۹

۱۶ - "تغییر رفتار در روسیه شوروی: خانواده در اتحاد جماهیر شوروی"، ار. شلزینگر، لندن، ۱۹۴۹، انگلیسی ۹۹

۱۷ - به این موضوع در بررسی دوران استالین خواهیم پرداخت. علاقمندان می‌توانند به فصل دوم کتاب "نیمی از آسمان" اثر کلودی بوروایل رجوع کنند.

۱۸ و ۱۹ - "تغییر رفتار در روسیه شوروی: خانواده در اتحاد جماهیر شوروی"، ار. شلزینگر، لندن، ۱۹۴۹، انگلیسی،

"نیمی از آسمان"، درباره‌ی رهایی زنان در چین، کلودی بوروایل، ترجمه منیر امیری ۱۹۹۹، صفحه‌های ۹۸ و ۱۳۴

۲۰ - "نیمی از آسمان"، درباره‌ی رهایی زنان در چین، کلودی بوروایل، ترجمه منیر امیری ۱۹۹۹، صفحه ۱۰۰



انقلاب اکتبر و هنر

بهرام کشاورز



کمبودها و روزهای دشواری آغاز می‌کند که محاصره‌ی انقلاب سوسیالیستی توسط دولت‌های کاپیتالیستی برای روشنفکران، هنرمندان و مردم به دنبال آورده بود. از سال ۱۹۱۸ تا پایان ۱۹۲۱ هیچ‌گونه ارتباط پستی رسمی میان روسیه و بقیه‌ی دنیا وجود نداشت. در این مدت هیچ کتاب، مجله و یا هرگونه محصول دیگر فکری‌ای از اروپا و آمریکا به دست اغلب هنرمندان و روشنفکران روسیه نمی‌رسید. از دست‌دادن کشور «استونی» که نیمی از کاغذ روسیه را تولید می‌کرد و نیز محاصره‌ی نظامی، اقتصادی و فرهنگی انقلاب اکتبر باعث شده بود مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، نویسندگان، مطبوعات و کتابفروشی‌ها با کمبود کاغذ، قلم، جوهر و کالاهای مشابه روبرو شوند. در بیشتر موارد برای کل یک کلاس درس در مدرسه‌ها، حتی یک قلم نیز وجود نداشت. تقریباً هیچ چوبی برای سوزاندن وجود نداشت و در زمستان و در دمای پایین‌تر از ۲۰ درجه‌ی سانتی‌گراد با تاریک‌شدن هوا، هیچ نوری برای مطالعه وجود نداشت. جنگ داخلی، قحطی و گرسنگی حیات فکری انقلاب را تهدید می‌کرد.

با پایان جنگ داخلی اوضاع رو به بهبود نهاد. در مسکو سه روزنامه منتشر می‌شد. پرودا روزنامه‌ی حزب کمونیست. روزنامه‌ی ایزوستیا توسط شوراهای و روزنامه‌ی حیات اقتصادی توسط شورای عالی اقتصاد. مجله‌های متعددی نیز منتشر می‌شد. در جولای-اگوست ۱۹۲۲ بیش از ۵۳ مجله‌ی هفتگی، ماهنامه و فصلنامه در مسکو (دو مجله‌ی کتاب‌شناسی، سه مجله‌ی ادبی و هنری، ۵ مجله‌ی علمی، پانزده مجله‌ی اقتصادی و اتحادیه‌ای، یازده مجله‌ی نظامی و ۷ مجله‌ی کمونیستی)، هشت مجله در شهرستان‌ها و ۱۶

از افسانه‌های محبوب و رایج در کتاب‌ها، مباحث و خاطره‌نویسی‌های هنری و فرهنگی تصادم خونین انقلاب اکتبر و «هنر» در جریان انقلاب روسیه است. مطابق با این افسانه کمونیست‌های زمخت و یقه‌چرکین بلشویک بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی به ریشه‌کن کردن تمام جریان‌های هنری و فرهنگی پیشرو دست یازیدند و هنر درخشان روسیه در زیر پوتین‌های سرخ‌ها منکوب شد. افسانه‌ای که آنچنان فراگیر و همه‌جاگستر است که به مثابه یک فاکت مسلم حقیقی مورد ارجاع قرار می‌گیرد. بنا به این فرض، هنرمندان افراد حساس و درونگرایی بودند که جریان آشوبناک خیابانی و به قدرت رسیدن اقشار نافرهیخته‌ی روسی حکم مرگ و انهدام همه‌ی آنها را صادر کرد. در این افسانه "رنالیسم سوسیالیستی" بازتاب کمونیسم در عرصه‌ی هنر بود. انقلاب اکتبر و سیاست مارکسیستی، پیش‌برنده و منبع رنالیسم سوسیالیستی بود و هنر در نسخه‌ی مارکسیستی آن به سرعت از خلاقیت و آفرینش‌گری تهی شد و به تکرار طوطی‌وار فرامین و خط‌مشی‌های حزبی در قالب هنر پرداخت.

پذیرش و محبوبیت این افسانه در محیط‌های روشنفکری ایران شاید گسترده‌تر و پرنفوذتر از هر جای دیگر باشد. فقدان سنت‌های پژوهش جدی در تاریخ هنر و در کل، کم‌توجهی روشنفکران و هنرمندان ایرانی نیز به این افسانه دامن زده است. اما بررسی دقیق‌تر تاریخی و نظری جریان‌های هنری و فرهنگی در پیش و پس از انقلاب اکتبر شواهدی افشاکننده از پوشالی‌بودن این افسانه را به پیش می‌کشد. این نوشته‌ی کوتاه سعی دارد با ارائه‌ی گزارش مختصری از روابط متقابل هنر، فرهنگ و انقلاب اکتبر در روسیه شوروی نشان دهد که انقلاب بلشویکی اکتبر نه تنها با همدلی و همکاری بخش مهمی از هنرمندان پیشرو انجام پذیرفت، بلکه شکوفایی هنر در دهه‌ی بیست و سپس سرکوب آن در پایان این دهه بازتابی بود از نیروی رهایی‌بخش انقلاب اکتبر و سپس شکست انقلاب در فرایندی که به تحکیم اقتدار استالین و انقیاد مجدد کارگران روسیه منجر شد. من ابتدا و از طریق گزارشی که ویکتور سرژ، رمان‌نویس و انقلابی‌آنارشیستی که با انقلاب اکتبر به حزب کمونیست روسیه پیوست و تا پایان عمر به جان‌مایه‌ی اکتبر وفادار ماند، تصویری عینی از وضعیت فرهنگی شوروی در سال‌های نخست دهه‌ی بیست میلادی را مرور می‌کنم و سپس به موضع‌گیری‌ها و تاریخ مختصری از آوانگارد‌های هنری شوروی در دوره‌ی پر خروش پس از انقلاب می‌پردازم.

ویکتور سرژ در گزارش خود درباره‌ی حیات فکری روسیه شورایی با



مجله نیز در پتروگراف منتشر می‌شد. از این جمله می‌توان دومجله‌ی مهم در زمینه‌ی کتاب‌شناسی، مطبوعات و انقلاب (مسکو) و کتاب و انقلاب (پتروگراف)، مجله‌های مذهبی کلیسا و انقلاب و علم و مذهب، مجله‌ی مهم ادبی خاک سرخ، شرق جدید که توسط دپارتمان مطالعات شرق آکادمی علوم شوروی منتشر می‌شد، و بولتن ادبیات خارجی را نام برد. این مجله‌ها غالباً بیش از ۱۰۰ صفحه داشتند. ماهنامه‌ها یا فصلنامه‌های مهم نیز بیش از ۳۰۰ تا ۴۰۰ صفحه حجم داشتند. ترجمه‌ی ادبیات خارجی بسیار محبوب و پر رونق بود. آثار بسیاری از والت ویتمن، رومن رولان، ویکتور هوگو و... ترجمه و منتشر می‌شدند. کتاب‌های علمی مهمی همچون روانشناسی ویلیامز جیمز ترجمه شدند. مجموعه‌ی کامل آثار فوئرباخ منتشر شد، موردی که حتی در فرانسه‌ی "بافرنگ" هنوز یک رؤیا بود. ادبیات در حال تولد دوباره بود. به گونه‌ای که پرآوازه‌های را به ادبیات اختصاص داد و دبیر جداگانه‌ای را برای آن بر گمارد. رمان‌های جدیدی از نویسندگان منتشر شد و...

اما هنر در روسیه‌ی شوروی محدود به فرم‌ها و شیوه‌های متعارف جهانی نبود. انقلاب کارگری، انقلابی بود نه تنها در اذهان، بلکه انقلابی در فرم‌های عینی و مادی هنر. به قول ارنست مندل:

"در واقع در سراسر جهان گذشته از ادبیات، از رونق سینما و تئاتر، نقاشی پیشرو، هنر پلاکارت‌نگاری و پیکرتراشی، روان‌شناسی و روان-درمانی، تحلیل اقتصادی و تاریخ‌نویسی شگفت‌زده شده بود. این شکوفایی حتی از «سال‌های طلایی» جمهوری وایمار که امکانات مادی به مراتب بیشتری در اختیار داشت، افزون‌تر بود" *

هنر آوانگارد روسیه که از اوایل دهه‌ی ۱۹۱۰ در روسیه شکوفا شده بود تخیل جستجوگر بخش‌های پیشروی جامعه روسیه را پذیرای گسستی قاطع از دنیای کهن و امکان‌پذیری شکل‌ها و شیوه‌های نوین زندگی و اندیشه‌ورزی ساخت. «فوتوریسم» حامل شور و شوقی تخریب‌گر و هم‌زمان سازنده بود و با اعلام جنگ علیه تمام اشکال و فرم‌های سنتی و کلاسیک در هنر و ادبیات، از طریق تصویر و تخیل ماشین، سرعت، شهر، توده‌های شهری، کارخانه‌های عظیم و فناوری‌های نوین خواهان پرشی عظیم و روبه جلو بود. «سوپره ماتیسیم مالویچ» و شاگردانش با بیرون کشیدن فرم‌ها و قوانین ساده و زیربنایی شکل‌های فیگوراتیو، مقدمات کاربرد جدید هنر در صنعت و فن‌آوری را پی‌ریزی کردند.

انقلاب کارگری اکتبر امکانات و فرصت‌هایی را در برابر هنرمندان گشود و هم‌زمان برخی مسائل موجود در حوزه‌ی نظریه و کردار هنری را مسأله‌انگیز کرد. نخست، انقلاب سوسیالیستی مفهوم نوینی از مخاطب را ایجاد کرد. توده‌های عظیمی که به صورت مرسوم از امکان دسترسی به دستاوردهای هنری محروم بودند را به صف نخست مخاطبان ارتقا داد. مردان و زنان کارگر مخاطبان نوینی بودند که فرم و محتوای هنر انقلابی روسیه را دگرگون کردند. عدم آشنایی آنان نه تنها با سنت‌های هنری و فرهنگی، بلکه حتی ناتوانایی بسیاری از آنان در خواندن و نوشتن مسأله‌ی مهم انقلاب

بود. در روسیه تزاری کمتر از یک سوم جمعیت سواد نوشتن و خواندن را داشت که اکثریت دهقانان و نیز بخش قابل‌توجهی از کارگران شامل این اقلیت "ممتاز" نمی‌شدند. علاوه بر کلاس‌های درسی که حتی در زیر آتش جنگ داخلی و قحطی‌های سال‌های نخستین انقلاب با شور و حرارت در مراکز تجمع و کار مردم برگزار می‌شد و هنرمندان متعددی نیز در سازماندهی و تدریس آن‌ها سهم داشتند، و روش‌های نوینی از ارتباط فرهنگی و هنری با مردم زحمتکش ساماندهی شد. هنرهای همگانی همچون تندیس‌ها و مجسمه‌های شهری، چیدمان‌های خیابانی، تئاتر، سینما و پوستر از جمله رسانه‌های جدیدی بودند که به منظور فائق آمدن بر مشکلات ارتباط مردمی در شوروی انقلابی به سرعت تکوین یافتند.

ایجاد گروه‌های متعدد هنری در کارخانه‌ها و نیز واحدهای ارتش سرخ که مهمترین مراکز انقلاب بودند در دستور کار قرار گرفت. البته بایست اشاره کرد که شکوفایی سریع و گسترده گروه‌های نمایش و تئاتری، کانون‌های ادبی، محافل مطالعاتی و مراکز پخش فیلم گرچه بخشی از سیاست فرهنگی دولت انقلابی شوروی بود، اما شالوده‌ی آن نه بر روی بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های دولتی، بلکه بر ظرفیت تازه رها شده‌ی انسان‌هایی پی‌ریزی شد که انقلاب قید و بندها و موانع سرکوبگر جامعه‌ی طبقاتی را از جوش و خروش جان و روان آن‌ها برداشته بود. هنر دیگر کالایی انحصاری نبود که مصرف آن نمایشگر تشخیص و ممتاز بودن اقلیت مصرف‌کننده‌ی آن باشد بلکه جزئی ضروری از زندگی انسانی قلمداد می‌شد که بایست در اختیار همگان باشد و مشارکت فعالانه‌ی انسان‌ها را در ساخت و ساماندهی جامعه‌ی نوین برانگیزاند.

«پنجره‌های رستا» نمونه‌ای جالب توجه از فعالیت‌های هنرمندان و نیز استفاده از راه‌ها و شیوه‌های نوین در ارتباط با مخاطب بود. پنجره‌های رستا توسط آژانس تلگراف روسیه منتشر می‌شد. ژورنالیست‌های حزبی و روشنفکران ادبی هم‌جبهه با اهداف آژانس تلگراف در این مرکز گردهم آمده بودند. از بهار ۱۹۱۹ تا پایان سال ۱۹۲۰ آژانس توسط کرژنتسوف (عضو حزب بلشویک از سال ۱۹۰۴) که به تئاتر خیابانی و هنرهای اجرایی و نیز روزنامه‌نگاری علاقه‌مند بود، مدیریت می‌شد. این مرکز مسئولیت جمع‌آوری و انتشار اخبار داخلی و خارجی را از طریق سیستم ارتباطی تلگراف به عهده داشت. این مرکز به زودی به گونه‌ای مبدل به سندیکای مطبوعات روسیه شد. انتشار پنجره‌های رستا از پاییز ۱۹۱۹ آغاز شد و تا ژانویه ۱۹۲۲ ادامه یافت. این «پنجره‌ها» (که به نام «پنجره‌های رستا» شناخته شدند) تابلوهایی محفوظ در برابر باد و باران بودند که پوستره‌های خبری، تبلیغی و آموزشی را به نمایش همگانی می‌گذارند. ابتدا پوستره‌ها در یک نسخه تهیه می‌شد اما از بهار ۱۹۲۰ تا ۳۰۰ عدد از هر پوستر در طی دو یا سه روز نسخه-برداری می‌شد و در پنجره‌های متعدد رستا قرار می‌گرفت. یک گروه پنج نفره از هنرمندان در تولید این پوستره‌ها شرکت داشتند و



ولادیمیر مایاکوفسکی

هر یک از آن‌ها به طور متوسط محتوای ۱۰ پنجره را در ماه آماده می‌کرد. تولید دفتر رستا در مسکو نزدیک به ۵۰۰۰۰ پنجره در ماه بود. ایده‌ی خلق پنجره‌ها به میخائیل چیریمنیخ متعلق بود که به همراه روزنامه‌نگاری به نام ایوانف اولین پوسترها را تولید کرد.

مایاکوفسکی پس از حدود چهار پنج هفته بعد از آفرینش اولین پنجره به رستا پیوست. ایوان میلیوتین نقاش نیز در همان دوره به آن‌ها پیوست. چیریمنیخ، مایاکوفسکی و میلیوتین هسته‌ی اصلی کارکنان پنجره رستا را تشکیل دادند. آن‌ها معمولاً ایده‌های تصاویر پوستر را بر اساس نوشته‌هایی ترسیم می‌کردند که اغلب اوقات توسط مایاکوفسکی نوشته می‌شد، یا توسط شخص دیگری نوشته شده بود و سپس به تأیید مایاکوفسکی می‌رسید. مایاکوفسکی پروادا، ایروستیا، روزنامه‌ی دیواری رستا و سپس اکونومیچسکایا ژیزن (زندگی اقتصادی) و روزنامه‌ی کارگران راه آهن با نام گوداک را مرور و مضامینی را که می‌توانست برای پنجره‌ها مناسب باشد انتخاب می‌کرد و متن یا شعری برای آن‌ها تنظیم می‌ساخت. مایاکوفسکی از اکتبر ۱۹۱۹ تا ژانویه ۱۹۲۲ در رستا فعال بود و بعدها این دوره را شادترین سال‌های زندگی خود نامید.

سیستم نهایی کار در مراحل اولیه تثبیت شد. روال کار به این ترتیب بود که نقاشی‌ها به صورت جداگانه تهیه می‌شدند، سپس بر روی ورق‌های بزرگ کاغذ چسبانده می‌شدند. ارتفاع آن‌ها از ۹۰ سانتی متر تا ۲۲۰ سانتی متر و عرض آن‌ها از ۷۰ تا ۲۲۰ سانتی متر بود. از نمونه‌ی اولیه‌ی کار قبل از آنکه به استنسیل آغشته شود و کپی‌ها تولید شوند، عکسبرداری می‌شد. عکسبرداری نه تنها برای ثبت بلکه برای تشخیص نواقص احتمالی صورت می‌گرفت. در طی آن دوران، حدود ۱۶۰۰ پوستر شماره شده تولید شد. مایاکوفسکی خود حدود ۵۰۰ تصویر از این تعداد را ساخت. هنرمندان دیگری همچون نیورنبرگ، لوین، روسکین، و خوستنکف به همراه چیریمنیخ دیگر پوسترها را ترسیم کرده‌اند.

تهیه‌ی این پنجره‌ها در آپارتمانی در طبقه‌ی چهارم یک ساختمان بزرگ و سنگی در خیابان شماره ۱۶ مالایا لوبیانکا انجام می‌شد. اتاق شخصی مایاکوفسکی به آنجا بسیار نزدیک بود. نویسنده و منتقد مشهور شکوفسکی به خاطر می‌آورد که روزی به همراه مایاکوفسکی به آنجا رفته بود. مایاکوفسکی به او گفته بود که من می‌بایست پیش از رسیدن به محل کار ۴ سطر شعر تنظیم کنم. مایاکوفسکی شبانه-روز کار می‌کرد و بسیاری از اوقات شب‌ها را همانجا می‌خوابید. او به جای بالشت تکه‌چوبی زیر سر می‌گذاشت تا آسان‌تر بیدار شود. کارگاه در زمستان بسیار سرد بود به طوری که آن هنرمندان می‌بایستی با پالتو، پوتین و کلاه کار می‌کردند. سرعت و شدت کار

تولید هنری بسیار بالا بود. خبری که به وسیله‌ی تلگراف به رستا می‌رسید تا پایان شب به پوستر تبدیل شده بود و صبح در خیابان‌ها در معرض دید مردم بود. خواندن تاریخچه‌ی ابتکارات و خاطرات این پروژه‌ی جمعی دوران پس از انقلاب اکتبر گروهی از هنرمندان پیشروی شوروی بسیار گیرا و پرشور است. اما این سطور تنها قصد ترسیم برخی از زوایای نوآوری و دگرگون‌کننده‌ی آن را داشت. «پنجره رستا» شاید به مثابه یکی از نخستین رسانه‌های تصویری جمعی، انقلابی در رسانه‌های موجود بود که رخدادهای آن فضای محدود و تنگ شخصی خانه‌ها و اتاق‌ها به عرصه‌ی همگانی و اجتماعی کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌کشاند.

فعالیت شاعران و نقاشان در این طرح، صرفاً یکی از تلاش‌های جمعی هنرمندان آن زمان برای تلفیق هنر و زندگی روزمره و استفاده از هنر برای سازمان‌دادن زیباتر جامعه بود. کانسترکتیویست‌ها و پروداکتیویست‌ها با حمله به فرم‌های سنتی هنر نقاشی، این هنر را که برای داد و ستد و مزین کردن دیوارهای منازل گروه محدودی از صاحبان ثروت تولید می‌شد محکوم کرده بودند. آن‌ها به نفع مفهومی از هنر جهت‌گیری کردند که در کار ساخت زندگی و تحول روزمره‌ی عموم مردم مشارکت داشته باشد. شهرسازی، معماری، طراحی و ساخت وسایل زندگی، و چندی بعد دفاع از مشارکت هنر در فرآیند تولید و برپایی کارگاه‌های هنری در واحدهای تولیدی و کارخانه‌های صنعتی، از جمله پی‌آمدهای این جهت‌گیری نوین بود. آنچه بعدتر و در مدرسه باهاوس آلمان شالوده‌ی معماری مدرن دنیا را شکل داد برای نخستین بار توسط هنرمندان آوانگارد روسیه صورت‌بندی شده بود. فنومونتاژ، تکنیک‌های سینمایی آیزنشتاین، سینمای حقیقت ژینگاورتف و بسیاری دیگر از رخدادهای تأثیرگذار قرن بیستم در فاصله‌ی کوتاهی پس از انقلاب اکتبر شکل گرفت. این‌ها تنها نمونه‌های اندکی از تحول عظیم زیبایی‌شناسانه‌ی هنری و فرهنگی در فرایند انقلابی جنبش سوسیالیستی بودند. به جرات می‌توان گفت که شکوفایی هنری و فرهنگی دهه‌ی ۲۰ شوروی انقلابی، مادر هنر مدرن جهان است. آنچه اعلان رسمی «رنالیسم سوسیالیستی» به عنوان تنها شکل مجاز هنری سوسیالیستی در ابتدای دهه ۳۰ آشکار کرد نه آغاز نفوذ انقلاب در هنر، بلکه نشانگر دخالت ضدانقلاب و سرکوب نوآوری در عرصه‌ی هنر بود. تاریخ نشان داد که آن مکتب واپس‌گرا، نه «رنالیستی» بود و نه «سوسیالیستی»! انقلاب خیانت‌شده، هنر انقلابی شوروی را در کنار دیگر هم‌زمان آن نابود کرد. شدت سرکوب چنان بود که هنوز حتی هنر نوآور و دگرگون‌ساز برآمده از انقلاب کارگری اکتبر زیر تلی از فراموشی و تحریف ناپیدا است.

توضیح نویسنده:

* در دفاع از انقلاب اکتبر، نوشته‌ی ارنست مندل، برگردان به فارسی از رامین جوان صفحه‌ی ۱۲۹



پلکان اثر الکساندر روچنکو ۱۹۳۰



اثری از الکساندر روچنکو



دختران در مزرعه اثر کازمیر مالویچ ۱۹۲۸-۱۹۳۰



نمایی از فیلم رزناو پوتمکین اثر سرگئی آیزنشتاین



انسان جدید اثر ال لیسیستسکی ۱۹۲۳



سرگئی آیزنشتاین

و حقوق ملیتها*

برگردان: منصور موسوی

برگرفته از کتاب سال یکم انقلاب روسیه اثر ویکتور سرژ

فرمان‌های عظیم ۲۶ اکتبر فقط یک جنبه از انقلاب را تایید کرد. کافی نبود به میلیون‌ها سرباز نشان داد که ابتکار عملی قدرتمند به نفع صلح آغاز شده است، کافی نبود به بیش از صد میلیون دهقان اعلام کرد که اکنون ارباب زمین‌های خود هستند. فرمان مربوط به صلح یوغ امپریالیسم را به لرزه درآورد که بار خونین آن بر دوش میلیون‌ها سرباز سنگینی می‌کرد. مصادره‌ی املاک اربابان یوغ فئودالی را به لرزه درآورد که قرن‌ها بار آن بر دوش دهقانان سنگینی می‌کرد. این وظیفه باقی مانده بود ضربه‌ای مهلک به امپریالیسم وارد شود که وارث سنت‌های تحکم‌آمیز فئودالی و روسیه‌ی بزرگ سوداگر بود. همانطور که الیزه رکلو حتی در سال ۱۹۰۵ پیش‌بینی کرده بود، هر انقلاب راستین روسیه، اگر نخواهد آینده‌ی خویش را به نحو برگشت‌ناپذیری تضعیف کند، باید به ملت‌های دربند امپراتوری روسیه که اکنون فروپاشیده بود، بی‌درنگ آزادی بدهد. جمعیت امپراتوری از لحاظ ملت‌هایی که آن را تشکیل داده بودند عبارت بود: روس‌های بزرگ، ۵۶،۰۰۰،۰۰۰؛ اوکراینی‌ها، ۲۲،۳۰۰،۰۰۰؛ روس‌های سفید حدود ۶،۰۰۰،۰۰۰؛ لهستانی‌ها ۸،۰۰۰،۰۰۰؛ لیتوانیایی‌ها، ۳،۱۰۰،۰۰۰؛ آلمانی‌ها، ۱،۸۰۰،۰۰۰؛ مولداوی‌ها ۱،۱۰۰،۰۰۰؛ یهودی‌ها ۵،۱۰۰،۰۰۰؛ فنلاندی‌ها ۲،۶۰۰،۰۰۰؛ مردم قفقاز ۱،۱۰۰،۰۰۰؛ مردمانی که خاستگاه فنلاندی داشتند (استونی‌ها، کارلی‌ها و غیره) ۳،۵۰۰،۰۰۰؛ مردم تورکو-تارتار تبار ۱۳،۶۰۰،۰۰۰. ساختار امپراتوری با هژمونی مطلق ملت روسیه بزرگ فاتح مشخص می‌شد: زبان آن تنها زبان رسمی بود؛ دین آن (ارتدکسی یونانی) دین رسمی بود. و این در حالی بود که روس‌های بزرگ فقط اقلیتی را تشکیل می‌دادند: ۵۰ میلیون از ۱۲۹ میلیون نفر. حکومت موقت بین مارس تا اکتبر ۱۹۱۷، به دلیل دغدغه برای حفظ یکپارچگی قلمرو امپراطوری پیشین، به ویژه به دلیل امتیازات مادی‌یی که از انقیاد مردم مغلوب نصیب بورژوازی روسیه می‌شد، فقط به همان سیاست‌های ملی تزاریسم ادامه داد بدون آنکه کوچکترین واهمه‌ای در مقابل کشمکش‌های خطرناکی که اکنون با فنلاند و اوکراین شروع شده بود از خود نشان دهد. به این دلیل، طبقات حاکم پیشین نمی‌توانستند به نحو دیگری رفتار کنند. و سقوط نظام استبدادی سبب ظهور جنبش‌های ملی شد که خصوصیت‌شان وجود گرایش‌های جدایی طلبانه بود، به ویژه در فنلاند و اوکراین. علاوه بر این، باید اضافه کنیم که مسئله‌ی ملی، در میان بیشتر مردمان غیرروس؛ به نحو لاینفکی با مسئله‌ی ارضی گره خورده بود، زیرا اقوام تابع در بسیاری از این قلمروها دهقان بودند.

در ۲ نوامبر، در حالی که هنوز نبرد در مسکو جریان داشت (این همان روزی است که توپخانه ارتش سرخ به سوی کرملین تیراندازی کرد) و رزمندگان پیروز از پولکو با استقبال مردم پتروگراد روبرو شدند، حکومت شوراهای «اعلامیه‌ی حقوق مردم روسیه» را انتشار داد که می‌توان آن را در ۳ نکته خلاصه کرد: (۱) برابری و حاکمیت تمامی مردم؛ (۲) حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها، شامل حق جدایی برای تشکیل دولت‌های مستقل؛ (۳) الغای

همه‌ی امتیازات ملی و مذهبی؛ و توسعه‌ی آزادانه همه‌ی اقلیت‌های ملی و قومی.

این متن اصلی و مهم فقط شامل برنامه‌ای است که خود لنین از آوریل و مه به بعد آن را گسترش داده بود.

این متن را می‌توان با خطاییه به کارگران مسلمان روسیه و نیز شرق در بیست روز بعد (۲۲ نوامبر)، با امضای لنین و کمیسر امور ملیتها، جوگاشویلی استالین، مقایسه کرد. اروپایی‌ها هرگز در تاریخ با چنین شیوه‌ای با مردمی که سرکوب شده، به بردگی کشانده شده و مغلوب و قرن‌ها «تحت حمایت» قرار گرفته بودند، سخن نگفته بودند: ما پیمان‌های مخفی* را پاره می‌کنیم که قسطنطنیه را به روسیه داده است! مرگ بر پیمان تجزیه‌ی ایران! مرگ بر پیمان تجزیه‌ی ترکیه! الحاق ارمنستان لغو شد! «از امروز به بعد، اعتقاد و رسم و رسومتان، نهاد‌های ملی و فرهنگی‌تان آزاد و تخطی‌ناپذیر اعلام می‌شود... زندگی ملی خود را آزادانه و بدون قید و بند سازمان دهید... شما باید در کشورهای خود ارباب شوید... سرنوشت شما به دست خودتان است.»

یادداشت:

۱. الیزه رکلو [نظریه‌پرداز آنارشسیسم] در آثار خود درباره‌ی انقلاب روسیه، در تحلیلی که بیش عمیق آن را تقریباً می‌توان پیامبرانه دانست، در ۱۹۰۵ چنین عنوان کرد: «روسیه از این گوشه تا به آن گوشه، تا دورافتاده‌ترین کلبه‌ی چوبی در آن سرزمین، به لرزه در خواهد آمد. اما، ناگزیر، علاوه بر مسئله‌ی طبقاتی، مسئله‌ی دیگری هم دهان باز کرد: مسئله‌ی ملت‌ها با زبان‌های متفاوت و فرهنگ‌های ملی مجزا. آنچه روسیه نامیده شده است، در واقع، گستره‌ای است عظیم از فتوحات که درون آن بیست ملیت که به بندگی کشیده شده‌اند، در قفس انداخته شده‌اند...» این صفحه‌ی چشمگیر را بارها باید خواند (رکلو، مکاتبات، جلد ۳ (پاریس، ۱۹۱۲)).

۲. بنا به سرشماری سال ۱۸۹۷، آشکارا جمعیت به نحو محسوسی طی بیست سال افزایش یافت، اما ترکیب آن در کل تغییری کرد.

دو توضیح از "سامان نو":

* این نوشتار برگردانی است از بخش "نخستین شعله‌های جنگ داخلی: مجلس مؤسسان" کتاب ویکتور سرژ

** یکی از این پیمان‌های مخفی به اسم "پیمان سایکس - پیکو" شهرت یافت که بین انگلستان و فرانسه در ماه مه ۱۹۱۶ بسته شده بود. براساس این توافق‌نامه، هم-پیمانان (به اضافه‌ی روسیه و ایتالیا) پس از پیروزی در جنگ جهانی اول، ترکیه‌ی عثمانی و ایران را بین انگلستان، فرانسه و روسیه تقسیم می‌کردند؛ سوریه و لبنان در اختیار فرانسه قرار می‌گرفت. نفت عراق به هر دو کشور می‌رسید و حتی بخشی از ترکیه را به هم‌پیمان خود ایتالیا می‌سپردند. روسیه‌ی تزاری تا اصفهان، یزد و شمال بلوچستان، و انگلستان تمام جنوب ایران را به امپراتوری خود ملحق می‌ساختند. اما با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و سقوط تزاریسم در روسیه این نقشه‌های استعماری نقش بر آب شد. حکومت کارگری شوروی تمام این پیمان‌های استعماری مخفی را افشا کرد و باعث تغییر سیاست امپریالیسم (به ویژه انگلستان) گردید. بدین سان، پس از پایان جنگ جهانی، ایران و ترکیه نقش دیگری یافتند. طرح جدید لرد کرزن سیاستمدار انگلیسی این شد که برای جلوگیری از نفوذ حکومت کارگری شوروی و کمونیسم (به ویژه به هندوستان گل سرسید مستعمره‌های انگلستان) به تقویت حکومت‌های مرکزی در ایران و ترکیه بپردازند. کمک به روی کار آمدن و تقویت رضاشاه و آنتاتورک بخشی از این سیاست جدید استعماری بریتانیا در آن دوره بود. بدون تردید بقاء، استقلال و "حفظ تمامیت ارضی" هر دو کشور ایران و ترکیه مدیون پیروزی شوراهای کارگران و دهقانان در انقلاب اکتبر است.



ویکتور سرژ: انسانی برای دوران ما

بخش دوم

نویسنده: سوزان وایزمن

برگردان: پیمان جهان دوست

ویراستار: علی اشرافی

* این مقاله ویژه‌ی "سامان نو" نوشته شده است



سوزان وایزمن

فردریک انگلس: دموکراسی امروزه کمونیسم است

هال دریپر: آنچه که مارکس با هم پیوند داد سوسیالیسم انقلابی با دموکراسی انقلابی بود

سرژ عقیده داشت که اصول مسلم و بدیهی پذیرفته شده‌ی انقلاب روسیه دیگر مناسبتی ندارند. او در نوشته‌ی سال ۱۹۴۳ خود، بر این باور بود که همه چیز - علوم، تولید، جنبش‌های اجتماعی و جریان‌های روشنفکری - همه و همه دست‌خوش تغییر و تحول شده است. به باور او تاریخ تنها به دگم‌های مذهبی اجازه ثبات ظاهری داده است.

بازسازی اندیشمندانه‌ی (تجدیدسلاح عقلانی) ضروری بود که خود آن در گرو یک کاوش خلاقانه قرار داشت. همانطور که سرژ به این نکته اشاره داشت: تقارن فقر سوسیالیسم سنتی... با بحران عظیم انقلابی جهان مدرن نظم امروزه... را مستقل از عمل برای سوسیالیسم - به طور اجتناب‌ناپذیری مشکل بازسازی سازماندهی به سمت و سوی جامعه‌ای منطقی و عدالت‌خواه را سبب‌ساز شده است. (۳) سرژ نمی‌توانست شدیدتر از این بر لزوم آزادسازی جنبش سوسیالیستی از تفکرات فسیل‌شده تأکید ورزد، و این که شرایط اسفبار نو روش نوینی را نیز طلب می‌کرد - تفکر دیالکتیکی با عمل سیاسی ترکیب می‌شد، به گونه‌ی انسان‌گرایی فعال. سرژ کاملاً حق داشت که در نوشته‌های هشدار دهنده که تبعیت دایمی از الگوها و فرمول‌های قدیمی نتایج ناگواری برای جنبش سوسیالیستی به ارمغان خواهد آورد. بدیختانه اثبات شد که حق با او بود.

در سال‌های بعد از ۱۹۱۷ خیلی چیزها دست‌خوش تحول شدند. واقعیت انقلاب، آن دسته از کارگرانی که در غرب به خاطر جنگ، انقلاب و بحران رو به تزاید سرمایه‌داری به رادیکالیسم کشانده شده بودند را شجاع کرده بود. جنبش‌های کارگری در کشورهای غربی فعال شده بودند و احزاب کمونیستی که از طرف شوروی مورد حمایت مالی قرار می‌گرفتند، بر اعضایشان افزوده می‌شد. در فاصله - ی دو جنگ تهدید به موجودیت نظام سرمایه‌داری آنچنان عظیم شد که کشورهای آلمان و ایتالیا به فاشیسم متوسل گردیدند. "مصالحه جدید" New Deal پاسخ سرمایه‌داری به جنبش رادیکال کارگری در کشور آمریکا بود که طی آن سرمایه‌داری به

شکست، بازسازی و دموکراسی - به مثابه قلب سوسیالیسم

ویکتور سرژ در مقاله‌هایی که در آخرین سال‌های زندگی‌اش (۱) در باره‌ی غلبه‌ی استالینسم و فاشیسم نوشت، نگاهی به آینده داشت و بازسازی سوسیالیسم را بانگ بر آورد. بانگی که تا شصت سال بعد هم چنان بی پاسخ مانده است.

از آن جا که دوره‌ی بعد از جنگ سرد معانی و مفاهیم جدیدی را طلب می‌کند و جهان بر اثر رقابت و کشمکش بین ناسیونالیسم‌های مذهبی چشم‌انداز یأس‌آور و ملالت‌باری را پیش رو دارد، بازسازی سوسیالیسم بیش از هر دوره‌ی دیگری ضروری است.

بازبینی مسایلی که ذهن سرژ را در آن سال‌های سیاه این چنین به خود مشغول کرده بود، در بردارنده‌ی نکاتی است که به کار بازسازی و نجات‌دادن امروز (سوسیالیسم) می‌خورد، هرچند که شرایط زمان او با شرایطی که ما "امروز" در آن به سر می‌بریم اساساً متفاوت است.

سرژ در بحبوحه‌ی جنگ جهانی دوم و در فضای بلافاصله بعد از جنگ، یعنی پیش از آغاز جنگ سرد، می‌نوشت. او از دیدن ناپودی تلاش‌های دمکراتیک از پایین به وسیله‌ی ماشین‌های بوروکراتیک کارآمد با گرایش‌های جمع‌گرایانه collectivist tendencies، عمیقاً رنج می‌برد. (۲) نوشته‌هایش در مورد آن رویدادها، امروزه دیگر موضوعیتی ندارند و تأثیری بر واقعیت‌های جهانی که امروز می‌شناسیم، نمی‌گذارند [اما، چطور سرژ توانست پایان جامعه‌ی شوروی، زوال سوسیال دموکراسی، جهانی‌شدن مدل نیولیبرالیسم و قدرت‌گیری تروریست‌های واپس‌گرای مذهبی را تصور کند؟ گرایش‌هایی که او بدان‌ها توجه کرده و پرسش‌هایی که طرح کرده، هنوز به شرایط کنونی ما مربوط است.

آینده‌نگری سرژ در این مورد که درست از کار در آمده است: اگر جریان جمع‌گرای تاریخاً آگاه، جمع‌گرایی مستبدانه‌ی استالینسم و فاشیسم را بطور موفقیت‌آمیزی به چالش نکشد، به معنای پایان یافتن سوسیالیسم برای یک دوره‌ی کامل تاریخی خواهد بود.



جای سرکوب طبقه‌ی کارگر از سیاست امتیازدهی برای جلب آنان استفاده کرد- به هر حال سیاست فاشیستی و اصلاحات سوسیال دمکراتیک تنها یک هدف مشترک داشت: متوقف‌ساختن و یا به تأخیرانداختن انقلاب. بعد از جنگ جهانی دوم اجرای فرم‌های رفاهی دولت، به همراه ملی‌کردن سرمایه‌دارانه‌ی بخش‌های کلیدی صنعت، همسازی و انطباق سرمایه‌داری با خطری بود که از سوی طبقه‌ی کارگر رادیکال شده و ادامه‌ی موجودیت کشور شوروی ضروری ساخته بود.

تجربه‌ی هولناک دو همزاد توتالیتیر، یعنی فاشیسم و استالینسم، تفکرات سرژ را در مورد تحولات اقتصادی و سیاسی دوران بعد از جنگ جهانی دوم شکل و قوام داد. شرایط زندگی بشریت توسط این دو رژیم رو به وخامت گذاشته بود: جنبش طبقه‌ی کارگر از سوی فاشیسم ضربه‌ی کاری خورده بود، و استالینسم سرنوشت سوسیالیسم را در همه جا مورد تهدید قرار داده بود.

تا زمانی که شوروی در موقعیتی بود که می‌توانست آن جنبش‌های انقلابی‌ای که از زاویه‌ی چپ مخالف او بودند را سرکوب کند و سایر جنبش‌ها را به مجرای مبارزات آزادی بخش ملی ضد امپریالیستی، یعنی زایده دولت مطلقه شوروی، هدایت کند، نه مبارزه‌جویی طبقه‌ی کارگر در غرب و نه انقلاب‌های ضد استعماری در شرق هیچ یک در بالا بردن روحیه بشریت اثری نداشت و سوسیالیسم هنوز آرمان شهری بیش نبود. (۴)

به گفته‌ی سرژ، استالینسم - در سیمای سوسیالیسم روسی - نظامی منحن، بی‌مدارا و و با کم‌ترین بهره از منطق و استدلال دیالکتیکی بود.

سوسیالیست‌های اروپایی که آلوده به استالینسم شده بودند، قادر نبودند که بنیادهای نژادپرستی و سامی‌ستیزی، یا جذابیت مهین-پرستی ارتجاعی فاشیستی را درک کنند- و اینان بخاطر عدم توجه-شان به تغییراتی که بر اثر پیشرفت‌های تکنولوژی در دولت و اقتصاد روی داده بود، ضعیف و زبون شده بودند. (۵)

این امری انکارناپذیر بود که رژیم استالینیستی شوروی، فاشیسم، نازیسم و "پیمان جدید" New Deal دولت آمریکا ویژگی‌های مشترکی داشتند که منعکس‌کننده گرایش‌های جمع‌گرای collectivist اقتصاد مدرن بود. تروتسکی هم در نوشته‌های سال ۱۹۳۹ به این شباهت‌ها اشاره‌ی دارد. جنبش سوسیالیستی به دقت روشنفکرانه، به درک درستی از اقتصاد سیاسی و به فلسفه‌ی زنده‌ای نیاز داشت که راه را به کارگران نشان دهد تا آنان بتوانند کنترل دمکراتیک جامعه را در دست گیرند، اقتصاد خردمندان‌ه‌ای را سازماندهی کنند و به اعتبار و شان والاتری برسند. (۶)

در واقع، تفکر سوسیالیستی نیازمند بروز شدن بود تا در جریان آخرین تحولات اقتصادی، کشفیات در علوم و شناخت پیشرفت‌های روانشناسی قرار گیرد. استالینسم با دگم‌های دولتی‌اش مانع تحول روشنفکرانه شده بود، و تفکر و "مالکیت" حقیقت فلسفی را کنترل و هدفمند کرده بود. متد مارکسیستی تجزیه و تحلیل و تفسیر تاریخ در نتیجه چنین روش‌هایی رو به وخامت گذاشته بود. سوسیالیست-

های اروپایی حتی در "محدوده‌ی خودی" اقتصاد سیاسی، نسبت به تغییرات ناشی از پیشرفت‌های تکنولوژی که به بارآوری کار و کاهش اهمیت کار یدی انجامیده بود، بی‌اعتنا شده بودند. تحولات در صنعت تناسب و رابطه‌های سنتی طبقاتی را بهم زد و متعاقب آن بوروکرات‌های در حاکمیت، به همراه قشر میانی کارگزاران، تکنسین‌ها، مدیران و تحصیل‌کردگان جامعه شناس، اقتصاددان‌ها و روانشناس‌ها جایگاه مهم‌تری را در اقتصاد احراز کردند. سرژ نوشت که تحلیل موجود مبارزه‌ی طبقاتی بسیار شماتیک است، چرا که در آن نه نقش سهام‌داران و سرمایه‌داران کلان و نه نقش کارمندان عادی دولت توتالیتیر به حساب نیامده است. (۷)

سرژ با ابهامات جدیدی دست و پنجه نرم می‌کرد و از اینکه سوسیالیست‌ها در تلاش‌شان برای تفسیر و احتمال رویدادهای جدید جهان قادر نبودند خلافتانه بیندیشند، دچار نومیدی و یاس می‌شد.

سرژ متقاعد شده بود که لایه‌های اجتماعی جدیدی که توسط تکنوکرات‌ها در جوامع توتالیتیر نمایندگی می‌شدند (در بخش کارمندان دولتی و بوروکراسی حاکم) نقش جدید و مهمی را ایفا می‌کنند، حتی نقشی مهمتر از آن چه که طبقه‌ی کارگر در چنین جوامعی بر عهده دارند. افزون بر این، بوروکراسی‌های جمع‌گرایی جدید، خواه از نوع "شوروی" (استالینی) و خواه از نوع فاشیستی‌اش در جوامعی عمل می‌کردند که کاملاً ضد دمکراتیک بودند و به آزادی‌های مدنی تقریباً هیچ اجازه‌ای داده نمی‌شد. چنین امری مسئله‌ی دمکراسی و آزادی را حتی پراهمیت‌تر جلوه می‌داد.

اتحاد جماهیر شوروی نمایانگر نیروی جدیدی در جهان بود که نه سرمایه‌داری بود و نه سوسیالیستی، منتهی ماهیت مبارزه طبقاتی را در جهان تغییر داده بود. چنین نیرویی هم اکنون سد راه سوسیالیسم شده بود و بر تمام مبارزات جاری تأثیری منفی بر جای گذاشته بود. هنوز زمان لازم است تا ما ضربه‌های این آسیب را جبران کنیم.

این بسیار هوشیارانه بود که - همانگونه که سرژ و رفقایش پیشتر در موردش اندیشیده و گفته بودند - جمع‌گرایی (کلکتیویسم) با سوسیالیسم یکی گرفته نشود. زیرا این پدیده در واقع می‌توانست ضد سوسیالیستی باشد و نشان آشکار شکل‌های نوینی از استثمار باشد. از دیدگاه سرژ عدم دقت به این مقوله نشان دهنده‌ی ضعف مفرط جنبش‌های سوسیالیستی و تفکر سوسیالیستی بود. شکست جنبش‌های سوسیالیستی در اروپا، بخشاً به دلیل همین ضعف تئوریک و سازماندهی بود. سوسیالیست‌های اروپایی به خاطر توان اندک و نداشتن دوراندیشی "به‌طور خونبار از رویدادها عقب ماندند". سرژ هم چنین اضافه می‌کند که "فاکتور ذهنی با شرایط عینی یکسان نبود"، و اینکه سوسیالیست‌ها به‌طور واضح از خطراتی که تهدیدشان می‌کرد، و یا از فرصت‌هایی که در پیش رویشان بود، آگاه نبودند. افزون بر این، بلشویک‌ها بخشاً در پیشروی توتالیسم در شوروی مسئول بودند: سرژ روانشناسی بلشویک‌ها را به خاطر ناآگاهی‌شان از ارزش‌های دمکراتیک و شیوه‌های به کارگیری-

شان، مقصر می‌دانست. بلشویک‌ها ناتوانی ایدئولوژیک خود را با اراده‌گرایی، اعمال اتوریته و همچنین ترور جبران کردند. (۸) سرژ باور داشت که کارکردهای گسترش یافته‌ی دولت‌های مدرن، ایده‌ی زوال دولت را به مفهومی منسوخ شده تبدیل کرد. دولت کمون‌های آزادی که بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ در نظر داشتند، ورشکست شد و ایده‌ی زوال دولت در دوره حیات لنین مرد و به سرانجام نرسید. (۹)

جهان تغییر کرده بود و تئوری‌های قدیمی قادر نبودند عصر سرمایه مالی و نقش گسترش استالینیستی را به طور دقیق تجزیه و تحلیل کنند. استالین سوسیالیسم را در خون غرق کرده و سیستم هولناکی برپا ساخته بود که با مارکسیسم یکی دانسته می‌شد. تسویه حساب نظری با این میراث شوم هنوز در جریان است، میراثی که در همه جا کارگران را دچار سردرگمی کرد و مارکسیسم را واژگون ساخت. این‌گونه بود که این سیستم ضد سوسیالیستی و استثمارگر با بشریت سر جنگ داشت.

بنا به گفته‌ی سرژ زمین‌های خوشبختی وجود داشت. بنا به باور وی بازسازی اروپای بعد از جنگ طبقه کارگر را قدرتمند خواهد کرد و وابستگی بین ملت‌ها می‌تواند به بین‌المللی شدن جوامعی بیانجامد که به ترفیع رشد مبارزه‌ی سوسیالیستی منجر گردد. در همان حال رژیم‌های توتالیتر واکنش‌های شدید و عمیقاً ضد اقتدارگرایی را بر خواهند انگیزد، هر چند که نسل جوان در دست یافتن به امید و آرزوهایش هنوز دچار سردرگمی و سرگردانی بود. با این همه، این نسل به آزادی و رهایی باور داشت و جدا از مشقت‌آمیز و مصیبت‌بار بودن شرایط آنی، سوسیالیسم آینده بزرگی در پیش روی داشت. ضعف روشنگری جنبش سوسیالیستی - که ماشین هولناک و مقتدر استالینیستی همه انرژی‌اش را به تحلیل برده بود - تنها می‌توانست با دوره‌ای از شورش و طغیان علاج یابد. (۱۰)

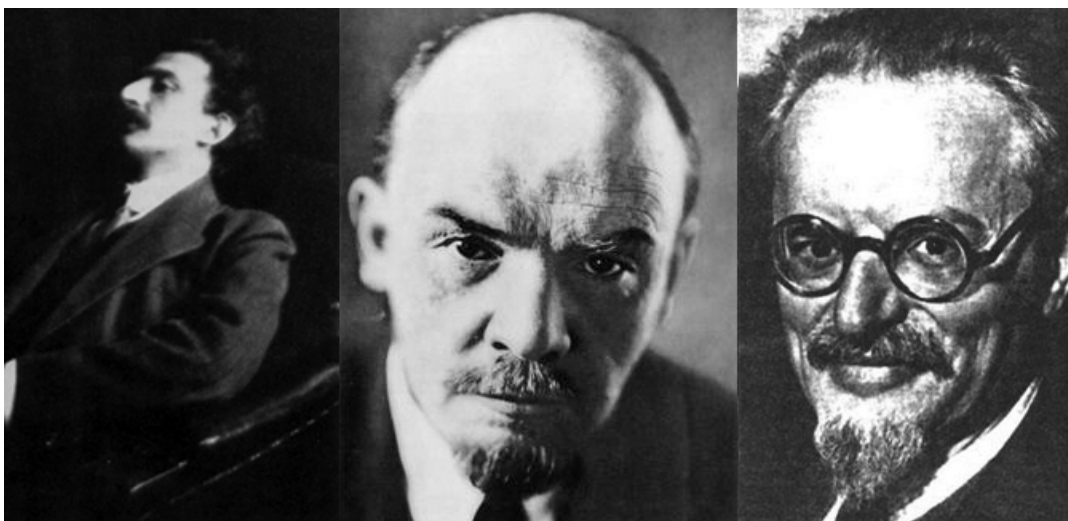
ما ظاهراً وارد آن دوران شورش و طغیان شده‌ایم. جوانان بیکار مهاجر در عین سردرگمی، خشم، نومیدی و محروم از آمادگی اندیشمندان در فرانسه طغیان می‌کنند و در همان حال، مهاجران دوچندان استثمارشده در آمریکا دست به تظاهرات گسترده‌ای می‌زنند. در ایران و کره کارگران و دانشجویان به طور مرتب سر به شورش برمی‌دارند. این امیدواری هنوز هست که اقتصاد و جامعه آن گونه سازماندهی شوند که به بشریت و اجتماع خدمت کنند و نه بالعکس.

سرژ در داوری گرایش‌های مورد نظرش، به نادرست قضاوت کرد و بر این باور بود که جهان، تحت تاثیر اتحاد جماهیر شوروی در حال گذار از سرمایه‌داری است. سرژ بر خلاف متفکران هم‌دوره‌اش بانگ ورشکستگی سوسیالیسم را آواز نداد، بلکه زایش دوباره‌ی آن را خواستار شد. او تأکید داشت که هدف می‌بایست در راستای ایجاد جامعه‌ای باشد که آزادی انسان را تضمین کند - و نه تنها در جهت منافع توده‌های کارگر بلکه برای کل بشریت. دمکراسی معنایش باید دمکراسی کار باشد؛ آزادی نیز باید آزادی‌های فردی و سیاسی را معنا بخشد.

برای سرخوردگان آن زمان تا به حال پراهمیت‌ترین چیز این بوده است که منطقی‌ترین افراد اپوزسیون چپ، همچون سرژ، که از بازماندگان فجایع دهه سی هستند را یادآوری کنند. زمانی را که این افراد در حالی که تحت تعقیب ان.ک.و.د. (پلیس امنیتی استالین NKVD) و گشتاپو بودند، با استالینیسم درافتادند و سپس در دوران جنگ سرد دست رد به لیبرالیسم سرمایه‌داری زدند. ویکتور سرژ در نامه‌ای به مک دونالد (۱۹۴۵) (۱۱) چنین هشدار داد که منفی‌گرایی صرفاً یک حالت روحی - روانی است و نه یک راه حل. واکنش‌های احساسی به فجایع رخ داده در اواسط قرن، ضمن این که قابل درک است، اما به طور مشخصی تفکر کاوش‌گرانه و تجزیه و تحلیل روشنگرانه را ترک می‌کند. همه‌ی آن چیزی که برای ما به جا مانده است فراسی و شعور است؛ یعنی مجموعه‌ای از دانش و فن، و یک میل درونی برای یک زندگی والاتر. سرژ در پاسخ به بسیاری از سوسیالیست‌هایی که به رازورزی و عرفان مسیحیت بازگشته بودند و یا به آنانی که به اعمال فردگرایانه‌ی وجدان خود پناه برده بودند، اشاره می‌کند که تهور وجدان و پایبندی اخلاقی به یک عمل از ضروریات قطعی هستند، اما هیچ ارزش اجتماعی ندارند مگر این که با اعمال توأم با پشتکاری، همگانی و فعالیت‌هایی که عظیم‌ترین شمار مردم را بسوی خود جلب کنند، همراه شوند. این یعنی آن چه که یک جنبش ترقی‌خواهانه به آن نیازمند است. (۱۲)

پانویس‌ها:

- ۱- سرژ سال ۱۹۴۷ در مکزیک جان سپرد.
- ۲- برای بررسی کامل‌تر افکار سرژ در آخرین سال‌های حیاتش می‌توانید به فصل هشتم کتاب سوزان وایزمن، ویکتور سرژ: "مسیر بر امید قرار گرفته است" رجوع کنید.
- ۳- "ضرورت بازسازی سوسیالیسم" نشریه "جهان، آزادی و سوسیالیسم" مکزیک ژوئن ۱۹۴۵.
- ۴- ویکتور سرژ، comets (انتشارات Actessud ۱۹۸۵) صفحه ۱۸۱.
- ۵- ویکتور سرژ، "ضرورت بازسازی سوسیالیسم"، نشریه "جهان، آزادی و سوسیالیسم" (شماره ۳ ژوئن ۱۹۴۶) صفحات ۱۲-۱۴، [ویکتور سرژ، خاطرات یک انقلابی و چهار جلسه سیاسی ۱۹۰۸-۱۹۴۸، Bouquins، ۲۰۰۱، صفحات ۸۳۸-۸۴۷].
- ۶- ویکتور سرژ، "آیا شوروی یک رژیم سوسیالیستی است؟" (اسپارتاکوس، سری B، شماره ۸ اکتبر - نوامبر ۱۹۷۲).
- ۷- ویکتور سرژ، "ضرورت بازسازی سوسیالیسم"، صفحه ۱۸.
- ۸- "برای بازسازی سوسیالیسم"، نشریه "توده‌ها، سوسیالیسم و آزادی" (شماره ۳ ژوئن ۱۹۴۶، فرانسه) صفحات ۱۲-۱۴، Bouquins ۲۰۰۱، صفحات ۸۳۸-۸۴۷.
- ۹- "برای بازسازی سوسیالیسم"، (۱۹۴۶).
- ۱۰- "برای بازسازی سوسیالیسم"، نشریه توده‌ها، سوسیالیسم و آزادی" (شماره ۳ ژوئن ۱۹۴۶).
- ۱۱- دوایت مک‌دونالد (۱۹۰۶ - ۱۹۸۲)، ژورنالیست مبارزه‌جو، مقاله نویس، ناقد ادبی و فیلم که از تروتسکیسم به آنارکو-پاسیفیسم و سپس به لیبرالیسم مستقل روی آورد. "آتش‌ترین" روشنفکر نیویورکی در تحریریه نشریه پارتیزان رویو بود. او نشریه پارتیزان رویو را در سال ۱۹۴۳ ترک گفت و در سال ۱۹۴۴ نشریه polit را بنیان نهاد که تا سال ۱۹۴۹ به عنوان ادیتور آن نشریه باقی ماند.
- ۱۲- نامه ویکتور سرژ به دوایت مک‌دونالد، ۸ اکتبر، مقاله‌های مک‌دونالد، کتابخانه دانشگاه ییل.



تروتسکی، لنین، لوکاچ: دیالکتیک و انقلاب

میشل لوی

ترجمه: آراز جهان وطن

ویراستار: منصور موسوی

انگلس تا ۱۹۱۷ مطرح شده بود. اکنون مطالعه‌ی دقیق ریشه‌های جسارت سیاسی تروتسکی و کل نظریه‌ی انقلاب مداوم، نشان می‌دهد که نظرات او تحت‌تاثیر درک ویژه‌ای از مارکسیسم بود، یعنی تفسیری از روش ماتریالیستی دیالکتیکی که از آرتدوکسی مسلط بین‌الملل دوم و مارکسیسم روسی متمایز بود. تروتسکی جوان {آثار} هگل را نخوانده بود، اما درک او از نظریه‌ی مارکسیستی تا حد زیادی مدیون نخستین خواننده‌هایش درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی یعنی آثار آنتونیو لابریولا است: در زندگی‌نامه‌ی خودنوشت‌اش «لذتی» را به یاد می‌آورد که وقتی برای اولین بار نوشته‌های لابریولا را هنگام زندانی بودن در اُدسا با ولع تمام خوانده بود، به او دست داده بود. [۱]

بنابراین، آشنایی تروتسکی با دیالکتیک از طریق مواجهه با شخصیت‌های اصلی کمتر آرتدوکس بین‌الملل دوم رخ داد. لابریولا پرورش‌یافته در مکتب هگلی، سرسختانه با جریان‌های نوپوزیتیویستی و ماتریالیسم عامیانه‌ای می‌جنگید که در مارکسیسم ایتالیایی (توراتی!) به سرعت افزایش می‌یافتند. لابریولا از اولین کسانی بود که با تلاش برای دوباره مرسوم کردن مفاهیم دیالکتیکی تمامیت و فرایند تاریخی، تفسیرهای اکنومیمیستی از مارکسیسم را رد می‌کرد. لابریولا از ماتریالیسم تاریخی به عنوان نظام نظری خودبسنده و مستقلی، که به جریان‌های دیگر تقلیل‌ناپذیر است، دفاع می‌کرد؛ او جزم‌اندیشی مدرسی و سرسپردگی به متون را، با تأکید بر تکامل انتقادی مارکسیسم، رد می‌کرد. [۲]

به نظر می‌رسد که پیوند تنگاتنگی بین روش دیالکتیکی و نظریه‌ی انقلابی وجود دارد: تصادفی نیست که دوره‌ی طولانی اندیشه‌ورزی انقلابی در قرن بیستم، سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۵، اغلب دوره‌ی تلاش‌های بسیار شورانگیز کاربرد دیالکتیک هگلی - مارکسیستی به عنوان ابزار دانش و عمل است. اجازه می‌خواهم ارتباط بین دیالکتیک و انقلاب را در اندیشه‌ی سه شخصیت متمایز مارکسیست روشن کنم: لئون د. تروتسکی، ولادیمیر ا. لنین و گئورگی لوکاچ.

نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی، چنانکه برای اولین بار در مقاله‌ی «نتایج و چشم‌اندازها» (۱۹۰۶) شرح داده شد، یکی از شگفت‌انگیزترین دستاوردهای سیاسی در اندیشه‌ی مارکسیستی در آغاز قرن بیستم بود. این نظریه با رد ایده‌ی مراحل تاریخی جداگانه در انقلاب آینده‌ی روسیه - که اولین مرحله‌ی آن «بورژوا دموکراتیک» می‌بود - و طرح امکان تبدیل انقلاب دموکراتیک به انقلاب پرولتری - سوسیالیستی در فرایندی «مستمر» (یعنی بی‌وقفه)، نه تنها استراتژی عمومی انقلاب اکتبر را پیش‌بینی کرد، بلکه شناخت تعیین‌کننده‌ای از سایر فرایندهای انقلابی در اختیار گذاشت که بعدها در چین، هند و چین، کوبا و غیره به وقوع پیوستند.

البته، این نظریه خالی از مشکل و نارسایی نبود، اما برای فرایندهای انقلابی واقعی در پیرامون نظام سرمایه‌داری بی‌نهایت مناسب‌تر از هر نظریه‌ی دیگری بود که توسط «مارکسیسم آرتدوکس» پس از مرگ

۱. عبارت و کلمات داخل { } از مترجم و داخل [] از نویسنده است. - م.

بنابراین، نقطه عزیمت تروتسکی، این فهم انتقادی، دیالکتیکی و ضدجزم‌گرایی بود که لاپریولا الهام‌بخش آن شمرده می‌شد. تروتسکی در سال ۱۹۰۶ نوشت: «مارکسیسم به‌ویژه روش تحلیل است - نه تحلیل متون بلکه تحلیل روابط اجتماعی». اجازه دهید به پنج ویژگی بسیار مهم و متمایزکننده‌ی روش شناختی‌یی توجه کنیم که نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی را در تمایز با دیگر مارکسیست‌های روسی، از پلخانف تا لنین و از منشویک‌ها تا بلشویک‌ها (پیش از ۱۹۱۷)، برجسته می‌کند.

۱. تروتسکی از نقطه‌نظر درک دیالکتیکی وحدت اضداد، تقسیم انعطاف‌ناپذیر بین قدرت سوسیالیستی پرولتاریا و «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» توسط بلشویک‌ها را، چون «رویه‌ای رسمی، منطقی و کاملاً صوری» نقد کرد. تروتسکی در جدل‌اش با پلخانف حتی با شدت بیشتری به این منطق انتزاعی حمله می‌کند؛ کل استدلال پلخانوف می‌تواند به یک «قیاس توخالی» تقلیل داده شود: انقلاب ما بورژوازی است، پس باید از کادتها، از حزب بورژوازی مشروطه‌خواه، حمایت کنیم.

علاوه بر این، تروتسکی در فزازی حیرت‌انگیز هنگام نقد یک منشویک به نام چروانین، آشکارا سرشت تحلیلی سیاست‌های منشویکی یعنی سرشت صوری - انتزاعی و پیشادیالکتیکی آن را محکوم می‌کند. «چروانین تاکتیک‌های خود را به‌همان نحوی بنا می‌کند که اسپینوزا اخلاق خود را بنا کرده بود، یعنی به نحو هندسی.» [۳] البته تروتسکی فیلسوف نبود و تقریباً هرگز متون فلسفی ویژه‌ای نوشت، اما همین دریافت روشن‌بینانه‌ی او را از بُعد روش شناختی مجادله‌اش با برداشتهای مرحله‌گرا بسیار چشمگیر می‌کند.

۲. لوکاچ در «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (۱۹۲۳)، تأکید می‌کند که «مقوله‌ی دیالکتیکی تمامیت جوهر روش مارکس، و در حقیقت همان اصل انقلاب در حوزه‌ی دانش است.» [۴] نظریه‌ی تروتسکی، که بیست سال پیش از «تاریخ و آگاهی طبقاتی» نوشته شده، یک نمونه‌ی مهم استثنایی از این تز لوکاچی است. در حقیقت، یکی از منابع اصلی تفوق تفکر انقلابی تروتسکی این امر است که او از منظر تمامیت، سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی را به عنوان فرایندی جهانی درک می‌کند.

تروتسکی در «پیشگفتار برای چاپ روسی» (۱۹۰۵) مقالات لاسال درباره‌ی انقلاب ۱۸۴۸ می‌گوید: «سرمایه‌داری با پیوندادن همه‌ی کشورها به یکدیگر توسط شیوه‌ی تولیدی و بازرگانی‌اش، تمام دنیا را به یک سازواری اقتصادی و سیاسی واحد تبدیل کرده است (... این امر بی‌درنگ به رویدادهای کنونی سرشتی گسترده و بین‌المللی می‌دهد و افق وسیعی را می‌گشاید. رهایی سیاسی روسیه به رهبری طبقه‌ی کارگر... آن را به آغازگر انحلال سرمایه‌داری جهانی بدل می‌کند که شرایط عینی آن را تاریخ ایجاد کرده است.» [۵] تنها با طرح مشکل در قالب این اصطلاحات - در سطح «بلوغ» نظام سرمایه‌داری در تمامیت خود - است که فرارفتن از چشم‌انداز سنتی مارکسیست‌های روسی امکان‌پذیر می‌شود، مارکسیست‌هایی که

نارس بودن روسیه برای سوسیالیسم و انقلاب را تنها و تنها در چهارچوب جبرگرایی اقتصادی ملی توضیح می‌دادند.

۳. تروتسکی صریحاً اکونومیسم غیردیالکتیکی را رد می‌کرد که یکی از ویژگی‌های بارز تفسیر ماتریالیستی عامیانه‌ی پلخانف از مارکسیسم بود، یعنی گرایشی که به شیوه‌ای بی‌واسطه و یک‌سویه تمامی تضادهای اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی را به زیربنای اقتصادی تقلیل می‌داد. در حقیقت، گسست تروتسکی از اکونومیسم یکی از گام‌های تعیین‌کننده به نظریه‌ی انقلاب مداوم بود. بند تعیین‌کننده‌ای در «نتایج و چشم‌اندازها» نکته‌ی مهم سیاسی در این گسست را به‌دقت توضیح می‌دهد: «این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا به‌طور خودکار به توسعه‌ی فنی و منابع یک کشور وابسته است، یک پیش‌داوری ماتریالیسم اکونومیستی است که تا حد پوچی ساده شده است. این نقطه‌نظر هیچ‌وجه اشتراکی با مارکسیسم ندارد.» [۶]

۴. روش تروتسکی برداشت غیردیالکتیکی از تاریخ را به‌عنوان تکاملی از پیش تعیین‌شده، که صفت بارز استدلال‌های منشویکی بود، رد می‌کرد. او درکی غنی و دیالکتیکی از توسعه‌ی تاریخی به عنوان فرایندی پرتضاد داشت که در هر لحظه بدیل‌هایی را مطرح می‌کرد. تروتسکی می‌نویسد که وظیفه‌ی مارکسیسم دقیقاً «کشف امکان‌های توسعه‌ی انقلاب است.» [۷]

در «نتایج و چشم‌اندازها» و نیز در نوشته‌های بعدی‌اش، مثلاً در جدل‌اش علیه منشویک‌ها، در «پرولتاریا و انقلاب روسیه» (۱۹۰۸)، از طریق مفهوم دیالکتیکی امکان عینی، فرایند انقلاب مداوم به دگرگونی سوسیالیستی را تحلیل می‌کند که پیامد آن به عوامل ذهنی متعدد و پیش‌آمدهای پیش‌بینی‌ناپذیری وابسته است - و ضرورتی اجتناب‌ناپذیر نیست که موفقیت (یا شکست) آن از پیش تضمین شده باشد. چنین تشخیصی از سرشت باز تاریخ‌مندی اجتماعی جایگاه تعیین‌کننده‌ای به پراکسیس انقلابی در معماری عقاید نظری-سیاسی تروتسکی از سال ۱۹۰۵ به بعد داد.

در حالی که پوپولیست‌ها بر ویژگی‌های خاص روسیه تأکید می‌کردند و منشویک‌ها باور داشتند که کشورشان از «قوانین عمومی» توسعه‌ی سرمایه‌داری پیروی خواهد کرد، تروتسکی توانست به یک سنتز دیالکتیکی بین کلی و جزئی، ویژگی صورت‌بندی اجتماعی روسیه و فرایند سرمایه‌داری جهانی دست پیدا کند. در فزازی فوق‌العاده در «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۰) آشکارا نقطه‌نظری را تدوین می‌کند که پیشاً تلویحاً در مقالات سال ۱۹۰۶ مطرح شده بود. «در ذات مسئله‌ی برداشت اسلاوفیلی، با تمام تخیلی بودن از تجاعی‌اش، و نیز در نارودنیسم، با تمام توهمات دمکراتیک‌اش، به هیچ‌وجه نظری صرف وجود ندارد: آن‌ها براساس ویژگی‌های مسلم و نیز عمیق توسعه‌ی روسیه به وجود آمده‌اند که یک جنبه فهمیده و نادرست ارزش‌گذاری شده‌اند. مارکسیسم روسی در مجادلات‌اش با نارودنیسم، با ابزار یکسان بودن قوانین تکامل برای همه‌ی کشورها، اغلب این برداشت مکانیکی جزم‌گرا را پیدا می‌کند که بچه را همراه با آب لگن بیرون می‌ریزد.» [۸]



بنابراین، دیدگاه تاریخی تروتسکی، یک فراروی دیالکتیکی بود که به طور هم‌زمان می‌توانست تضاد بین پوپولیست‌ها و مارکسیست‌های روسی را نفی-حفظ کند و از آن فراتر رود.

این ترکیب از نوآوری‌های روش‌شناختی، «نتایج و چشم‌اندازها» را در دورنمای مارکسیسم روسی پیش از ۱۹۱۷ منحصربه‌فرد کرد. دیالکتیک در قلب تئوری انقلاب مداوم قرار داشت.

همان‌طور که آیزاک دویچر در زندگی‌نامه‌ی تروتسکی می‌نویسد، اگر کسی آن جزوه را دوباره بخواند، «نمی‌تواند تحت تأثیر گسترده و جسارت این دیدگاه قرار نگیرد. تروتسکی آینده را مانند کسی که از قله‌ی یک کوه سر به فلک کشیده به نظاره نشسته، در افق جدید و گسترده‌ای باز می‌شناساند و به رویدادهای بزرگ نامشکوف {آینده} اشاره می‌کند.» [۹]

تا سال ۱۹۱۴، لنین خود را در سطح نظری و فلسفی پیرو با ایمان مارکسیسم آرتدوکس بین‌الملل دوم می‌دانست که توسط شخصیت‌هایی مانند کارل کائوتسکی و پلخانف نمایندگی می‌شد. کار فلسفی عمده‌ی اولیه‌ی او، *ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم*، بیشتر از آن نوع مارکسیسمی تأثیر پذیرفته بود که توسط رهبران جناح منشویک ارائه می‌شد. تفکر فلسفی او هنگامی تغییر رادیکال کرد که دید - و ابتدا نمی‌توانست باور کند - سوسیال‌دموکراسی آلمان (از جمله کائوتسکی) به اعتبارات جنگی دولت قیصر در ۴ اوت ۱۹۱۴ رأی داد - انتخاباتی که توسط پلخانف و رفقای او در روسیه تکرار شد.

به نظر لنین، فاجعه‌ی بین‌الملل دوم در شروع جنگ جهانی اول دلیل درخور توجهی بود که مارکسیسم «ارتدوکس» فاسد شده است. بنابراین ورشکستگی سیاسی این نوع آرتدوکسی او را به بازبینی عمیق مقدمات فلسفی کائوتسکی - پلخانفی ماتریالیسم تاریخی سوق داد. یک روز باید مسیر دقیقی که لنین را از ضربه‌ی اوت ۱۹۱۴ به *منطق* هگل در کمتر از یک ماه بعد سوق داد، بررسی شود. آیا فقط میل ساده به بازگشت به منابع اندیشه‌ورزی مارکسیستی بود؟ یا این کشف و شهود که پاشنه‌ی آشیل روش‌شناختی مارکسیسم بین‌الملل دوم همانا نبود دیالکتیک است؟ به هر علتی، بی‌شک نگرش لنین به فلسفه‌ی مارکسیستی تحت تأثیر این موضوع عمیقاً تغییر کرد. سند این امر خود *متون دفترهای فلسفی*، و نیز نامه‌ای است که در ۴ ژانویه ۱۹۱۵، اندک زمانی پس از به پایان رساندن خواندن *علم منطق* هگل (در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۴)، به رییس بخش ویراستاری انتشارات گرانات فرستاد تا بپرسد: «آیا هنوز این امکان وجود دارد که پاره‌ای تصحیحات ادر مدخل کارل مارکس او [در بخش دیالکتیک اعمال شود؟]» [۱۰]

و به هیچ‌رو، «شوری گذرا» نبود که هفت سال بعد، در یکی از آخرین نوشته‌هایش، *در اهمیت مارکسیسم مبارز* (۱۹۲۲)، از «ویراستاران و نویسندگان» نشریه‌ی تئوریک حزب *آزیر پرچم مارکسیسم* درخواست کرد که «یک نوع انجمن دوستداران ماتریالیست دیالکتیک هگلی باشند.» او بر «مطالعه‌ی منظم دیالکتیک هگلی از نقطه‌نظر ماتریالیستی» تأکید و حتی توصیه کرد که «گزیده‌هایی از آثار اصلی هگل در نشریه چاپ شود، و آن‌ها را با استفاده از الگوی روشی که مارکس دیالکتیک را به کار می‌بندد، به طور ماتریالیستی تفسیر و تشریح کنند.» [۱۱]

گرایش‌های مارکسیسم بین‌الملل دوم چه بود که به آن سرشت پیشادیالکتیکی می‌داد؟

۱. در وهله‌ی اول گرایشی که تمایز بین ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس و ماتریالیسم «باستانی»، «عامیانه» و «تسافیزیکی» هلویتوس، فوئرباخ و غیره را نادیده می‌گرفت. پلخانف می‌توانست این سطور حیرت‌انگیز را بنویسد: «در تزه‌های مارکس درباره‌ی فوئرباخ... هیچ یک از ایده‌های بنیادی فلسفه‌ی فوئرباخ ابطال نمی‌شوند؛ آن‌ها فقط اصلاح می‌شوند... دیدگاه ماتریالیستی مارکس و انگلس در جهتی که منطق درونی فلسفه‌ی فوئرباخ ایجاب می‌کرد، پروراندده شده است.» [۱۲]

۲. گرایشی که از گرایش نخست ناشی می‌شود و ماتریالیسم تاریخی را به جبرگرایی مکانیکی اقتصادی تقلیل می‌داد که در آن «امر عینی» همیشه علت «امر ذهنی» است. مثلاً، کائوتسکی به طرز خستگی‌ناپذیری بر این نظر تأکید می‌کرد که «تفوق پرولتاریا و انقلاب اجتماعی، پیش از آنکه شرایط مقدماتی جامعه‌ی سوسیالیستی، هم اقتصادی و هم روانی، تحقق یافته باشد، نمی‌تواند به وقوع بپیوندد.» این «شرایط روانی» چه چیزی هستند؟ بنا به نظر کائوتسکی «گاهی، انضباط و توانایی سازمانی.» این شرایط چگونه تحقق پیدا می‌کنند؟ «این وظیفه‌ی تاریخی سرمایه‌داری است» که

آن‌ها را محقق کند. درس اخلاقی تاریخ این است که: «این شرایط در جایی به وجود می‌آیند که نظام تولیدی سرمایه‌داری به درجه‌ی بالایی از توسعه رسیده باشد تا آن‌جا که شرایط اقتصادی بر مبنای قدرت مردم، دگرگونی مالکیت سرمایه‌داری بر ابزار تولید را به مالکیت اجتماعی امکان‌پذیر سازد.» [۱۳]

۳. تلاش برای تقلیل دیالکتیک به تحول‌باوری داروینیستی، که بنا به آن مراحل مختلف تاریخ بشری (برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم) از توالی‌یی پیروی می‌کنند که به‌دقت توسط «قوانین تاریخی» تعیین می‌شوند. مثلاً، کائوتسکی مارکسیسم را «مطالعه‌ی علمی تکامل سازواری اجتماعی» تعریف می‌کند. در حقیقت، کائوتسکی پیش از آن که مارکسیست شود یک داروینیست بود، و بی‌دلیل نیست که شاگرد او، بریل، روش او را «ماتریالیسم زیست‌تاریخی» توصیف می‌کند.

۴. برداشت مجرد و طبیعت‌گرایانه از «قوانین تاریخی» که عمیقاً در اظهارنظر عجیب پلخانف هنگام شنیدن اخبار انقلاب اکتبر خود را نشان می‌دهد: «اما این امر تخطی از همه‌ی قوانین تاریخ است!»

۵. بازگشت به روش تحلیلی که با آن فقط موضوعات «جداگانه و متمایزی»، که تفاوت‌های‌شان صلب شده است، درک می‌شود: روسیه- آلمان؛ انقلاب بورژوازی- انقلاب سوسیالیستی؛ حزب- توده‌ها؛ برنامه‌ی حداقل- برنامه‌ی حداکثر، و غیره. بی‌شک کائوتسکی و پلخانف {آثار} هگل را به دقت خوانده و مطالعه کرده بودند؛ اما به تعبیری، او را درون نظام‌های نظری خودشان، که بر پایه‌ی تکامل‌گرایی و جبر تاریخی استوار بود، «جذب» و «هضم» نکرده بودند.

تا چه حد یادداشت‌های لنین به (یا درباره‌ی) **منطق هگل**، مارکسیسم پیشادیالکتیکی را به چالش کشید؟

۱. یکم، لنین بر شکافی فلسفی تأکید می‌کند که ماتریالیسم «احمقانه» یعنی ماتریالیسم «متافیزیکی، نابالیده، مهجور، و خام» را از ماتریالیسم مارکسیستی جدا می‌کند که برعکس به ماتریالیسم «هوشمندانه» یعنی دیالکتیکی، ایده‌آلیستی نزدیک‌تر است. از همین‌رو، لنین به شدت از پلخانوف انتقاد می‌کند که چرا درباره‌ی **منطق کبیر هگل** «یا به عبارتی، اساساً درباره‌ی دیالکتیک به عنوان دانشی فلسفی» مطلبی نوشته و به جای شیوه‌ی هگل، با دیدگاه ماتریالیسم عامیانه کانت را نقد کرده است. [۱۴]

۲. لنین مفهوم دیالکتیکی از علیت را کاملاً درک می‌کند: «پس، علت و معلول، فقط مؤلفه‌های وابستگی متقابل کلی، ارتباط کلی، و ارتباط متقابل رویدادها هستند...» در همان زمان، از فرایند دیالکتیکی تمجید می‌کند که هگل با آن «تضادهای صلب و انتزاعی» عین و ذهن را از طریق نابودی یک‌سویگی‌شان حل می‌کند. [۱۵]

۳. لنین بر تفاوت عمده بین برداشت تحول‌باور عامیانه از تکامل و برداشت دیالکتیکی از آن اصرار دارد: «نخستین برداشت [تکامل به مثابه‌ی کاهش و افزایش، به مثابه‌ی تکرار]، بی‌جان، ضعیف و خشک است؛ دومین برداشت [تکامل به عنوان وحدت‌اضداد] به‌تنهایی

کلید "جهش‌ها"، "گسستگی در پیوستگی"، "دگرگونی به ضد"، ویرانی کهنه و ظهور نو را در اختیار قرار می‌دهد.» [۱۶]

۴. همراه با هگل در برابر «مطلق‌ساختن مفهوم قانون، ساده و بتواره کردن آن» مبارزه می‌کند (و اضافه می‌کند: «قابل توجه فیزیک مدرن!!!»). همچنین می‌نویسد که «قوانین، همه‌ی قوانین، محدود، ناقص و تقریبی هستند.» [۱۷]

۵. در مقوله‌ی تمامیت، در کل تکامل مؤلفه‌های واقعیت، ذات شناخت دیالکتیکی را می‌بیند [۱۸]. می‌توان دید که لنین بی‌درنگ از این اصل روش‌شناختی در جزوه‌ای سود برد که در همان زمان با عنوان «فروپاشی بین‌الملل دوم» (۱۹۱۵) نوشت: لنین (در این جزوه) با تأکید بر اینکه دیالکتیک مارکس «به درستی هرگونه بررسی منفرد یک ایژه را نفی می‌کند، یعنی بررسی‌ای که یک‌سویه و کاملاً کژدیده است»، به‌شدت توجیه‌گران "دفاع ملی" را مورد نقد قرار می‌دهد که می‌کوشیدند به‌واسطه‌ی عامل ملی جنگ صرب‌ها با اتریش، سرشت امپریالیستی جنگ بزرگ را انکار کنند. [۱۹]

لنین در برابر افراد، ثبوت، جدایی و تضاد انتزاعی مؤلفه‌های متفاوت واقعیت، بر انحلال آنها از طریق مقوله‌ی تمامیت تأکید می‌کند و نیز نشان می‌دهد که «دیالکتیک نظریه‌ای است که روشن می‌کند... چرا فهم بشری نباید اضداد را بیجان و متحجر بلکه زنده، مشروط، سیال و درهم‌تنیده بداند.» [۲۰]

در اینجا ما بیشتر به پیامدهای سیاسی **دفترچه‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۵** لنین علاقه‌مند هستیم تا به محتوی «در خود» فلسفی آن‌ها: برداشت سوسیالیستی- انقلابی رهبر بلشویک در «تزه‌های آوریل» او از سال ۱۹۱۷ پرورانده شد. یافتن خطِ سرخی که از مقوله‌ی تمامیت به نظریه‌ی ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر امپریالیستی؛ از درهم‌تنیدگی تضادها به دگرگونی دموکراتیک درون انقلاب سوسیالیستی؛ از برداشت دیالکتیکی از علیت به رد تعریف سرشت انقلاب روسیه صرفاً براساس «زیربنای عقب‌مانده‌ی اقتصادی»؛ از نقد تحول‌باوری عامیانه به «گسستگی در پیوستگی» در ۱۹۱۷ و غیره می‌انجامد، دشوار نیست.

اما مهم‌ترین نکته، فقط این است که مطالعه‌ی انتقادی، مطالعه‌ی

مطالعه‌ی منطق هگلی لنین ابزاری بود

که به وسیله‌ی آن لنین مسیر نظری

منتهی به "ایستگاه فنلاند پتروگراد" را

گشود و در آنجا برای نخستین بار اعلام

کرد: "همه‌ی قدرت به شوراها"



ماتریالیستی هگل، لنین را از قیدوبندهای مارکسیسم شبه‌ارتدوکسی بین‌الملل دوم، از محدودیت نظری که بر اندیشه‌اش تحمیل می‌شد، رها کنید. مطالعه‌ی منطق هگلی لنین ابزاری بود که به وسیله‌ی آن لنین مسیر نظری منتهی به «ایستگاه فنلاند پتروگراد» را گشود و در آنجا برای نخستین بار اعلام کرد: «همه‌ی قدرت به شوراها».

لنین در ماه‌های مارس تا آوریل ۱۹۱۷، رها شده از سد مارکسیسم پیشادیاکتیکی، زیر بار فشار رویدادها، سربزنگاه خود را از نتایج سیاسی این اصل انتزاعی و انعطاف‌ناپذیر که «انقلاب روسیه فقط می‌تواند بورژوازی باشد، زیرا روسیه به لحاظ اقتصادی برای انقلاب سوسیالیستی آماده نیست» رها کنید. هنگامی که لنین این قدم قاطع و نهایی را برداشت، خود را موظف به بررسی مسئله از زاویه‌ای عملی، انضمامی و واقعی کرد: چه اقداماتی گذار به سوسیالیسم را در واقعیت ممکن می‌سازد و می‌تواند مورد قبول اکثریت مردم یعنی توده‌های کارگر و دهقان واقع شود؟ این مسیری است که به انقلاب اکتبر انجامید...

اثر فلسفی که بهترین ترجمان دیالکتیک انقلاب پس از ۱۹۱۷ بود، احتمالاً **تاریخ و آگاهی طبقاتی** اثر گئورگ لوکاج (۱۹۲۳) است. لوکاج با انحلال مؤلفه‌های شی‌واره‌شده در فرایند تناقض‌آمیز تمامیت تاریخی، و تأکید بر وحدت امر عینی و ذهنی در پراکسیس انقلابی، توانست به‌طور دیالکتیکی از تضادهای سنتی بین «بایستن» و «هستن»، ارزش‌ها و واقعیت، اخلاق و سیاست، هدف نهایی و شرایط بی‌واسطه، اراده‌ی انسانی و شرایط مادی فراتر برود (*Authebung*). از آن جا که این شاهکار دیالکتیک مارکسیستی در قرن بیستم به خوبی شناخته شده است، علاقه‌مندم در مورد اثر دیگر لوکاج یعنی **دنباله‌روی و دیالکتیک** که به تازگی کشف شده است توضیحاتی بدهم.

پژوهشگران و خوانندگان سال‌های زیاد نمی‌دانستند چرا لوکاج هرگز به آتش شدید نقدی که مستقیماً علیه **تاریخ و آگاهی طبقاتی**، کمی پس از انتشارش و به خصوص از سوی محفل‌های کمونیستی به راه افتاد، پاسخی نداد. کشف اخیر **دنباله‌روی و دیالکتیک** — که احتمالاً حدود سال ۱۹۲۵ نوشته شده است — در آرشیوهای پیشین مؤسسه‌ی لنین نشان می‌دهد که این «حلقه‌ی مفقوده» وجود دارد؛ لوکاج، به صریح‌ترین و جدی‌ترین شکل، به این حملات پاسخ می‌دهد و از ایده‌های اساسی این شاهکار مارکسیستی-هگلی‌اش در ۱۹۲۳ دفاع می‌کند. شاید این پاسخ آخرین نوشتار انقلابی-مارکسیستی فیلسوف مجارستانی، درست پیش از چرخشی عمده در جهت‌گیری نظری و سیاسی او تلقی شود، یعنی «آشتی فلسفی با واقعیت» که در مقاله‌اش درباره‌ی موسی هس در ۱۹۲۶ مطرح گردید.

دنباله‌روی و دیالکتیک را می‌توان یک کار قوی در دیالکتیک انقلابی، علیه نوع پوزیتیویسم مخفی «مارکسیسم» تلقی کرد که کمی بعد به ایدئولوژی رسمی بوروکراسی شوروی بدل شد. عنصر کلیدی در این مبارزه‌ی جدلی، تأکید لوکاج بر اهمیت انقلابی و تعیین‌کننده‌ی مؤلفه‌ی ذهنی در دیالکتیک تاریخی عین-ذهن است.

اگر بخواهم ارزش و اهمیت **دنباله‌روی و دیالکتیک** را جمع بندی کنم، خواهم گفت که یک دفاع قوی هگلی-مارکسیستی از ذهنیت انقلابی است. این درونمایه چون خطی سرخ در تمام اثر، به‌خصوص در بخش اول آن، اما تا حدی در بخش دوم نیز، کشیده شده است. اجازه دهید برای نکات عمده‌ی این ادعا شواهدی بیاوریم. می‌توان از اصطلاح مبهم دنباله‌روی (*Chvostismus*) در عنوان کتاب شروع کرد. لوکاج هرگز به خود زحمت نمی‌دهد آن را توضیح دهد، با این فرض که خوانندگان آن — آلمانی زبان؟ روسی زبان؟ — با این اصطلاح آشنا هستند. این واژه را لنین در جدل‌هایش — مثلاً در **چه باید کرد؟** — علیه «مارکسیست‌های اکتونومیست» به کار می‌برد که «دنباله‌روی»ی جنبش خودانگیخته‌ی کارگری بودند. با این همه، لوکاج آن را در مفهوم گسترده‌ی تاریخی به کار می‌برد: *Chvostismus* به معنای پیروی منفعلانه — «دنباله‌روی» — از روند «عینی» حوادث، ضمن نادیده‌گرفتن مؤلفه‌های ذهنی-انقلابی فرایند تاریخی است.

لوکاج تلاش رُداس و دیورین را برای تبدیل مارکسیسم به «علم» در معنای پوزیتیویستی و بورژوازی محکوم می‌کند. دیورین — منشویک سابق — در حرکتی واپس‌گرایانه می‌کوشد تا ماتریالیسم تاریخی را با بازگرداندن به «آغوش کنت و هربرت اسپنسر» (*auf Comte*) *oder Herbert Spencer Zurückverdiert*، به نوعی جامعه‌شناسی بورژوازی تبدیل کند که قوانین فراتاریخی را بررسی می‌کند و همه‌ی فعالیت‌های انسانی را نادیده می‌گیرد. و رُداس خود را «دانشمندی» جا می‌زند که مشاهده‌گر روند عینی و قانون‌مدار تاریخی است که بر آن اساس تکامل انقلابی را «پیش‌بینی می‌کند». هر دو تنها تحقیقاتی را علمی تلقی می‌کنند که عاری از مشارکت سوژه‌ی تاریخی هستند، و هر دو به نام این علم «مارکسیستی» (درواقع، پوزیتیویستی) هر تلاش دیگری را برای اعطای «نقشی فعال و ایجابی به مؤلفه‌ی ذهنی در تاریخ» رد می‌کنند. [۲۲] لوکاج می‌گوید جنگ با ذهنیت‌گرایی، پرچمی است که تحت لوای آن آپورتونیسم مخالفت خود را با دیالکتیک انقلابی توجیه می‌کند: این امر توسط برنشتاین علیه مارکس و توسط کائوتسکی علیه لنین استفاده شد. رُداس به نام مخالفت با ذهنیت‌گرایی، برداشتی قدرگرایانه از تاریخ را بسط می‌دهد که صرفاً «شرایط عینی» را در برمی‌گیرد اما هیچ نقشی برای تصمیم‌های عوامل تاریخی قائل نمی‌شود. در مقاله‌ای در *اینپروکور* بر علیه تروتسکی — که لوکاج آن را در **دنباله‌روی و دیالکتیک** نقد می‌کند — رُداس ادعا می‌کند که شکست انقلاب ۱۹۱۹ مجارستان تنها ناشی از «شرایط عینی» بود و نه حاصل اشتباهات رهبری کمونیستی؛ او از تروتسکی و لوکاج به‌عنوان نمونه‌ی کسانی نام می‌برد که برداشت یک‌جانبه‌ای از سیاست دارند و بر اهمیت آگاهی طبقاتی پرولتاریا بیش از حد تأکید می‌کنند. [۲۳] در حالی که لوکاج اتهام «ایده‌آلیسم ذهنیت‌گرا» را رد می‌کند، از دیدگاه اراده‌باوری خود دست بر نمی‌دارد: در لحظات تعیین‌کننده‌ی مبارزه «همه چیز به آگاهی طبقاتی، به اراده‌ی آگاه پرولتاریا» — یعنی به مؤلفه‌ی ذهنی — وابسته است. البته، کنش

- [1] Trotsky, *My Life*, New York, 1960, p. 119.
 [2] See A.Labriola, *La concepcion materialista de la historia* (1897), La Habana, 1970, p. 115, 243
 [3] See A.Labriola, *La concepcion materialista de la historia* (1897), La Habana, 1970, p. 115, 243
 [4] G.Lukacs, *History and Class Consciousness*, London, 1971, ch. 1.
 [5] G.Lukacs, *History and Class Consciousness*, London, 1971, ch. 1.
 [6] *Results and Prospects*, p. 195.
 [7] *Ibid* p. 168.
 [8] Trotsky, *History of the Russian Revolution*, London, 1965, vol. I, p. 427.
 [9] I. Deutscher, *The Prophet Armed*, London, 1954, p. 161
 [10] Quoted in R.Garaudy, *Lénine*, Paris, PUF, 1969, p. 40
 [11] *Lenin*, Selected Works, vol. 3 p. 672, 667-668.
 [12] George V. Plekhanov, *Fundamental Problems of Marxism* (London, Martin Lawrence, n.d.) pp. 30-31. Cf. also pp. 21-22:
 «نظریه‌ی شناخت مارکس مستقیماً از فوترباخ اخذ شده است. اگر دوست داشته باشید، حتی می‌توانیم بگوییم که به عبارت دقیق‌تر این نظریه‌ی فوترباخ است... که مارکس به‌طور کلی به آن معنای عمیق‌تری داده است.»
 [13] Karl Kautsky, *The social revolution*, Chicago, Charles Kerr, 1903, pp. 185-187 (translation modified)..
 [14] Lenin, *Philosophical Notebooks*, pp. 179, 276, 277
 [15] *Ibid*, pp. 159, 187, 260.
 [16] *Ibid*. p. 360.
 [17] *Ibid*. p. 151
 [18] *Ibid*. pp. 157-158. See also pp. 171, 196, 218.
 [19] Lenin, *The Collapse of the Second International in Collected Works*, vol. 21, p. 235.
 [20] Lenin, Karl Marx, in *CW*, vol. 21, p.33.
 [21] On the meaning of this work in Lukacs's intellectual evolution, I refer to the last chapter of my book Georg Lukacs. *From Romanticism to Bolshevism*, London, New Left Books, 1980.
 [22] G. Lukacs, *Tailism and the dialectics*, London, Verso, 2000, pp. 50, 135, 137. Cf. the German original, *Chvostismus und Dialektik*, Budapest, Aron Verlag, 1996, p.9
 [۲۳] همان‌طور که جان ریز به درستی ابراز کرده است، رُداس و دیورین ادامه‌ی مستقیم مارکسیسم پوزیتیویستی جبرگرایانه‌ی بین‌الملل دوم هستند: «از نظر رُداس تروتسکی و لوکاچ، به این علت که هر دو بر اهمیت عامل ذهنی در انقلاب تأکید می‌کنند، با هم پیوند دارند. رُداس به عنوان مدافع {این‌تر} که شرایط عینی سبب شکست انقلاب {مجارستان} شد، پا پیش می‌گذارد. شباهت چشم‌گیر {دیدگاه رُداس} با نقد کائوتسکی از **مارکسیسم و فلسفه‌ی کُرش**، که در آن او {کائوتسکی} شکست انقلاب آلمان را فقط به چنین شرایط عینی نسبت می‌دهد، گواه چشم‌گیری است بر تداوم مارکسیسم عامیانه میان بوروکراسی استالینیستی در حال ظهور». (مقدمه‌ی **دنباله‌روی و دیالکتیک**، صفحات ۲۴-۲۵)
 [24] G. Lukacs, *T&D* pp. 48, 54-58, 62. Cf. *Chvostismus und Dialektik* p. 16.
 تأکیدها مربوط به متن اصلی است. البته این بحث عمدتاً در فصل اول بخش اول مقاله بسط داده شده است که عنوان صریح «ذهنیت‌گرایی» را دارد؛ اما می‌توان آن را هم‌چنین در دیگر بخش‌های سند نیز یافت.
 [25] *T&D* pp.55, 78, 105.
 [26] *T&D* pp. 134-135.

* From International Viewpoint website.

متقابل دیالکتیکی بین عین و ذهن در فرایند تاریخی وجود دارد، اما در لحظه‌ی (Augenblick) سرنوشت‌ساز بحرانی، مؤلفه‌ی ذهنی { در شکل آگاهی و پراکسیس انقلابی به رویدادها جهت می‌دهد. رُداس با این نگرش قدرگرایانه پراکسیس را نادیده می‌گیرد و نظریه‌ی «دنباله‌روی» منفعلانه را بسط می‌دهد که بنا به آن تاریخ فرایندی است که «مستقل از آگاهی انسانی رخ می‌دهد». لوکاچ می‌گوید اگر لنینیسم تأکید مداوم بر «نقش فعال و آگاه مؤلفه‌ی ذهنی» نیست، پس چیست؟ چگونه می‌توان «بدون این کارکرد مؤلفه‌ی ذهنی»، برداشت لنین از قیام را به عنوان هنر به تصویر کشید؟ قیام دقیقاً لحظه (Augenblick) است، لحظه‌ای ضروری در فرایند انقلابی که در آن «مؤلفه‌ی ذهنی برتری تعیین‌کننده‌ی دارد (ein entscheidendes Übergewicht)»

در آن لحظه، سرنوشت انقلاب، و بنابراین بشریت، «به مؤلفه‌ی ذهنی وابسته است.» این به معنی آن نیست که انقلابیون باید «منتظر» رسیدن این لحظه (Augenblick) باشند؛ هیچ لحظه‌ای در فرایند تاریخی وجود ندارد که در آن امکان نقش فعال مؤلفه‌ی ذهنی کاملاً از بین برود [۲۴]. با این زمینه، لوکاچ سلاح نقد خود را علیه یکی از نمودهای عمده‌ی این برداشت پوزیتیویستی، «جامعه‌شناختی»، مشاهده‌ای، قدرگرایانه — و به اصطلاح خودش دنباله‌روانه (chvostistisch) — و عینی از تاریخ یعنی ایدئولوژی پیشرفت به کار می‌گیرد. رُداس و دیورین اعتقاد دارند که فرایند تاریخی {فرایندی} تحولی است که به طور مکانیکی و قدرگرایانه به مرحله‌ی بعدی می‌انجامد. تاریخ براساس احکام جزمی تحول‌باوری چون پیشروی مداوم، پیشرفت بی‌پایان، فهمیده می‌شود: مراحلی که از نظر زمانی متأخرند، ضرورتاً از هر نظر بالاترند.

با این همه، از نقطه‌نظر دیالکتیکی، فرایند تاریخی، «نه تحولی و نه انداموار» بلکه تضادمند است که در پیشرفت‌ها و عقب‌نشینی‌ها با حرکاتی نامنظم آشکار می‌شود. [۲۵] متأسفانه لوکاچ این دیدگاه را بسط نمی‌دهد، که نشانه‌ی گسست رادیکال از ایدئولوژی پیشرفت اجتناب‌ناپذیر است که ویژگی مشترک بین‌الملل دوم و مارکسیسم بین‌الملل سوم — پس از ۱۹۲۴ — شمرده می‌شود. جنبه‌ی مهم دیگری که با این نبرد علیه فروکاست پوزیتیویستی مارکسیسم ارتباط دارد، نقد لوکاچ در بخش دوم مقاله است که علیه دیدگاه رُداس درباره‌ی تکنولوژی و صنعت به عنوان نظامی «عینی» و خنثی در مبادله‌ی انسان با طبیعت مطرح می‌شود. لوکاچ در اعتراض می‌گوید این امر به معنای آن است که همانندی ذاتی بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیستی وجود دارد!

از نقطه‌نظر او، انقلاب نه تنها باید مناسبات تولیدی را تغییر دهد، بلکه هم‌چنین در حد گسترده‌ای اشکال مشخص تکنولوژی و صنعت موجود در سرمایه‌داری را دگرگون خواهد کرد، زیرا این‌ها پیوند تنگاتنگی با تقسیم کار سرمایه‌داری دارند. در این موضوع نیز لوکاچ بسیار جلوتر از زمان خود بود، اما این اشاره در مقاله‌ی او بسط نیافت. [۲۶]



تزه‌های دومین کنگره بین‌الملل کمونیست (کمینترن) در مورد تشکلهای کارگری (۱) جنبش اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه و بین‌الملل سوم سوم اوت ۱۹۲۰

برگردان: ایوب رحمانی
ویراستار: علی اشرافی

برعهده داشتند نیز خیانت کردند. این اتحادیه‌ها مبارزه با کارفرمایان را به نفع برنامه‌ی صلح و توافق با سرمایه‌داران، آن‌هم به هر قیمت، کنار گذاشتند. اتحادیه‌های لیبرال در بریتانیا و آمریکا، اتحادیه‌های آزاد ظاهراً "سوسیالیست" در آلمان و اتریش و نیز اتحادیه‌های سندیکالیست در فرانسه همگی همین سیاست را دنبال کردند.

۲- نتایج اقتصادی جنگ، ازهم‌گسیختگی کامل اقتصاد جهانی، قیمت‌های سرسام‌آور، به‌کارگیری زنان و کودکان در مقیاس گسترده و وضعیت وخیم مسکن، همه این‌ها توده‌ی عظیم پرولتاریا را به مبارزه علیه سرمایه‌داری وامی‌دارد. این مبارزه، به طور فزاینده‌ای، شکل و خصلت انقلابی به خود می‌گیرد که هدفش نابودی نظام سرمایه‌داری است. افزایش دستمزدها که دست‌آورد مبارزه‌ی اقتصادی پیروزمند بخش‌هایی از طبقه کارگر است روز بعد بر اثر افزایش قیمت‌ها ناپدید می‌شود. این اجتناب‌ناپذیر است. طبقه سرمایه‌دار در کشورهای پیروز شده [در جنگ] با سیاست استثماری خود در حال نابودی اروپای مرکزی و شرقی است. طبقه سرمایه‌دار توان سازماندهی اقتصاد جهانی را ندارد بلکه تنها می‌تواند آن‌را مدام مختل کند. انبوه کارگرانی که پیش‌تر بیرون از اتحادیه‌های کارگری قرار داشتند، اکنون در مقیاس

I
۱ - اتحادیه‌های کارگری در دوره صلح‌آمیز توسعه‌ی سرمایه‌داری، توسط طبقه‌ی کارگر ایجاد شدند؛ اتحادیه‌ها تشکلهای بودند که کارگران از طریق آن‌ها برای افزایش بهای کار و بهبود شرایط کار مبارزه کردند. مارکسیست‌های انقلابی تلاش کردند که با استفاده از نفوذ ایدئولوژیک خود، بین اتحادیه‌ها و بخش سیاسی پرولتاریا یعنی سوسیال دموکراسی (۲) به منظور مبارزه مشترک برای سوسیالیسم پیوند برقرار کنند. در زمان جنگ [جهانی اول] اکثر اتحادیه‌ها ثابت کردند که آن‌ها بخشی از دستگاه نظامی بورژوازی هستند که به استثمار طبقه کارگر یاری می‌رسانند و خون پرولتاریا را به خاطر سود سرمایه بر زمین می‌ریزند. سوسیال دموکراسی بین‌المللی نیز، به جز چند استثنا، نشان داد به جای اینکه سلاحی باشد برای مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا، تشکلی است در خدمت منافع بورژوازی و برای مهار پرولتاریا. اتحادیه‌های کارگری در اساس، تشکل کارگران ماهر و با دستمزد بالا بودند؛ کارگرانی که به دلیل محدودیت رسته‌ای و دستگاه بورکراتیکی که آن‌ها را از توده [کارگری] جدا می‌کرد، درک سیاسی‌شان محدود بود. این اتحادیه‌ها که توسط رهبران فرصت طلب، فاسد شده بودند نه تنها به انقلاب اجتماعی بلکه به مبارزه برای بهبود شرایط زندگی کارگران که نمایندگی‌شان را

وسیع به صف اتحادیه‌ها می‌پیوندند و این را راه پیروزی در مبارزه اقتصادی می‌دانند. در تمام کشورهای سرمایه‌داری تعداد اعضای اتحادیه‌ها به شدت در حال افزایش است. در حال حاضر اتحادیه‌های کارگری نه تنها بخش پیشرو بلکه توده‌ی عظیم پرولتاریا را سازماندهی می‌کنند. توده کارگران به این دلیل به اتحادیه‌ها می‌پیوندند که از آن‌ها چون ابزاری در مبارزه اقتصادی استفاده کنند. تشدید تضادهای طبقاتی، اتحادیه‌های کارگری را مجبور می‌کند که به سازماندهی اعتصابات بپردازند، اعتصاب‌هایی که اکنون چون موجی گسترده تمام دنیای سرمایه‌داری را فرا گرفته و پیوسته فرایندهای تولید و مبادله‌ی سرمایه‌داری را مختل می‌کنند. در همان حال که قیمت‌ها بالا می‌رود و زندگی توده‌های کارگر طاقت‌فرسا می‌شود، کارگران درخواست‌های بیشتری را مطرح می‌کنند و به این ترتیب محاسبات پایه‌ی سرمایه‌داری را - که پیش شرط هر اقتصاد منظم است - برهم می‌زنند. اگر چه اتحادیه‌های کارگری در زمان جنگ به نفع بورژوازی در توده‌ی کارگر نفوذ کرده بودند اما، اکنون اتحادیه‌ها ابزاری برای نابودی سرمایه‌داری هستند.

۳- بوروکراسی قدیم اتحادیه‌های کارگری و اشکال سابق سازمان اتحادیه‌ای به شیوه‌های گوناگون مانع تغییر هستند. بوروکراسی قدیم حاضر است به هر قیمت که شده اتحادیه‌های کارگری را هم‌چون سازمان متعلق به اشرافیت کارگری حفظ کند. این بوروکراسی از مقرراتی که مانع پیوستن کارگران کم‌مزد به عضویت در اتحادیه‌ها است دفاع می‌کند. بوروکراسی قدیم هنوز هم تلاش می‌کند که به اعتصابات پایان دهد؛ اعتصابات که به طور روز افزون شکل تضادهای انقلابی بین پرولتاریا و بورژوازی را به خود می‌گیرند. این بوروکراسی می‌خواهد به معامله سیاسی بپردازد، می‌خواهد قراردادهای درازمدت را جایگزین اعتصابات کند آن‌هم در زمانی که با توجه به افزایش باور نکردنی قیمت‌ها چنین عملی معنای خود را از دست داده است. آن‌ها تلاش کرده‌اند تا کارگران را مجبور سازند که سیاست شوراهای صنعتی (Industrial councils) را بپذیرند و با کمک دولت سرمایه‌داری، کوشیده‌اند ابزارهای قانونی برای جلوگیری از اعتصاب دست و پا کنند. این بوروکراسی در حادترین لحظات مبارزه، به اختلاف بین بخش‌های کارگری دامن می‌زند و مانع به هم پیوستن همه‌ی بخش‌های کارگری در یک جنبش مبارزاتی مشترک می‌شود. این وظیفه بوروکراسی از طریق سازمان‌یابی سنتی در اتحادیه‌ها تسهیل می‌شود که بر صنوف استوار است و کارگران یک بخش صنعت را از بخش دیگر جدا می‌کند، به‌رغم آن‌که فرایند استثمار سرمایه‌داری آنان را به هم پیوند می‌دهد. ساخت سنتی اتحادیه تاکنون به خاطر قدرت ایدئولوژیک

بوروکراسی دوام یافته است. در حال حاضر اما، فروپاشی سرمایه‌داری، به تدریج موقعیت بخش‌های گوناگون ممتاز پرولتاریا را از میان بر می‌دارد و اشرافیت کارگری یک‌پارچگی خود را از دست می‌دهد. بطور خلاصه باید گفت که: بوروکراسی اتحادیه‌ای، رود پُر قدرت جنبش کارگری را به جویبارهای کوچک تقسیم می‌کند، خواسته‌های محدود و رفرمیستی را جایگزین اهداف فراگیر و انقلابی جنبش می‌سازد و بطور کلی مانع تبدیل مبارزه پرولتاریا به مبارزه انقلابی برای نابودی سرمایه‌داری می‌شود.

۴- کارگران در شماری انبوه به اتحادیه‌ها می‌پیوندند و مبارزه اقتصادی که توسط اتحادیه‌ها و برخلاف خواست بوروکراسی صورت می‌گیرد، خصلت انقلابی می‌یابد. کمونیست‌ها در همه‌ی کشورها باید به اتحادیه‌ها پیوندند با این هدف که اتحادیه‌ها را به اندام‌هایی ارتقا دهند که آگاهانه برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد کمونیسم مبارزه کنند. در جاهایی که اتحادیه وجود ندارد کمونیست‌ها باید به ابتکار خود آن را ایجاد کنند. کناره‌گیری داوطلبانه از جنبش اتحادیه‌ای و تلاش مصنوعی برای ایجاد اتحادیه‌های جداگانه - مگر اینکه چنین کاری به دلیل اقدامات استثنایی و خشونت‌آمیز از سوی بوروکراسی ضرورت یابد، مانند انحلال بخش انقلابی اتحادیه‌ی محلی توسط اپورتونیست‌های مرکز یا اتخاذ سیاست تنگ‌نظرانه و حذفی از طرف بوروکراسی که مانع پیوستن کارگران کمتر ماهر به اتحادیه می‌شود - خطری بزرگ برای جنبش کمونیستی است. چنین کاری خطر این را دارد که سیاسی‌ترین و پیشروترین کارگران، کارگرانی که به منافع طبقاتی خود آگاه هستند را از توده‌ی کارگری که به ایده‌های کمونیستی گرایش دارند، جدا کند. بعلاوه، این کار خطر آن را دارد که توده‌ها به دست رهبران اپورتونیست سپرده شوند و به این طریق بازپچه‌ی دست بورژوازی گردند. تنها در مسیر مبارزه است که می‌توان بر تردیدهای طبقه کارگر، بر آشفتگی تئوریک و تاثیرپذیری او نسبت به استدلال رهبران اپورتونیست غلبه کرد.

کمونیست‌ها در همه کشورها باید به اتحادیه به پیوندند با این هدف که اتحادیه‌ها را به اندام‌هایی ارتقا دهند که آگاهانه برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد کمونیسم مبارزه کنند. در جاهایی که اتحادیه وجود ندارد کمونیست‌ها باید به ابتکار خود آن را ایجاد کنند.





کارگران کارخانه‌ای به نام داس و چکش در مسکو ۱۹۲۲

لایه‌های بزرگی از پرولتاریا باید از طریق تجارب خود، از راه شکست‌ها و پیروزی‌ها به این نتیجه برسند که دستیابی به شرایط زندگی انسانی در نظام سرمایه‌داری عملاً ناممکن است. پیشروان کمونیست طبقه‌ی کارگر باید بیاموزند که علاوه بر رواج دادن ایده‌های کمونیستی در میان کارگرانی که در مبارزه‌ی اقتصادی شرکت کرده‌اند، خود را به عنوان رهبران مؤثر در مبارزه‌ی اقتصادی اتحادیه‌های کارگری به اثبات رسانند. این تنها راهی است که می‌تواند اتحادیه‌های کارگری را از دست رهبران اپورتونیست نجات دهد. این تنها راهی است که کمونیست‌ها می‌توانند رهبری جنبش اتحادیه‌های کارگری را بدست گیرند و از آن ابزاری برای نبرد انقلابی برای کمونیسم بسازند. کمونیست‌ها تنها این گونه است که می‌توانند از شقه شقه بودن اتحادیه‌های کارگری جلوگیری کنند و مجامع محل کار را جایگزین آن‌ها سازند. تنها این گونه است که کمونیست‌ها می‌توانند بوروکراسی جدا از توده را حذف و سیستم نمایندگان کارخانه را جایگزین آن کنند و فقط کارهای بسیار ضروری را به مرکز بسپارند.

۵- از نظر کمونیست‌ها حیات و اهداف اتحادیه‌ها از اشکال خارجی که آن‌ها به خود می‌گیرند مهم‌تر است. بنابراین این کمونیست‌ها نباید از ایجاد انشعاب در اتحادیه‌های کارگری اکراه داشته باشند، آنگاه که خودداری از این کار به معنای شرکت نکردن در عمل انقلابی برای تبدیل اتحادیه به ابزار انقلابی در مبارزه و به معنای چشم‌پوشی از سازماندهی بخش‌هایی از پرولتاریاست که تحت استثمار بیشتری قرار دارند. اما حتی اگر انشعاب ضروری گردد باید وقتی صورت گیرد که کمونیست‌ها توانسته باشند از راه مبارزه‌ی پیگیر علیه رهبران اپورتونیست و تاکتیک‌های آنان و شرکت کردن در مبارزه‌ی اقتصادی، توده‌های کارگر را متقاعد کنند که چنین انشعابی نه به خاطر چند هدف دور دست - که آن‌ها هنوز درک‌اش نمی‌کنند- بلکه به خاطر منافع بلافاصله و معین طبقه کارگر و رشد مبارزه‌ی اقتصادی این طبقه است که انجام می‌گیرد. زمانی که انشعاب ضروری می‌شود

تاکتیک‌های کمونیست‌ها باید بطور پیگیر و با دقت مورد تحلیل قرار گیرد تا اطمینان حاصل شود که انشعاب موجب منزوی شدن کمونیست‌ها از توده‌های کارگر نمی‌گردد.

۶- در جاهایی که جنبش اتحادیه‌ای، از پیش، به دو جناح اپورتونیستی و انقلابی تقسیم شده و یا در جایی مانند آمریکا که اتحادیه‌هایی با جهت‌گیری انقلابی، اگر چه نه کمونیستی، در کنار اتحادیه‌های اپورتونیستی به سر می‌برند، کمونیست‌ها باید از اتحادیه‌های انقلابی حمایت و به آن‌ها کمک کنند تا بر تعصب‌های سندیکالیستی فایق آیند و خط مشی کمونیستی، این تنها منبع راهنما در پیچیدگی‌های مبارزه اقتصادی را بپذیرند. در جاهایی که کمیته نمایندگان کارگران و یا کمیته‌های کارخانه در درون و یا بیرون اتحادیه‌های کارگری تشکیل شده‌اند و علیه گرایش‌های ضد انقلابی بوروکراسی حاکم بر اتحادیه، مبارزه و از عمل مستقل و خود انگیخته‌ی پرولتاریا پشتیبانی می‌کنند، کمونیست‌ها باید از این کمیته‌ها بطور کامل حمایت کنند. حمایت از اتحادیه‌های انقلابی اما نباید موجب کناره‌گیری کمونیست‌ها از اتحادیه‌های اپورتونیست شود که در شرایط بحرانی به سر می‌برند و در حال حرکت به سوی مبارزه‌ی طبقاتی هستند. کمونیست‌ها تنها با حمایت کردن از سیر تطور اتحادیه‌های کارگری که سمت‌گیری انقلابی دارند، می‌توانند کارگران متشکل در اتحادیه‌ها را هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ سازمانی در مبارزه توأمان برای نابودی سرمایه‌داری متحد کنند.

۷- در دوران انحطاط سرمایه‌داری، مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا بسیار سریع‌تر از دوره‌ی توسعه‌ی صلح‌آمیز آن به مبارزه‌ی سیاسی تبدیل می‌شود. هر کشمکش بزرگ اقتصادی می‌تواند آشکارا به مبارزه‌ی انقلابی ارتقاء یابد و کارگران را به طور مستقیم با مسئله‌ی انقلاب رو در رو نماید. بنابراین کمونیست‌ها باید در تمام مراحل مبارزه‌ی اقتصادی به کارگران نشان دهند که این مبارزه، تنها وقتی می‌تواند به پیروزی بیانجامد که طبقه‌ی کارگر در یک نبرد آشکار، طبقه‌ی سرمایه‌دار را شکست دهد و با استقرار دیکتاتوری خود، ساختمان سوسیالیسم را آغاز کند. بنابراین کمونیست‌ها باید کوشش کنند تا بالاترین درجه‌ی اتحاد را بین اتحادیه‌های کارگری و حزب کمونیست ایجاد کنند و آن‌ها را تابع حزب کمونیست نمایند؛ این حزبی است که خصلت‌های مبارزه انقلابی را نمایندگی می‌کند و هدف‌اش نابودی سرمایه‌داری است، حزب پیشگام انقلاب کارگری است. بنابراین کمونیست‌ها باید در تمام اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارخانه، شاخه‌های [فراکسیون‌های] کمونیستی ایجاد کنند و به این وسیله رهبری نظری و سازمانی در جنبش اتحادیه‌ای را به عهده گیرند.

۱ - مبارزه اقتصادی پرولتاریا برای افزایش دستمزد و بهبود عمومی سطح زندگی توده‌های کارگر، بیش از پیش بی‌تاثیر می‌شود. بحران اقتصادی موجود که مدام تشدید می‌گردد و کشورها را یکی پس از دیگری در بر می‌گیرد، این واقعیت را حتی نزد کارگران عقب‌افتاده آشکار می‌سازد که مبارزه برای افزایش دستمزدها و کاهش ساعات کار کافی نیست. [این بحران] آشکار می‌سازد که طبقه سرمایه‌دار به سختی می‌تواند اقتصاد ملی را احیاء کند و حتی استاندارد سطح زندگی زمان پیش از جنگ را برای کارگران تضمین کند. آگاهی از این واقعیت موجب اشتیاق توده‌های کارگر به ایجاد سازمانی می‌شود که بتواند مبارزه برای نجات اقتصاد را شروع کند. از این جاست که کمیته‌های کارخانه به قصد اعمال کنترل بر تولید، پا می‌گیرند. خواست ایجاد کمیته‌های کارخانه در میان تعداد زیادی از کارگران جهان رو به افزایش است. طرح این خواست که دلیل آن را می‌توان در عوامل مختلف از قبیل مبارزه علیه بوروکراسی ضد انقلابی، یأس ناشی از شکست اتحادیه‌های کارگری و اشتیاق برای ایجاد تشکل در برگیرنده‌ی همه‌ی کارگران جستجو کرد، سرانجام و بناگزی به مبارزه برای کنترل صنایع، که وظیفه‌ی ویژه و تاریخی کمیته‌های کارخانه است، منجر می‌شود. بنا براین کوشش برای سازمان‌دادن کمیته‌های کارخانه، که شامل فقط کارگرانی باشد که از پیش نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا را پذیرفته‌اند، اشتباه است. برعکس، حزب کمونیست باید همه‌ی کارگران را حول مسائل ناشی از بحران اقتصادی متشکل کند و با گسترش دادن و ژرفا بخشیدن به مبارزه برای کنترل تولید - که همه‌ی کارگران درک‌اش می‌کنند - کارگران را به مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا فراخواند.

۲- حزب کمونیست وقتی در انجام این وظیفه موفق خواهد شد که بتواند در جریان مبارزه برای ایجاد کمیته‌های کارخانه، توده‌های کارگر را هرچه بیشتر از این واقعیت آگاه سازد که ابقای نظام‌مند اقتصاد بر مبنای سرمایه‌داری که بر بردگی کارگران و منفعت دولت بورژوازی استوار است، ناممکن است. سازماندهی اقتصاد به نفع توده‌های کارگر تنها هنگامی امکان‌پذیر است که دولت در دست طبقه‌ی کارگر باشد و بازوی پر قدرت دیکتاتوری کارگران، لگو سرمایه‌داری و بنای سوسیالیسم را آغاز کرده باشد.

۳- هدف بدون واسطه‌ی مبارزه‌ی کمیته‌های کارخانه علیه سرمایه‌داری این است که کنترل بر تولید را برقرار کند. کارگران همه‌ی کارخانه‌ها و تمام شاخه‌های صنعت، از هر نوع آن، از خراب‌کاری در تولید که توسط سرمایه‌داران صورت می‌گیرند زبان می‌بندند. سرمایه‌داران غالباً توقف تولید را به منظور



بین‌الملل سوم

مجبور کردن کارگران گرسنه به تن دادن به شرایط کاری طاقت‌فرسا و یا برای امتناع از سرمایه‌گذاری جدید در دوره تورم عمومی، سودآور به حساب می‌آورند. مبارزه‌ی دفاعی علیه خراب‌کاری سرمایه‌دار،

کارگران را صرف‌نظر از عقاید سیاسی‌شان متحد می‌کند؛ بنابراین کمیته‌های کارخانه که توسط همه‌ی کارگران موسسه‌ی مربوطه انتخاب می‌شوند، سازمان‌های گسترده و توده‌ای پرولتاریا هستند. اما گسیختگی اقتصاد سرمایه‌داری فقط نتیجه‌ی خواست آگاهانه‌ی سرمایه‌داران نیست، بلکه به مراتب بیشتر، نتیجه‌ی زوال مداوم سرمایه‌داری است. بنابراین کمیته‌های کارخانه در مبارزه علیه نتایج این زوال باید از ایده‌ی کنترل در سطح کارخانه‌های منفرد فراتر بروند؛ کمیته‌های کارخانه، در کارخانه‌های منفرد به زودی با لزوم برقراری کنترل بر تمام شاخه‌های یک صنعت و کل صنایع رو به رو خواهند شد. از آنجا که بورژوازی و دولت سرمایه‌داری علیه هر گونه کوشش توسط کارگران برای کنترل تحویل مواد اولیه به کارخانه‌ها و کنترل حساب و کتاب صاحبان کارخانه‌ها به اقدامات سخت متوسل خواهند شد، مبارزه برای کنترل کارگری به مبارزه برای قدرت‌یابی پرولتاریا منجر می‌گردد.

۴- تبلیغ برای ایجاد کمیته‌های کارخانه باید به گونه‌ای صورت گیرد که لایه‌های وسیعی از توده‌ها، از جمله آن‌ها که مستقیماً جزء پرولتاریای صنعتی نیستند متقاعد شوند که بورژوازی را باید مقصر بحران شناخت؛ متقاعد شوند که پرولتاریا با پیش کشیدن شعار کنترل کارگری صنعت، برای سامان‌دهی تولید و علیه بورس-بازی، هرج و مرج صنعتی و تورم مبارزه می‌کند. وظایف احزاب کمونیست چنین است: مبارزه برای کنترل تولید، سازماندهی پیرامون مسایل میرمی چون کمبود سوخت و بحران حمل و نقل، ایجاد ارتباط بین بخش‌های منزوی پرولتاریا و کسب حمایت گروه‌های بزرگی از خرده بورژوازی که به صورت بی سابقه از بحران اقتصادی صدمه می‌بینند و به سرعت پرولتریزه می‌شوند.

۵- کمیته‌های کارخانه نمی‌توانند جایگزین اتحادیه‌های کارگری

شوند. کمیته‌های کارخانه تنها در روند مبارزه می‌توانند از محدوده‌ی یک کارخانه و محل کار منفرد فراتر روند و کارگران را در گستره‌ی یک صنعت متحد کنند و از این طریق، آن ساختاری را به وجود آورند که می‌تواند رهبری کل مبارزه را فراهم کند. در حال حاضر اتحادیه‌های کارگری نهاد‌های متمرکز و پیشرو هستند؛ با این حال اما آنها مانند کمیته‌های کارخانه نیستند که طیف گسترده‌ای از کارگران را در بر می‌گیرند. کمیته‌های کارخانه واقع سازمان‌های باز و گسترده‌ای هستند که درشان به روی تمام کارگران یک موسسه باز است. کارکرد متفاوت کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های کارگری، بازتاب توسعه‌ی تاریخی انقلاب اجتماعی است. اتحادیه‌های کارگری، کارگران را در سطح ملی پیرامون خواست افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار سازماندهی می‌کنند. کمیته‌های کارخانه سازمان‌دهنده‌ی مبارزه برای غلبه بر بحران اقتصادی و برقراری کنترل کارگری تولید هستند. همه‌ی کارگران

۷- کمونیست‌ها با ارتقای اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه به سلاح‌های قدرتمند انقلابی، این تشکل‌های توده‌ای را برای وظیفه‌ی بزرگی آماده می‌کنند که بعد از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل این تشکل‌ها قرار خواهد گرفت. این وظیفه، همانا ایفای نقش محوری در سازماندهی زندگی بر پایه‌های اقتصاد سوسیالیستی است. اتحادیه‌های کارگری که هم‌چون اتحادیه‌های تولیدی سازماندهی خواهند شد و توسط کمیته‌های کارخانه و هسته‌های کارخانه حمایت خواهند گردید، کارگران را از نیازهای جاری تولید آگاه خواهند کرد، کارگران باتجربه را برای پست‌های رهبری مدیریت تولید معرفی خواهند کرد، کار متخصصان فنی را کنترل خواهند نمود و در کنار نمایندگان قدرت کارگری، برنامه‌ی ساختمان اقتصاد سوسیالیستی را طراحی و به اجرا در خواهند آورد.

III

حتی در دوران صلح، اتحادیه‌های کارگری کوشش کردند که با تأسیس مجمع بین‌المللی به عملکرد سرمایه‌داران در جذب نیروی کار از کشورهای دیگر به منظور شکستن اعتصاب، واکنش نشان دهند اما در زمان پیش از جنگ، بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری، اهمیت درجه دوم داشت. این بین‌الملل، وظیفه‌ی خود را نه سازماندهی مبارزه‌ی مشترک بلکه رفع و رجوع کمک‌های مالی و گردآوری آمار و ارقام می‌دانست. اتحادیه‌های کارگری توسط اپورتونیست‌هایی رهبری می‌شدند که تلاش می‌کردند از هر گونه رو در رویی انقلابی در سطح جهانی خودداری کنند. در زمان جنگ رهبران اپورتونیست اتحادیه‌های کارگری به بورژوازی خودی خدمت کردند و اکنون نیز تلاش می‌کنند که با ایجاد بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری، در کنار بورژوازی، از آن همچون ابزاری در مبارزه‌ی مستقیم علیه پرولتاریا استفاده کنند. آن‌ها اکنون تحت رهبری افرادی چون "لگین"، "جوهاکس" و "کامپرس" سرگرم ایجاد "سازمان کار" وابسته به "جامعه ملل" - این ابزار دزدی نظام جهانی سرمایه داری - هستند. آن‌ها در همه‌ی کشورها کوشش می‌ورزند جنبش اعتصاب را با قوانینی که کارگران را به پذیرش میانجی‌گری نمایندگان دولت سرمایه‌داری وامی‌دارد، سرکوب کنند. آن‌ها در همه جا با سرمایه‌داران بر سر قراردادهایی که ناظر بر امتیازدهی به کارگران ماهر و به زیان اتحاد طبقه‌ی کارگر است، در حال مذاکره‌اند.

بین‌الملل آمستردام، بنابراین، جانشین بین‌الملل دوم و ورشکسته‌ی بروکسل است. کارگران کمونیست در همه‌ی کشورها باید کوشش کنند که یک جبهه‌ی مبارز و بین‌المللی از اتحادیه‌های کارگری ایجاد کنند. اکنون، مسئله، حمایت مالی از

: پیشروان طبقه کارگر باید پیاموند که علاوه بر ترویج ایده‌های کمونیستی در میان کارگران، خود را به عنوان رهبران موثر در مبارزه اقتصادی اتحادیه‌های کارگری به اثبات برسانند. تنها از این راه است که می‌توان اتحادیه‌های کارگری را از دست رهبران اپورتونیست نجات داد.

یک موسسه در این مبارزه شرکت می‌کنند اما مبارزه‌ی آن‌ها تنها به تدریج ویژگی سراسری پیدا می‌کند. کمونیست‌ها تنها در صورتی باید کمیته‌های کارخانه را به سلول‌های [هسته‌های] کارخانه‌ای اتحادیه‌های کارگری درآورند، که اتحادیه‌ها توانسته باشند بر گرایش‌های ضد انقلابی بوروکراسی حاکم غلبه کنند و به صورت نهاد‌های آگاه انقلابی درآیند.

۶- کمونیست‌ها باید اتحادیه‌های کارگری و کمیته‌های کارخانه را به درگیر شدن در یک مبارزه‌ی قاطع تشویق کنند و آن‌ها را به بهترین روش مبارزه، یعنی روش کمونیستی، آشنا سازند. این درعمل به معنای آن است که کمونیست‌ها باید کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های کارگری را به پیروی از حزب کمونیست وادارند و بر این اساس جنبش توده‌ای پرولتری و حزب پرولتری متمرکز و قدرتمندی را ایجاد کنند که در تمام تشکل‌های کارگری نفوذ دارد و آن‌ها را در جهت پیروزی طبقه‌ی کارگر، از راه دیکتاتوری پرولتاریا، به کمونیسم رهبری می‌کند.



دو تعریف از سوسیالیسم



(بخش سوم)

نویسنده: **هال درپیر**

برگردان: **بهرام کشاورز**

الگوی فابین

در آلمان، در پشت چهره‌ی لاسال یک مجموعه از سوسیالیسم‌هایی در سایه مانده بود که در جهتی قابل توجه حرکت می‌کردند. نگاه اشخاصی که سوسیالیسم دانشگاهی خوانده می‌شدند (Kathedersozialisten) سوسیالیست‌های دارای کرسی-جریانی در دانشگاه‌های نظام مستقر) آشکارتر از لاسال به بیسمارک دوخته شده بود، اما مفهوم سوسیالیسم دولتی نزد آن‌ها در اصل با مفهوم لاسال بیگانه نبود. لاسال برای رسیدن به این هدف صرفاً بنا به مصلحتی مخاطره‌آمیز خواستار جنبش توده‌ای از پایین بود (مخاطره‌آمیز به این دلیل که امکان داشت یکباره از کنترل خارج شود، همانطور که غالباً نیز چنین می‌شد). خود بیسمارک در نمایاندن سیاست‌های اقتصادی پدرشاهانه‌ی paternalistic خود به عنوان گونه‌ای سوسیالیسم تردید نمی‌کرد و کتاب‌های متعددی درباره سوسیالیسم پدرشاهانه، سوسیالیسم دولتی بیسمارک و غیره نوشته شد. در سمت راست‌تر، می‌شد سوسیالیسم فردریش لیست را دید، یک نازی اولیه، و برای آن محافظی که شکل ضدسرمایه‌داری ضدسامی بودند (دورینگ، واگنر و غیره) بخشی از شالوده‌ی جنبشی را شکل داد که خود را تحت رهبری آدولف هیتلر، سوسیالیست نامیدند.

ریسمان متحدکننده‌ی تمام این طیف علی‌رغم تمام تفاوت‌هایشان مفهومی از سوسیالیسم بود که با مداخله‌ی دولت در اقتصاد و زندگی اجتماعی معادل بود. لاسال فراخوان می‌داد: «**دولت، اختیار همه امور را در دست بگیر**» سوسیالیسم همه‌ی آن‌ها همین بود.

به همین دلیل این نظر شومپیتر که معادل بریتانیایی سوسیالیسم دولتی آلمان را "فابینسیم"، یعنی سوسیالیسم سیدنی وب، می‌بیند صحیح است.



اعتصاب نیست، بلکه این است که اتحادیه‌های کارگری و تشکلات گسترده‌ی توده‌ای باید به یاری طبقه‌ی کارگر کشوری که مورد تهدید قرار دارد بر خیزند. و مانع حمایت بورژوازی کشورشان از بورژوازی کشور دیگری گردند که با طبقه کارگر خود درگیر است. در تمام کشورها مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا به طور مداوم بیشتر انقلابی می‌شود. بنابراین اتحادیه‌های کارگری باید آگاهانه و با تمام قدرت از هر مبارزه‌ی انقلابی چه در کشورهای خود و چه در دیگر کشورها حمایت کنند. به این منظور اتحادیه‌ها باید برای رسیدن به حداکثر تمرکزیابی در سطح ملی و بین‌المللی - با پیوستن به بین‌الملل کمونیست و تشکیل ارتش متحدی که بخش‌های گوناگون آن در یک مبارزه-ی مشترک، از یکدیگر حمایت می‌کنند- تلاش ورزند. (۴)

پا نوشت‌ها:

- ۱- تزا، قطعه‌نامه‌ها و مانیفست‌های چهار کنگره‌ی نخست بین‌الملل سوم (کمونیست) از اسناد مهم تاریخ جنبش جهانی کمونیستی به شمار می‌رود. مباحث و نتیجه‌گیری‌های این چهار کنگره حاصل نقد فرمیسم و اپورتونیزم بین‌الملل دوم "سوسیال‌دموکراسی" و سانتزیسم بین‌الملل دو و نیم، توسط جنبش انقلابی کمونیستی بود. لنین در هر چهار کنگره‌ی نخستین کمیترن شرکت فعال داشت. کنگره‌ی نخست در سال ۱۹۱۹ و دومین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیست "کمیترن" (بین‌الملل سوم) در ماه‌های ژوئیه و اوت در تابستان ۱۹۲۰ برگزار شد. این دو کنگره در زمانی برگزار شدند که جنبش کارگری در سطح جهانی اوج گرفته بود. سند "جنبش اتحادیه‌ای، کمیته‌های کارخانه و بین‌الملل سوم" در کنگره‌ی دوم ارائه و تصویب شد. لنین، تروتسکی، زینوویف و بوخارین از سوی حزب کمونیست شوروی، و سلطان‌زاده از حزب کمونیست ایران از جمله نمایندگان بودند که مانیفست کنگره‌ی دوم را امضاء کردند.
- ۲- این نام پیش از این برای کمونیسم به کار گرفته می‌شد (یادداشت ویراستار چاپ انگلیسی)
- ۳- منظور شوراهای کارگری (سوویت) نیست. "شوراهای صنعتی" برای میانجی‌گری میان منازعات کارفرمایان و کارگران تشکیل می‌شدند.
- ۴- برگردان فارسی از روی نسخه‌ی انگلیسی کتاب "تزا، قطعه‌نامه‌ها و مانیفست‌های چهار کنگره‌ی نخستین بین‌الملل سوم" انجام گرفته است. این کتاب توسط آلکس هولت و باربارا هلند ترجمه و با مقدمه‌ای از برتیل هسل توسط انتشارات اینک لینک لندن و هیومنیتی پرس، آتلانتیک‌های‌لندز در سال ۱۹۸۰ به چاپ رسید. ترجمه‌ی انگلیسی از روی نسخه‌ی *kommunistisches Internatsional va dokumentakh* چاپ مسکو در سال ۱۹۳۰ که توسط *Bela Kun* ویراستاری شده بود، انجام یافته است.

در تاریخ تفکر سوسیالیستی، "فابین‌ها" (اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم بایست بگوییم "وبین‌ها") آن جریان مدرن سوسیالیستی است که در افتراق کامل‌تری از مارکسیسم توسعه یافت و بیشترین بیگانگی را با مارکسیسم داشت. این جریان ناب‌ترین رفرمیسم سوسیال‌دموکراتیک به ویژه قبل از ظهور توده‌ی کارگر و جنبش سوسیالیستی در بریتانیا بود که هرگز خواهان چنین جنبشی نبود و به آن نیز کمک نکرد (به‌رغم افسانه‌ی رایج در خلاف آن). تفاوت این جریان با دیگر جریان‌های رفرمیستی که از طریق اخذ جنبه‌هایی از زبان مارکسیسم و واژگونه‌کردن محتوای آن به ستایش از آن برخاستند، آن را به نمونه‌ای قابل توجه برای بررسی بدل ساخته بود. «فابین‌ها» عمدتاً در ترکیب و مطالبات خود به طبقه‌ی متوسط تعلق داشتند و خواهان ایجاد هیچ‌گونه جنبش توده‌ای و حتی جنبشی فابین‌نست نبودند. آن‌ها خود را گروه کوچکی از نخبگان روشنفکر می‌دانستند که می‌توانند با نفوذ در نهادهای موجود جامعه، رهبران واقعی لیبرال یا محافظه‌کار را در تمام عرصه‌ها تحت‌تأثیر قرار دهند و توسعه‌ی اجتماعی را به سوی اهداف جمع‌گرایانه آن از

طریق «اجتناب‌ناپذیری تحول تدریجی» هدایت کنند. از آنجا که منظور آن‌ها از سوسیالیسم، صرفاً مداخله‌ی دولتی بود (دولت ملی یا منطقه‌ای) و نظریه‌ی آن‌ها بر این مبنا بود که خود سرمایه‌داری هر روز به سوی جمع‌شدن شتاب می‌گیرد و در این راستا حرکت خواهد کرد، عملکرد آن‌ها صرفاً تسریع این فرآیند بود. شاید هیچ‌گرایش سوسیالیستی دیگری وجود

نداشته باشد که این چنین نظام‌مند و حتی آگاهانه نظریه‌ی خود را به عنوان سوسیالیسم از بالا ارائه کرده باشد. از همان آغاز ماهیت این جنبش شناخته شد، اگرچه بعدتر به دلیل پیوستن «فابینیسم» به رفرمیسم کارگری این ماهیت مبهم شد. سوسیالیسم مسیحی مسلط درون جامعه‌ی «فابین» زمانی وب را با عنوان «جمع‌گرای بوروکراتیک» مورد حمله قرار داد. کتاب هیلر بلوک با عنوان **دولت فرومایه** (۱۹۱۲) که زمانی مشهور بود، توسط هوادار وب که ایده‌آل اشتراک‌گرایانه‌ی آن‌ها در اساس بوروکراتیک بود در سطحی گسترده مطرح گشت. «جی.دی.اچ.کل» به خاطر می‌آورد که «وب‌گرایان در آن روزها شیفته‌ی این سخن بودند که هر فعال سیاسی یا الف است و یا ب، یا آنارشیزم و یا بوروکرات، و آن‌ها "ب" بودند...»

این ویژگی‌ها به سختی قادرند «فابینیسم» را که طعم واقعی جمع‌گرای «وبی» بود نشان دهند. طعمی که کاملاً مدیریتی، تکنوکرات، نخبه‌گرا، اقتدارگرا و "برنامه‌ریز" بود. وب اصطلاح کشمکش (wirepulling) را تقریباً مترادف با علم سیاست به کار می‌برد. یک نشریه‌ی «فابین» نوشت که آن‌ها آرزومندند «مسیحیان

سوسیالیسم» باشند. **انجیل** آن‌ها همان نظم و ثمربخشی بود. مردم، که بایست با مهربانی با آن‌ها رفتار می‌شد، صرفاً توسط متخصصان لایق اداره می‌شدند. مبارزه طبقاتی، انقلاب و آشوب‌های مردمی چون تلقی می‌شد. در **فابینیسم و امپراتوری** امپریالیسم تجلیل شده و در آغوش کشیده شده بود. اگر جنبش سوسیالیستی زمانی جمع‌گرایی بوروکراتیک خود را پرورش داده باشد، همین جنبش بوده است.

سیدنی بال که یک سخنگوی «فابین» بود برای روشن کردن مخاطبان نوشت: «ممکن است زمانی تصور می‌شد که سوسیالیسم جنبشی از پایین و یک جنبش طبقاتی است اما اکنون سوسیالیست‌ها به مسأله نه از دیدگاهی عامیانه، بلکه با دیدگاهی علمی مواجه می‌شوند. آن‌ها نظریه‌پردازان طبقه‌ی متوسط هستند.» او با مباحث ادامه می‌دهد که «گسستی قاطع میان سوسیالیسم خیابان‌ها و سوسیالیسم کرسی‌ها» وجود دارد.

دنباله‌روهای آن‌ها نیز شناخته شده‌اند اگر چه غالباً زرق‌وبرق داده شده‌اند. درحالیکه «فابینیسم» به عنوان یک گرایش معین در سال

۱۹۱۸ درون جریان وسیع‌تر رفرمیسم حزب کارگر حل شد اما فابین‌گرایان برجسته در مسیر دیگری حرکت کردند. سیدنی و بتریس وب و نیز برنارد شاو، مثلث رهبری این گرایش، در دهه‌ی ۱۹۳۰ به حامیان اقتدارگرایی استالینیستی بدل شدند. حتی پیش از آن، برنارد شاو، که می‌پنداشت سوسیالیسم به یک ابرمرد نیاز دارد، بیش از یک نامزد برای این



جایگاه یافت. او به نوبت از موسولینی و هیتلر به عنوان مستبدین خیراندیشی که سوسیالیسم را برای پایین‌دستان به ارمغان خواهند آورد استقبال کرد اما صرفاً به این دلیل که در عمل سرمایه‌داری را ملغی نکردند از آن‌ها روی برتافت. در ۱۹۳۱ «شاو» پس از بازدید از روسیه اعلام کرد که رژیم استالین در عمل فابینیسم حقیقی است. وب‌ها نیز به مسکو سفر کردند و خدایگان را یافتند. آن‌ها در کتاب **کمونیسم شوروی، یک تمدن جدید** اثبات کردند (بر اساس مستندات مسکو و اظهارات شخص استالین) که روسیه بزرگ‌ترین دموکراسی جهان است، استالین یک دیکتاتور نیست، حاکمیت برابر برای همگان وجود دارد، دیکتاتوری تک‌حزبی مورد نیاز است، حزب کمونیست کاملاً دموکراتیک است، نخبگان در حال اعطای تمدن به اسلاوها و مغول‌ها (و نه انگلیسی‌ها) هستند، دموکراسی سیاسی در غرب شکست خورده است و اینکه بقای احزاب سیاسی در عصر ما دیگر دلیلی ندارد...

آن‌ها سرسختانه و بدون هیچ‌گونه تردیدی از محاکمات و تصفیه‌های استالین در مسکو و نیز از معاهده‌ی استالین-هیتلر حمایت کردند و



ویلیام مورس

او نوشت: «حتی برخی از سوسیالیست-ها ممکن است مایشینی شدن جمعی را که زندگی مدرن به سوی آن گرایش دارد با جوهره‌ی سوسیالیسم اشتباه بگیرند». این اتفاق به معنای «در خطر فروافتادن جامعه به سوی بوروکراسی است». در نتیجه او هراس از

بوروکراسی جمعی را که در پیش روی بود بیان می‌کرد. او در واکنش تند به سوسیالیسم دولتی و رفرمیسم، به آنتی پارلمانتاریسم برگشت او اما هرگز به دام آنارشیسم نگلتید:

«... مردم در اداره‌ی جامعه با یکدیگر پیوند می‌خورند، و گاهی تفاوت‌هایی در نظرات به وجود خواهد آمد... چه باید کرد؟ چه گروهی مسیر را تعیین خواهد کرد؟ دوستان آنارشیست ما می‌گویند که اکثریت نایست تعیین کننده باشد. پس، بایست در این وضعیت اقلیت تعیین کند. چرا؟ آیا حقی الهی برای اقلیت‌ها وجود دارد؟».

این مسأله عمیق‌تر از این باور رایج که آنارشیسم بیش از اندازه ایده-آلیستی است در قلب آنارشیسم فرو رفته است. ویلیام مورس در مقابل سیدنی وب، این تقابل یک راه برای جمع-بندی داستان است.

جبهه‌ی "تجدید نظر طلبی"

ادوارد برنشتاین نظریه‌پرداز «تجدید نظر طلبی» سوسیال دموکراتیک، در سال‌های تبعید در لندن از فابینیسم به شدت تأثیر پذیرفته بود. او در سال ۱۸۹۶ خط مشی رفرمیسم را ابداع نکرد بلکه صرفاً به سخنگوی نظری آن مبدل شد. (رهبری بوروکراسی حزبی چندان به نظریه علاقه نداشت. به برنشتاین گفته شد «نباید این را گفت، باید **اجرایش کرد**» که در واقع به این معنا بود که سیاست‌های سوسیال دموکراسی آلمان سال‌ها پیش از آن که نظریه‌پردازان آن این تغییرات را منعکس کنند از مارکسیسم تهی شده بود).

اما برنشتاین در مارکسیسم "تجدید نظر" نکرد. نقش او از ریشه برکندن مارکسیسم بود در همان حال که وانمود می‌کرد مشغول هرس شاخ و برگ‌های پژمرده و پلاسیده‌ی آن است. فابین‌ها احتیاجی به تظاهر نداشتند اما در آلمان تخریب مارکسیسم از طریق حمله‌ای از روبرو امکان‌پذیر نبود. یک "تجدید نظر"، رجعت به سوسیالیسم از بالا ('die alte Schisse' - دری‌وری کهنه) بایست به مثابه‌ی "مدرنیزه کردن" نمایان می‌شد.

در اصل، "تجدید نظر طلبی" نیز همچون فابین‌ها سوسیالیسم خود را در جمعی کردن ناگزیر سرمایه‌داری یافت. تجدید نظر طلبی حرکت به سمت سوسیالیسم را به مثابه‌ی حاصل جمع گرایش‌های جمعی‌گرا (کلکتیویستی) می‌دانست که درون خود سرمایه‌داری وجود دارد و در جستجوی "خود-اجتماعی کردن" سرمایه‌داری از بالا و از طریق

مؤمن‌تر از هر هوادار غیرانتقادی استالین در دفتر سیاسی حزب کمونیست دنیا را ترک کردند. همانطور که شاو توضیح داده است وب‌ها برای خود انقلاب روسیه هیچ‌گونه ارزشی قائل نبودند بلکه «منتظر ماندند تا خرابی‌ها و تباهی‌های انقلاب پایان یافت، اشتباهات آن اصلاح شد و دولت کمونیستی تاحدودی برپا شد». یعنی اینکه منتظر ماندند تا توده‌های انقلابی سرکوب شدند، رهبران انقلاب اخراج شدند، سکون مؤثر دیکتاتوری بر صحنه مستقر شد، ضدانقلاب قدرت گرفت و آن‌گاه آن‌ها به صحنه آمدند و آن را نمونه-ای آرمانی خواندند.

آیا این مسأله واقعا یک بدفهمی بزرگ بود، نوعی سهو غیر قابل درک؟ یا آن‌ها حق نداشتند بیاندیشند که این "سوسیالیسمی" است که با ایدئولوژی آن‌ها همخوان است که کمی خون می‌گیرد یا خون می‌پاشد؟ چرخش فابینیست‌ها از تراویدن طبقه‌ی متوسط به استالینیسم، چرخش دری بود که بر پاشنه‌ی سوسیالیسم از بالا می‌چرخید.

اگر به چند دهه‌ی پیش از شروع قرن بیستم که "فابینیسم" را به جهان معرفی کرد بازگردیم، چهره‌ی دیگری نیز نمایان می‌شد، آنتی تز وب، شاعر و هنرمند و شخصیت برجسته‌ی سوسیالیسم انقلابی در آن زمان، ویلیام مورس است که در اواخر دهه‌ی چهارم زندگی خود به یک سوسیالیست و یک مارکسیست بدل شد. نوشته‌های مورس درباره‌ی سوسیالیسم در هر سطر آن از سوسیالیسم از پایین تغذیه می‌کند، درست همانطور که هر سطر نوشته‌ی وب از نقطه مقابل آن نیرو می‌گیرد. این مسأله را می‌توان به آشکارترین وجه آن در حمله‌ی تند او به "فابینیسم" (بنا به دلایل درست)، در عدم علاقه‌ی او به نسخه‌ی لاسالی "مارکسیسم" در بریتانیا و دیکتاتورمنشی اچ. هایندمن، حمله به سوسیالیسم دولتی، و مخالفت او با [کتاب] اتوپیای جمعی-بوروکراتیک [ادوارد] **بلامی** در **نگریستن به عقب** [از سال ۲۰۰۰ تا ۱۸۸۷] مشاهده کرد. (این آخری باعث شد او بگوید: «اگر آن‌ها "مر" در یک هنگ کارگران به خط کنند، فقط به پشت دراز می‌کشم و لگد می‌پرانم».

نوشته‌های سوسیالیستی مورس لبریز بود از تأکید همه جانبه‌ی او بر مبارزه‌ی طبقاتی از پایین و در زمانه‌ی حال، و برای آینده‌ی سوسیالیست او کتاب **خبرهایی از هیچ‌کجا** را به عنوان آنتی تز صریح در مقابل کتاب "بلامی" نوشت. او هشدار داد:

«تک تک انسان‌ها نمی‌توانند از زیر بار مسائل زندگی شانه خالی کرده و آن را بر دوش انتزاعی به نام دولت قرار دهند، بلکه باید در پیوندی آگاهانه با یکدیگر به این مسائل بپردازند... تنوع زندگی همان اندازه هدف کمونیسم واقعی است که برابری فرصت‌ها، و تنها ترکیبی از این دو می‌تواند آزادی واقعی را به همراه آورد»

نهادهای دولت موجود بود. معادله‌ی سوسیالیسم = دولتی کردن ابداع استالینیسم نیست؛ بلکه توسط جریان سوسیالیسم دولتی - گرای تجددنظرطلبان و فابین‌ها در فرمیسم سوسیال دموکرات نظام‌مند شد.

بسیاری از کشفیات معاصر که اعلام می‌کنند سوسیالیسم منسوخ شده است چرا که سرمایه‌داری دیگر عملاً وجود ندارد را می‌توان در برنشتاین یافت. او مدعی شد به دلیل کنترل‌هایی که بر سرمایه‌داران اعمال می‌شود سرمایه‌داری خواندن آلمان وایمار باوه است. از نظریات برنشتاینیسم این مسأله را می‌شد نتیجه گرفت که دولت نازی حتی بیشتر ضد سرمایه‌داری است، همانگونه که تبلیغ می‌شد...

تغییر شکل سوسیالیسم به یک جمع‌گرایی collectivism بوروکراتیک از پیش در حمله برنشتاین به دموکراسی کارگری پنهان بود. او با حمله به ایده‌ی کنترل کارگران بر صنعت، دموکراسی را بازتعریف کرد. او سؤال «آیا این حکومت مردم است؟» را به نفع تعریف سلبی «فقدان حکومت طبقاتی» کنار زد. در نتیجه مفهوم دموکراسی کارگری به مثابه‌ی امر لاینفک سوسیالیسم کنار گذاشته شد، همانطور که جریان دموکراسی در آکادمی‌های کمونیستی به طور هوشمندانه‌ای تعریف مجدد شد. حتی آزادی سیاسی و نهادهای نمایندگی بازتعریف شد: از آنجا که برنشتاین به لحاظ شخصی همچون لاسال و یا شاو ضد دموکرات نبود نتایج نظری آن تأثیرگذاری بیشتری نیز داشت. **برنشتاین نه تنها به خاطر معادله‌ی سوسیالیسم = دولتی‌سازی، بلکه همچنین در گسیختن سوسیالیسم از دموکراسی کارگری نیز نظریه پرداز پیشگام سوسیال دموکراسی است.**

در نتیجه طبیعی بود که برنشتاین به این نتیجه برسد که دشمنی مارکس با دولت "انارشستی" بوده و لاسال در این مسأله که برای آغاز سوسیالیسم به دولت چشم دوخته بود محق بوده است. برنشتاین نوشت: «دستگاه اداری قابل مشاهده‌ی آینده تنها به لحاظ کمی از دولت کنونی متفاوت است» و اینکه «پژمردگی دولت» چیزی به جز اتوپیاگرایی utopianism حتی تحت لوای سوسیالیسم نیست. او، خود برعکس بسیار عملگرا بود؛ برای مثال هنگامی که دولت ناپژمده‌ی قیصر به تهاجمی امپریالیستی به مستعمرات دست زد برنشتاین از در حمایت از استعمارگرایی درآمد: «تنها حق مشروط وحشی‌ها نسبت به سرزمینی که توسط آن‌ها اشغال شده است را می‌توان به رسمیت شمرد، در نهایت تمدن عالی‌تر می‌تواند حق بالاتری داشته باشد».

برنشتاین دیدگاه خود درباره‌ی مسیر به سوی سوسیالیسم را در تقابل با دیدگاه مارکس قرار داد: دیدگاه مارکس «تصویر یک ارتش است که از مسیر کوره‌راه‌ها به پیش می‌رود و آرمان مطلوب را به جایگاه فرامی‌خواند. دولت آینده، که تنها با عبور از یک دریا می‌توان

به آن رسید، همان‌طور که گفته شده است دریایی سرخ». در تضاد با آن، تصویر برنشتاین سرخ نیست بلکه گل‌بهی است؛ مبارزه طبقاتی اغلب به همسازی بدل می‌شود هنگامی که دولت نیکوکار با ملایمت بورژوازی را به بوروکرات‌هایی خوب بدل می‌کند. مسیر اینگونه پیش نرفت - زمانی که سوسیال دموکراسی برنشتاینی‌شده نخست چپ انقلابی را در ۱۹۱۹ خاموش کرد و سپس بورژوازی تهنید نایافته و قدرت ارتش را تثبیت و به تسلیم آلمان در دستان فاشیست‌ها کمک کرد.

اگر برنشتاین نظریه پرداز همسانی سوسیالیسم با جمع‌گرایی بوروکراتیک* بود، مخالف او از جناح چپ در جنبش آلمان مبدل به سخنگوی برجسته‌ی سوسیالیسم از پایین انقلابی و دموکراتیک در بین‌الملل دوم گردید. او رزا لوکزامبورگ بود که با قوت تمام به مبارزه‌ی خودانگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر مستقل امید و ایمان داشت، کسی که اسطوره سازان اصطلاح «نظریه‌ی خودانگیختگی» را (که او هرگز به آن اعتقاد نداشت) برای او ابداع کردند، نظریه‌ی ای که در آن "خودانگیختگی" در تقابل با "رهبری" بود.

او در فعالیت خود به سختی علیه نخبه‌گرایان انقلابی‌ای که نظریه‌ی دیکتاتوری تعلیمی بر کارگران را دوباره کشف کرده بودند، جنگید (مسأله‌ای که در هر نسل به عنوان "واقعاً آخرین چیز" دوباره کشف می‌شود) و نوشت: «بدون اراده‌ی آگاهانه و کنش آگاهانه‌ی اکثریت پرولتاریا نمی‌توان سوسیالیسم داشت... (ما) هیچ‌گونه اقتدار حکومتی را نمی‌پذیریم مگر از طریق اراده‌ی آشکار اکثریت عظیم طبقه‌ی کارگر آلمان...» و جمله‌ی معروفش «اشتباهات یک جنبش کارگری واقعاً انقلابی به مراتب ثمربخش‌تر و تاریخاً ارزشمندتر از خطاناپذیری بهترین کمیته‌ی مرکزی است».

رزا لوکزامبورگ در مقابل برنشتاین؛ این فصل آلمانی داستان است. ادامه دارد...

توضیح مترجم:

* حال در پیر از جمله کمونیست‌هایی است که از سنت اپوزیسیون چپ به رهبری ترسکی برخاسته‌اند. البته در اپوزیسیون چپ بر سرمایه‌داری حکومت استالینی نظریه‌های متعددی وجود داشت؛ ولی همگی این گرایش‌ها برضد سوسیالیستی بودن دولت استالینی تأکید داشتند. دولت کارگری منحنی، سرمایه‌داری دولتی، کاست و یا طبقه‌ی جدید ضدکارگری از جمله این نظریه‌ها بر سر ماهیت طبقاتی دولت در شوروی بودند. گرایشی دیگری نیز در اپوزیسیون چپ تحت رهبری شاخمن وجود داشت که براین باور بود ماهیت دولت انقلابی شوروی با پیروزی جناح استالین تغییر یافت و مبدل به "جمع‌گرایی بوروکراتیک" bureaucratic collectivism گردید. حال در پیر از این نظریه پشتیبانی می‌کرد.



سوسیالیسم و معضل حزب طبقه‌ی کارگر

بخش سوم

نویسنده: بهزاد کاظمی

ویراستار: حمید دارنوش



کارگری منحصر شده بود؛ حزب سوسیال‌دموکرات در تعاونی‌ها و انجمن‌های بیمه‌های کارگری فعالیت داشت و حتا به امور فرهنگی هم می‌پرداخت. بدین سان، حزب پیگیرانه با توده‌های زحمتکش در ارتباط بود. هر دو جناح بلشویک و جناح منشویک از باشگاه‌های کارگری که به صورت پوششی برای فعالیت انقلابی درآمد بودند، بیشترین بهره‌برداری را می‌کردند. در واقع، در این دوره مهم‌ترین بخش فعالیت حزبی در چارچوب این باشگاه‌ها انجام می‌یافت. به قول اِوا بُردیو:

"ما در این باشگاه‌ها تمام فعالیت‌های ترویجی (propaganda) حزب خود را متمرکز ساخته بودیم. همه‌ی نشریات ترویجی ما از آن باشگاه‌ها توزیع می‌شد، و سپس کارگران برای شنیدن سخنرانی‌ها و مساله‌های جاری سیاسی می‌آمدند. همچنین، اعضای حزب ما در دوما (پارلمان) برای ارائه‌ی گزارش‌هایی از فعالیت‌شان به ما مراجعه می‌کردند. تقریباً تمام کارهای تشکیلاتی ما در این باشگاه‌ها متمرکز شده بود - جلسه‌های عمومی و جلسه‌های ویژه‌ی حزب در آنجا برگزار می‌شد، نشریات حزبی از آنجا توزیع می‌گشت، آدرس‌های حوزه‌های محلی و شعبه‌های زیرمنطقه‌ای حزبی در آنجا موجود بود و تمام اخبار محلی جمع‌آوری می‌گردید. از این باشگاه‌ها سخنرانان به جلسه‌های کارخانه‌ها فرستاده می‌شدند. همچنین، باشگاه‌ها محلی برای روشنگری کارگران مرد و زن به حساب می‌آمدند و مکانی برای بده و بستان‌های دوستانه‌ی ایده‌ها و مطالعه‌ی کتاب‌ها و روزنامه‌ها بودند. بالاترین هدف تمامی باشگاه‌ها، در سامان‌دادن به کتابخانه‌های خوب بود. و همچنین، این باشگاه‌ها سرانجام به تشویق نقاشی، موسیقی، گروه‌های آواز و دیگر فعالیت‌های مشابه هنری روی آوردند." (۳)

انقلاب در هوش و حواس کارگران تاثیرهای ژرف و شگرف گذاشته و اندیشه‌های نوینی را نشانده بود. این دگرگونی‌ها تنها در حوزه‌ی سیاست انجام نیافته بود. بلکه کارگران درباره‌ی علم، ادبیات، هنر و فرهنگ می‌اندیشیدند و گفتگو می‌کردند. باشگاه‌های کارگری در آغاز صرفاً به مساله‌های سیاسی می‌پرداختند. اما، چندی نگذشت

پس از «کمون پاریس»، پیدایش شوراهای کارگری در انقلاب روسیه نقطه عطف مهمی در تاریخ جنبش سوسیالیستی جهان بود. (۱) «شورا» توازن نیروهای طبقاتی و اجتماعی را به نفع جنبش انقلابی روسیه تغییر کیفی داد. اما استبداد تزاری وضعیت تازه پدید آمده را با سرکوب جنبش کارگری، دستگیری رهبران شوراهای پیش گرفتن چند مأثور سیاسی تغییر داد. پیدایش و افول شوراهای یک نکته‌ی مهم را برجسته ساخت؛ کم‌تجربگی و کم‌توانی رهبری سیاسی در هدایت مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان. برای توضیح این مساله باید به دوره‌ی پس از شکل‌گیری شوراهای نگاه کوتاهی انداخت.

یورش مهم تزاریسم در دسامبر ۱۹۰۵ آغاز گردید. اما حزب سوسیال‌دموکرات روسیه در سرتاسر سال ۱۹۰۶ بیشتر ساختارهای پایه‌ای تشکل خود را از گزند نیروهای سرکوب مصون نگه داشت و به مبارزه ادامه داد. نشست‌های جناح‌های مختلف حزب سوسیال‌دموکرات حتا در برخی جاها به صورت علنی برگزار می‌شد. یکی از اعضای سوسیال‌دموکرات به نام اُسیپ پیاتینسکی در خاطرات خود از آن دوران از فعالیت سوسیال‌دموکرات‌ها در مسکو می‌نویسد:

"برخی حوزه‌های حزبی به زیر-حوزه‌های کوچکتری تقسیم شده بودند. این حوزه‌ها و زیر-حوزه‌ها متصل به جلسه‌های هسته‌ها و کمیته‌های کارخانه و کمیسیون‌های کارگری بودند. نمایندگان منطقه‌ای کمیته‌های کارخانه گزارش‌های کمیته‌های مسکو و دیگر حوزه‌ها را دریافت می‌کردند، کمیته‌ی منطقه‌ای را برمی‌گزیدند و نمایندگان‌شان را به کنفرانس شهری مسکو که از سال ۱۹۰۶ تا پایان سال ۱۹۰۷ فعال بود اعزام کردند." (۲)

بدین سان، فعالیت‌های علنی و غیرعلنی هر دو جناح اصلی حزب سوسیال‌دموکرات متوقف نشده بود و حزب سوسیال‌دموکرات توانسته بود که از فضای گشایش سیاسی دوران انقلاب حتی‌المقدور استفاده بکند.

در اثر افول شوراهای و ضعف نسبی اتحادیه‌های کارگری، فعالیت حزب سوسیال‌دموکرات به کنش‌گری در دیگر عرصه‌های جنبش

از ویژگی‌های شخصیت سیاسی لنین یکی این بود که در عین حال که انعطاف فوق‌العاده‌ای پیرامون تمام مسأله‌های تاکتیکی و سازمانی داشت، بر سر اصول سوسیالیسم بسیار سخت‌گیر بود

بحث‌های تبلیغی تغییر یافتند و جنبه‌ی همگانی‌تر آموزشی، نقد، بحث و گفتگو به خود گرفتند و مبدل به آموزشگاه مارکسیسم شدند. نمایندگان کمیته‌های تمامی باشگاه‌های کارگری یکپارچه شدند تا آموزش درس‌ها را نظام‌مند کنند، و کتاب‌های ضروری را تهیه و پخش نمایند. بزودی گروه‌هایی از کارگران خواهان آموختن درس‌هایی در زمینه‌ی موضوع‌های گوناگون علمی شدند. در زمستان ۱۹۰۶-۱۹۰۷ برنامه‌های آموزشی فیزیک، ریاضی و فناوری، در کنار درس‌های اقتصاد، ماتریالیسم

تاریخی و تاریخچه‌ی سوسیالیسم و جنبش کارگری تدریس می‌شد. افزون بر این، کلاس‌های متعدد تدریس شبانه نیز به راه افتاده بودند. کلاس‌های بیشماری برای سوادآموزی به مردان و زنان کارگر به راه افتاده بود. این آموزشگاه‌های شبانه به سرعت رشد کردند. آموزشگاه‌های کارگری اغلب توجه دستگاه پلیسی تزار را به خود جلب می‌کردند و به سرعت بسته می‌شدند. کار باشگاه‌های کارگری که به طور نیمه‌علنی و غیرقانونی فعالیت می‌کردند تا آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ ادامه یافت. بدین ترتیب، در فرایند پس از انقلاب ۱۹۰۵، سوسیالیسم در درون جنبش کارگری روسیه به شکلی فراگیر مستقر شده بود. (۴)

انقلاب و تشکیل شوراهای کارگری سبب شد که کارگران عضو هر دو جناح حزب سوسیال دموکرات روسیه به یکدیگر نزدیک شوند. در اواخر نیمه‌ی دوم سال ۱۹۰۵ روند وحدت از پایین کارگران بلشویک و منشویک همچنان ادامه داشت. در این فرایند، سرانجام هر دو جناح درهم آمیختند. در واقع، در آن دوره هنوز تاکتیک و استراتژی هر دو گرایش فرصت‌طلب و انقلابی این حزب به اندازه‌ی کافی تکوین نیافته، در تجربه‌ی پیشگام کارگری نقش نبسته و شفاف نشده بود. حزب سوسیال دموکرات در این دوره‌ی مهم انقلابی بازتاب "غریزه‌ی طبیعی کارگران برای یگانگی" بود. واقعیت این بود که رهبران جناح منشویک به خاطر فشارهای از پایین کارگران جناح خود، به "چپ" گرایش یافته بودند. در دسامبر ۱۹۰۵ رهبران هر دو جناح حزب سوسیال دموکرات دوباره به هم پیوستند و یک کمیته‌ی مرکزی متحد و یگانه را تشکیل دادند، کنگره‌ای برای وحدت حزبی فراخوانده شد و نخستین شماره نشریه‌ی مشترک هر دو جناح حزب به نام "اخبار حزب" (پارتینی ایزوستیا) انتشار یافت. در هیات تحریریه‌ی این نشریه سه نفر از بلشویک‌ها (لنین، لوناچارسکی و بازارف) و سه نفر از منشویک‌ها (مارتف، دان و مارتینف) عضویت داشتند. اما، وقایع ماه دسامبر و آغاز یورش گسترده به انقلاب، باعث شد که روحیه‌ی مبارزه‌جویی

رهبران منشویک به شدت کاهش یابد و همین امر پرسش‌های زیادی را پیرامون یگانگی تشکیلاتی برانگیخت.

لنین به وحدت سازمانی گرایش بسیار داشت. ولی هم او بر سر مبارزه‌ی نظری و سیاسی درون‌سازمانی اصرار می‌ورزید. از ویژگی‌های شخصیت سیاسی لنین یکی این بود که در عین حال که انعطاف فوق‌العاده‌ای پیرامون تمام مسأله‌های تاکتیکی و سازمانی داشت، بر سر اصول سوسیالیسم بسیار سخت‌گیر بود.

پشتیبانی لنین از وحدت دوباره با منشویک‌ها نه مانور سیاسی بود و نه شایعی فریبکارانه؛ جناح منشویک حزب

سوسیال‌دموکرات در فرایند تحول‌های انقلاب ۱۹۰۵ به شدت به مواضع چپ گرایش یافته بود و هنوز برای بلشویک‌ها روشن نبود که این چرخش رادیکال تا به کجا ادامه خواهد یافت. حدود هفت سال طول کشید که انحطاط کامل و جایگاه طبقاتی راستین منشویسم برای لنین و دیگر بلشویک‌ها شفافیت کافی یافت. در سال ۱۹۱۲ بود که جدایی نهایی این دو جناح از حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به سرانجام خود رسید. یکی از ایرادهای مهم تاریخی لنین به تروتسکی دقیقاً بر سر همین نکته بود. زیرا تروتسکی هنوز در سال ۱۹۱۲ تصور داشت که این دو جناح را انقلاب بعدی دوباره بهم نزدیک خواهد ساخت. اما پس از مرگ لنین، بوروکراسی استالینی برای انزوای «پوزیسین چپ» به رهبری تروتسکی، با بزرگنمایی این اشتباه، تبلیغات فراوان بر سر منازعه‌های ۱۹۱۲ "لنین علیه تروتسکی" به راه انداخت. (۵)

باید به یاد داشت که سالیان دراز دروغ‌پردازی‌های دستگاه استالینی درباره‌ی کیش شخصیت و "خطاناپذیری لنین" چهره‌ی نادرستی از لنین رقم زده است. بوروکراسی استالینی، لنین را به عنوان چهره‌ی فرازمینی و "رهبری که از قبل به خوبی همه چیز را می‌دید، همه چیز را می‌دانست و فکر همه چیز را برای پیشبرد اهداف حزبی کرده بود"، شناسانده بود و همین امر موجب ارزیابی نادرست از شخصیت راستین لنین در سیر تحول واقعی بلشویسم گشته است.

"ماه عسل" دو جناح

در طی انقلاب ۱۹۰۵ با اینکه حزب سوسیال دموکرات به ظاهر یگانه به نظر می‌رسید اما در واقع دربرگیرنده‌ی دو گرایش متضاد انقلابی و فرصت‌طلب، رادیکال و اصلاح‌گرا، هوادار سازش طبقاتی و مدافع سیاست مستقل کارگری بود؛ این نگرش متضاد درون سازمانی در برخورد با "دوما" (پارلمان تزار) و احزاب بورژوا آشکارتر شد.

چنان که گذشت، تزاریسم در کنارسیاست سرکوب جنبش کارگری، به مانور سیاسی برای انحراف جنبش توده‌ای نیز روی آورده بود.



توه تسکر، در زندان

و ۲۲ نماینده با حق رای مشورتی به نمایندگی از ۶۲ سازمان حزبی حضور داشتند. در این کنگره برای نخستین بار نمایندگان احزاب اقلیت‌های ملی و قومی لهستانی، لیتوانی، لتونی، فنلاندی، اکراینی و «بوندا» و همچنین حزب سوسیال‌دموکرات بلغارستان حضور داشتند. منشویک‌ها ۶۲

نماینده و بلشویک‌ها ۴۶ نماینده داشتند. تروتسکی در هنگام برگذاری این کنگره به جرم "رهبری قیام مسلحانه" و ریاست شوراها کارگری پتروگراد، در زندان به سر می‌برد و منتظر محاکمه بود. ترکیب نمایندگان جناح بلشویک شامل لنین، کراسین، گوسف، لوناچارسکی، شاهومیان، بوبانف، کروپسکیا، لیادف، رایکف، اسمیرنوف، فروزه، دزرژینسکی و یک جوان گرجی با نام مستعار کُبا بود. کُبا بعدها در تاریخ با نام استالین شهرت یافت. پس از تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ این نخستین بار بود که گرایش‌های متعدد حزب سوسیال‌دموکرات روسیه فرصت یافته بودند که به نقد و بررسی مواضع یکدیگر در درون جنبش سوسیالیستی بپردازند.

مهم‌ترین موضوع‌های کنگره بحث درباره‌ی مساله‌ی ارضی، اوضاع جاری انقلاب و وظائف طبقه‌ی کارگر و طرز برخورد به پارلمان (دوما)، جنبش چریکی، اتحادیه‌های کارگری و ماهیت سازمان‌های سوسیال‌دموکراتیک و مقررات درون حزبی بود.

جناح منشویک با استفاده از وزنه‌ی اکثریت نمایندگان کنگره، بیشترین تلاش را برای تثبیت موقعیت خود در رهبری حزب سوسیال‌دموکرات به کار گرفت. لنین در گزارش خود که در ماه مه ۱۹۰۶ و بعد از کنگره تهیه شده، چنین نوشته است:

"انتخابات در کنگره فقط چند دقیقه طول کشید. عملاً همه چیز پیش از نشست عمومی چیده‌مان شده بود. جناح منشویک جای هر پنج نفر هیات تحریریه‌ی نشریه‌ی مرکزی را در اختیار اعضای خود قرار داده بود. در رابطه با کمیته‌ی مرکزی، ما (بلشویک‌ها) توافق کردیم که سه نفر را انتخاب کنیم، هفت نفر بقیه از منشویک‌ها بودند. این که این سه نفر چه جایگاهی به عنوان ناظران یا محافظان حقوق مخالفان خواهند داشت را آینده نشان خواهد داد." (۶)

بر سر حل مساله‌ی ارضی اختلاف شدیدی بین لنین و پلخانف وجود داشت. بلشویک‌ها معتقد به برنامه‌ی رادیکال برای حل مساله‌ی ارضی بودند و شعار مصادره‌ی زمین‌های متعلق به زمین‌داران فئودال را یکی از شعارهای مرکزی سوسیال‌دموکراسی برای "انقلاب دموکراتیک" ارزیابی می‌کردند؛ انقلاب ارضی باید با مصادره‌ی زمین‌ها به دست کمیته‌های دهقانی و فروپاشی قدرت زمین‌داران تکمیل می‌شد. البته پیروزی این برنامه به شرایط انقلابی بستگی داشت؛ پیروزی قیام مسلحانه، سرنگونی تزارسم، انتخابات مجلس

پیشنهاد انتخابات برای تشکیل پارلمان از مهمترین این مانورهای سیاسی برای خنثاسازی لیبرال‌ها و شکاف‌اندازی درون سوسیالیست‌ها بود.

برخورد جناح منشویک با بورژوازی لیبرال که در عمل به سوی مواضع سیاسی سلطنت‌طلبان مشروطه‌خواه و خودکامگی تزاری فروغلتیده بود، نرمش توأم با تسلیم بود. به مدت دوماه بحث بر سر تصویب قطعنامه‌های حزبی ادامه یافت. کانون‌های اصلی جنبش کارگری در داخل حزب سوسیال‌دموکرات از مواضع بلشویک‌ها پشتیبانی می‌کردند. در واقع، ترکیب اعضای جناح بلشویک حزب در فرایند انقلابی یک‌ساله تغییرات اساسی کرده بود. مباحث کنگره‌ی سوم در سال پیش، به نظر بسیار کهنه می‌رسیدند. البته هنوز برخی دیدگاه‌های فرقه‌گرایانه در ساختار و طرز تفکر محفل‌های بسته‌ی "کمیته‌چی"‌های جناح بلشویک بازتاب داشت. اما انقلاب میلیون‌ها نفر را پیرامون پرچم سوسیال‌دموکراسی بسیج کرده و از نفوذ کمیته‌چی‌ها کاسته بود. در فرایند انقلاب، کمیته‌چی‌ها با ورود صدها نفر از کارگران مبارز و جوانان تازه‌نفس به صفوف جناح بلشویک، به حاشیه رانده شده بودند. دیگر امکان نداشت که براساس ضوابط و روش‌های کهنه‌ی پیشین، نمایندگان حزبی را از میان محفل‌های کوچک و بسته‌ی "انقلابیان حرفه‌ای" برگزید. ضوابط و معیارهای درون تشکیلاتی پیشین می‌بایست دگرگون می‌گردید و با اصول دموکراتیک دقیق سازمانی جایگزین می‌شد. نمایندگان کنگره‌ی "وحدت" حزب سوسیال‌دموکرات روسیه براساس معیارهای جدید انتخاب شده بودند؛ برای هر ۳۰۰ نفر عضو حزب یک نماینده در نظر گرفته شده بود.

کنگره‌ی چهارم (کنگره‌ی وحدت)

کنگره‌ی چهارم حزب سوسیال‌دموکرات روسیه از تاریخ ۱۰ تا ۲۵ آوریل ۱۹۰۶ برگزار شد. این کنگره را "کنگره‌ی وحدت" خواندند که به دعوت و میزبانی حزب سوسیال‌دموکرات سوئد در شهر استکهلم برگزار شد. بهار ۱۹۰۶ مصادف با دوره‌ای است که به سبب جو اختناق تزاری جنبش انقلابی روسیه عقب نشسته بود. همین امر در ترکیب نمایندگان که به کنگره اعزام شده بودند تاثیر گذاشته بود؛ برخی از شاخه‌های جناح بلشویک به خاطر مشکلات مالی نتوانسته بودند نمایندگان منتخب خود را به کنگره اعزام سازند. افزون بر این، شاخه‌های جناح بلشویک، نسبت به تشکل‌های جناح منشویک، به مراتب بیشتر مورد حملات نیروهای سرکوب دولتی قرار گرفته و متلاشی شده بودند. فعالان بلشویک که از جمله رزمنده‌ترین لایه‌های جنبش سوسیالیستی روسیه بودند، بیشترین تعداد دستگیرشدگان را در بر می‌گرفتند. به همین دلیل، تعداد نمایندگان جناح بلشویک در این کنگره نسبت به منشویک‌ها کمتر بود. ترکیب شرکت‌کنندگان در کنگره، بیان‌گر نفوذ و توان واقعی بلشویسم در صفوف حزب سوسیال‌دموکرات نبود.

بدین سان، نمایندگان متعلق به جناح منشویک در این کنگره دارای اکثریت قابل توجهی شدند. در مجموع ۱۱۲ نماینده با حق رای کامل

موسسان دموکراتیک، استقرار جمهوری دموکراتیک و سپس ملی-کردن زمین‌ها، لنین معتقد بود که بورژوازی لیبرال یک نیروی ضدانقلابی است و پیروزی انقلاب بورژوا-دموکراتیک و حل تکالیف دموکراتیک (از جمله حل مسأله‌ی ارضی) در روسیه تنها با ائتلاف کارگران و دهقانان عملی می‌شود. بدین سان، لنین در سال ۱۹۰۶ هنوز نظریه‌ی تروتسکی "انقلاب مداوم" و استراتژی کسب قدرت سیاسی به دست کارگران و زحمتکشان در روسیه را اندیشه‌ای باطل و نیمه‌آنارشیستی می‌دانست:

"درجه‌ی تکامل اقتصادی روسیه و سازماندهی توده‌ی وسیع پرولتاریا آزادی بی‌درنگ و کامل طبقه‌ی کارگر را ناممکن می‌سازد... هر کس بکوشد از راهی غیر از راه دموکراسی سیاسی به سوسیالیسم برسد جبرا به نتایجی خواهد رسید که بی معنا و ارتجاعی‌اند." (۷)

اما پلخانف مخالف شعار ملی‌کردن زمین‌ها بود. وی این شعار را ارتجاعی می‌دانست و خیال‌پردازانه ارزیابی می‌کرد: "طرح پیشنهادی لنین با خیال‌پردازی تسخیر قدرت به دست انقلابیان ارتباط تنگاتنگ دارد، به همین دلیل است که چون عده‌ای از ما هیچ رغبتی به چنین خیال‌پردازی‌ی نداریم می‌بایست علیه آن صحبت کنیم." (۸)



نقد پلخانف به لنین از شفافیت ویژه‌ای برخوردار بود. پلخانف دیدگاه اصلی رهبر جناح بلشویک را که حل رادیکال مسأله‌ی ارضی در روسیه را به تسخیر قدرت سیاسی وابسته می‌شمرد، به درستی بیان کرده بود. طرح حل مسأله‌ی ارضی لنین دقیقا متکی به برپایی یک انقلاب بود. انقلابی که طبقه‌ی کارگر جایگاه خود را در کانون انقلاب دهقانی مستقر می‌کند و موجب سرنگونی تزاریسم و برپایی جمهوری دموکراتیک می‌شود. به تبیین لنین، این سیاست باعث می‌شد که حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به برنامه‌ی رادیکال برای تحقق خواست‌های دموکراتیک و برای حل مسأله‌ی ارضی مجهز گردد.

پلخانف اشاره کرد که تاکتیکی که لنین از آن سخن می‌گوید "ناگزیر" به ضدانقلاب ختم خواهد شد. براساس دیدگاه نظریه‌پرداز منشویک، طبقه‌ی کارگر نباید دست به هیچ‌کاری که موجب "تحریک" ضدانقلاب گردد، بزند؛ کارگران و دهقانان برای رسیدن

به خواسته‌های دموکراتیک خود باید به دامن لیبرالیسم بچسبند. لنین در پاسخ به نظریه‌ی پلخانف تاکید کرد که برای مقابله با بازگشت ارتجاع و روی کار آمدن ضدانقلاب، تنها ضمانتی که می‌توان داد چیزی جز مبارزه برای "پیروزی کامل انقلاب" نخواهد بود. ولی پلخانف در پاسخ، آشکارا لنین را به بلانکیسم متهم کرد: "این گونه است که مضمون‌ها قرار دارند- میان لنین و من تفاوت نظرهای بی‌نهایت جدی وجود دارند. بر این اختلاف نظرها نباید سرپوش گذاشت. آن‌ها به خاطر تمام اهمیت و گستردگی‌شان می‌باید شفاف شوند. حزب ما در یک لحظه‌ی مهم زندگی می‌کند. شما (اعضای حاضر در کنگره) تصمیمی را که امروز یا فردا درباره‌ی مسأله‌های مورد اختلاف می‌گیرید تا اندازه‌ی قابل توجهی سرنوشت تمام حزب و بنابراین کل کشورمان را تعیین خواهد کرد. و دقیقا به همین دلیل طرح رفیق لنین نه فقط عقیده‌ی خصوصی او را درباره-ی مسأله‌ی ارضی بیان می‌کند، بلکه کل خصلت تفکر انقلابی او را نشان می‌دهد... بلانکیسم یا مارکسیسم، این مسأله‌ای است که باید امروز درباره‌ی آن تصمیم بگیریم. رفیق لنین خود اعتراف کرده است که طرح ارضی وی به شکلی تنگاتنگ به اندیشه‌ی تسخیر قدرت پیوند دارد. و من به خاطر این صداقت، خیلی از او سپاسگزارم." (۹)

پلخانف در ادامه‌ی سخنرانی خود دوباره تاکید کرد که انقلاب در روسیه انقلابی بورژوازی است با وظائف بورژوازی؛ شرایط برای سوسیالیسم در روسیه موجود نیست. او گفت هر گونه تلاش کارگران برای تسخیر قدرت ماجراجویی خواهد بود؛ وظیفه‌ی کارگران تلاش برای ایجاد ائتلاف با بورژوازی و خرده‌بورژوازی برای به سرانجام رساندن "انقلاب بورژوازی" است.

پلخانف این سخنان را در نشست کنگره‌ای بیان می‌کرد که در دوران پرجوش و خروش پس از آغاز انقلاب برگزار شده بود. نظریه‌ی رهبر منشویک‌ها نمودار گوهر اصلی ارزش‌های متفاوت تاریخی میان اصلاح‌گرایی و انقلابی‌گرایی سیاسی جنبش سوسیالیستی روسیه بود. رهبر منشویک‌ها مدعی بود که براساس آموزش‌های مارکس به تدوین این استراتژی دست‌یافته است. اما آیا این ارزیابی برای تدوین استراتژی انقلابی متکی بر روش مارکسیستی بود؟

مارکس در پیشگفتار بر برگردان روسی مانیفست کمونیست چنین می‌گوید:

"تنها پاسخی که اکنون می‌توان به این پرسش داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریا در غرب بشود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد." (۱۰)

پرسیدنی است که آیا مارکس براساس چه پرسشی تحلیل خود را از مناسبات حاکم در روسیه‌ی آن دوران (یعنی ۲۴ سال پیش از سخنرانی پلخانف در کنگره‌ی "وحدت") بیان داشته است؟ وی در همان پیشگفتار، روسیه را "پیشگام عمل انقلابی اروپا" دانسته و چنین می‌گوید:



سوسیال‌دموکرات روسیه، تفاوت اساسی نگرش جناح منشویک با جناح بلشویک آشکار می‌شود. اما چرا لنین هنوز بر وحدت حزبی پا می‌فشرد؟!

باید اشاره کرد که علاوه بر اختلاف‌ها بر سر برنامه‌ی ارضی، بحث‌های پیرامون تسلیح جنبش توده‌ای و چگونگی برخورد حزب به پارلمان (دوما) نیز بخش مهمی از نشست‌های کنگره را به خود اختصاص داد. گفته شد که جناح بلشویک در این کنگره "جناح اقلیت" حزب به شمار می‌آمد. اما بلشویک‌ها نسبت به طرفدارن مارتف و جناح منشویک در کنگره‌ی دوم در سال ۱۹۰۳، رفتار و نظم بهتری نشان دادند. بلشویک‌ها موقعیت برتر منشویک‌ها را که به طور کامل اکثریت کمیته‌ی مرکزی را در اختیار گرفته بودند پذیرفتند و بدان وفادار ماندند. نکته مهم و جالب در این کنگره این بود که منشویک‌ها پاراگراف نخست طرح جنجال‌برانگیز کنگره‌ی دوم را که لنین برای قوانین درون حزبی نگاشته بود پذیرفتند! این پاراگراف قبلاً سبب اعتراض و جدایی منشویک‌ها شده بود. از آن مهم‌تر و جالب‌تر، منشویک‌ها اصل سیاسی "سانترالیسم دموکراتیک" شکل "لنینی" را قاطعیت پذیرفتند!! (۱۲)

منشویک‌ها با استفاده از برتری تعداد نمایندگان خود، کنترل کمیته‌ی مرکزی حزب را به دست گرفتند. ترکیب اعضای ارگان مرکزی حزب حتا از ترکیب کمیته‌ی مرکزی بدتر شد. منشویک‌ها بدون رعایت شیوه‌ی دموکراتیک تعیین و تقسیم وظایف تشکیلاتی بر مبنای آرای نسبی که حقوق اقلیت حزبی را تضمین می‌کرد، همه‌ی اعضای هیات تحریریه‌ی ارگان مرکزی حزب را به طور کامل از میان جناح خود برگزیدند: مارتف، ماسلف، دان و پوترسف.

به هر حال کنگره‌ی چهارم حزب سوسیال‌دموکرات روسیه گامی به پیش بود. ورود بخش مهمی از پیشگامان طبقه‌ی کارگر که در فرایند انقلاب ۱۹۰۵ به صفوف حزب پیوسته بودند، و تضعیف موقعیت "کمیته‌چی"‌ها، جایگاه جنبش سوسیالیستی را در میان کارگران، زحمتکشان و ستمدیدگان تقویت کرده بود.

"وظیفه‌ی «مانیفست کمونیست» عبارت بود از اعلام نابودی آتئی و احترازناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، به موازات التهاب پر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز به موازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط در حال تکوین است، ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم. اکنون این پرسش پیش می‌آید: آیا آتشین روس - این شکل مالکیت اولیه‌ی دسته‌جمعی زمین که در حقیقت اینک به سختی مختل و خراب شده - می‌تواند بلاواسطه به شکل عالی یعنی به شکل کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آن‌که برعکس باید در آغاز همان جریان تجزیه‌ای را بپیماید که ویژه‌ی سیر تکامل تاریخی در غرب است؟"

روش دیالکتیکی مارکس برای تدوین استراتژی انقلابی در روسیه با روش مکانیکی پلخانف که ریشه در بین‌الملل دوم و متدولوژی متعلق به سوسیال‌دموکراسی داشت، به روشنی متفاوت و متمایز بود. پیش از این، درباره‌ی روش تدوین استراتژی مارکسیستی و تفاوت بنیادینش با روش رایج در سوسیال‌دموکراسی اشاراتی شده است. باید اذعان داشت که آغازگاه چگونگی تدوین وظائف و تکالیف جنبش انقلابی همه‌ی گرایش‌های سوسیال‌دموکراتیک روسی (از جمله لنین، پلخانف، مارتف و تروتسکی) و همچنین غیرروسی (کائوتسکی و رزا لوکزامبورگ) با روش خود مارکس متفاوت بود. اما، دستکم تجربه‌ی تاریخی و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ثابت کرد که راه کار و ره‌یافت نظری انقلاب مداوم تروتسکی که در جزوه‌ی "نتایج و چشم‌اندازها" آمده بود از بقیه‌ی نظریه‌پردازان انقلابی (لنین و رزا) به رویدادها نزدیک‌تر بود. در هر صورت، تروتسکی در زمان "کنگره‌ی وحدت" در زندان بود و نمی‌توانست به دیدگاه‌های نظری پلخانف بپردازد.

اما لنین حضور داشت و به نقد نظرات پلخانف پرداخت. وی در پاسخ به هشدار پلخانف مبنی بر "خطر بازگشت ارتجاع" چنین گفت: "تنها یک انقلاب سوسیالیستی در غرب تضمین علیه بازگشت [ارتجاع] است. هیچ ضمانت دیگری به معنای واقعی کلمه وجود ندارد. بدون چنین شرطی... بازگشت [ارتجاع] نه تنها امکان‌پذیر است بلکه به طور قطع حتمی است." (۱۱)

بی‌تردید، روش تدوین ره‌یافت انقلابی روسیه در نزد لنین، با تفاوت‌های اندکی، در "کنگره‌ی وحدت" منطبق بر روش مارکس در پیشگفتار چاپ روسی مانیفست کمونیست است؛ زیرا لنین با اینکه تکالیف انقلاب روسیه را هنوز بورژوادموکراتیک ارزیابی می‌کرد ولی تحقق تکالیف این انقلاب را در گروی گسترش انقلاب جهانی و پیروزی "انقلاب سوسیالیستی در غرب" می‌دانست. براساس چنین راهکار و ره‌یافت حزبی بود که جناح بلشویک به رهبری لنین دست به سازمان‌یابی کارگران پیشگام و انقلابیان سوسیالیست زده بود. منشویک‌ها چشم به بورژوازی لیبرال داشتند! اما خود لیبرال‌ها در پی حفظ دولت تزار بودند! با بررسی مباحث "کنگره وحدت" حزب

یک سال قبل توده‌ی کارگران را هدایت می‌کردند، در تظاهرات خیابانی نقش رهبری را ایفا کنند.

درهم‌آمیزی مبارزه‌ی علنی و مخفی

برای درک تلفیق مبارزه علنی و مخفی، و همچنین سامان‌یابی همه-جانبه‌ی حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر در جنبش سوسیالیستی می-باید این دوره از تاریخچه‌ی حزب سوسیال‌دموکراتیک روسیه را، که در یک فرایند انقلابی مبارزه و مداخله کرده است، مورد بررسی بیشتری قرار داد. بدون تردید بررسی آمادگی کادرهای سوسیالیست جنبش کارگری برای قیام مسلحانه و تبیین عدم آمادگی توده‌های کارگر و زحمتکش برای تسخیر قدرت سیاسی از اهمیت خاصی برخوردار است.

پیش از این اشاره شد که در فرایند دوران انقلابی، مساله‌ی تسلیح طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان یکی از مهمترین وظائف سازمان‌های سوسیالیستی روسیه بود. تمام احزاب سوسیالیست روسیه دارای بخش نظامی و بیش از ۵۰ کمیته‌ی گوناگون حزب سوسیال-دموکرات روسیه دارای بخش و گروه ویژه‌ی نظامی بودند. این گروه-های نظامی به صورت مخفی سازماندهی شده بودند. برای مثال، در بخش نظامی حزب در مسکو:

"یک دفتر فنی نظامی به کمیته‌ی مسکو متصل بود؛ هرگاه که ضرورت داشت این دفتر مسئولیت ابداع، امتحان و تولید بالای اسلحه‌ی ساده، به همراه ساختن بمب را به عهده داشت. با چنین وظیفه‌ای، این دفتر به طور تمام‌وقت مشغول کار بود. دفتر فنی نظامی از سازمان (حزبی) مسکو مجزا بود، و با کمیته‌ی مسکو تنها از طریق دبیر کمیته ارتباط داشت." (۱۴)

در واقع، این نوع تشکلهای درون حزبی خود نمونه‌ای از آمیزش کار علنی و مخفی سوسیالیستی بود. قوی‌ترین سازمان‌های نظامی حزب در پتروگراد فعالیت

می‌کردند. افزون براین، حزب سوسیال‌دموکرات شبکه‌ی گسترده‌ای در میان سربازان به وجود آورده بود. آن حزب حدود بیست نشریه‌ی غیرقانونی برای سربازان منتشر می‌ساخت. نشریه‌های ویژه‌ای برای ارتش و نیروی دریایی مانند "کازارما" (سرباز-خانسه) و



استپان شاهومیان

افزون بر آن، کارگران متعلق به ملیت‌های مختلف جزو امپراتوری تزاری که به نمایندگی از احزاب گوناگون سوسیال‌دموکراتیک حضور داشتند موجب تقویت حزب سوسیال‌دموکرات روسیه شده بودند. این کنگره، همانند کنگره‌ی دوم، بار دیگر طرح سازماندهی طبقه‌ی کارگر روسیه براساس وابستگی ملیتی را رد کرد. با این وصف، لنین درهم‌آمیختن احزاب سوسیال‌دموکرات ملل گوناگون را اقدامی مثبت برای تقویت حزب سوسیال‌دموکرات کارگر روسیه ارزیابی کرد. وی به یک نکته‌ی مهم دیگر نیز اشاره کرد:

"نتیجه‌ی عملی مهم (در این کنگره) درهم‌آمیختگی گروه‌های اقلیت و اکثریت بود. از انشعاب جلوگیری شد. پرولتاریای سوسیال-دموکرات و حزب‌اش بایستی متحد باشد. اختلاف‌های مربوط به سازماندهی تقریباً به طور کلی ریشه‌کن شد." (۱۳)

آیا ارزیابی لنین دایر بر ریشه‌کن شدن اختلاف‌های مربوط به سازماندهی درست بود؟

بر این سخن لنین باید بیشتر مکث کرد. لنین به درستی به ازبین رفتن اختلاف‌های پیش از کنگره در رابطه با مساله‌های سازماندهی، اشاره کرده است؛ چرا که اصل سانتالیسم دموکراتیک از سوی همه-ی جناح‌ها پذیرفته شده بود. اما اختلاف‌ها بر سر مساله‌های استراتژیکی و تاکتیکی، به ویژه بر سر چگونگی برخورد با لیبرالیسم و احزاب بورژوا هنوز برجا بود.

لنین شمار اعضای حزب را در سال ۱۹۰۶ را بیش از صد هزار نفر ذکر کرده است که دربرگیرنده‌ی مجموع اعضای هر دو جناح اصلی حزب بود. سی و یک هزار نفر از اعضای حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به کنگره‌ی وحدت نماینده فرستاده بودند. افزون بر آن، حدود بیست و شش هزار سوسیال‌دموکرات لهستانی، حدود چهارده هزار لیتوانیایی و سی و سه هزار یهودی نیز در صفوف سوسیال‌دموکراسی به فعالیت مشغول بودند. این آمار رایج روزنامه‌ی دست راستی متعلق به "گادت"‌های سلطنت طلب به نام "تاواریش" نیز تایید کرده است. اما رشد اعضای حزب سوسیال‌دموکرات و پیشگام کارگری روسیه، تمام واقعیت جنبش کارگری را بیان نمی‌کرد. این آمار "بالهت" بیان‌گر وضعیت واقعی تفکر غالب بر توده‌ی طبقه‌ی کارگر روسیه نبود. شکست ماه دسامبر جنبش انقلابی، نقطه عطف مهمی برای عقب‌نشینی طبقه‌ی کارگر بود. با اینکه در فرایند پیش از ماه دسامبر ۱۹۰۵، حزب سوسیال‌دموکرات کارگر روسیه در میان کارگران مبارز و جوانان رشد کرده بود ولی با آغاز سرکوب‌ها، نفوذ این حزب در میان توده‌ی زحمتکشان و روشنفکران رو به کاهش گذاشته بود؛ در جازدن و فرسایش جنبش انقلابی، روحیه‌ی بی‌حوصلگی و بدبینی را در عموم مردم گسترش داده بود.

امید لنین برای باز یافت سریع ضرب‌آهنگ جنبش انقلابی، با شرایط واقعی روسیه تطبیق نداشت. تروتسکی کاهش یک‌ساله‌ی نفوذ حزب سوسیال‌دموکرات در جنبش انقلابی را این گونه توضیح می‌دهد که در سال ۱۹۰۶، حتا صد نفر از اعضای حزب سوسیال‌دموکرات، با هزار زحمت هم نمی‌توانستند همانند ده نفر سوسیال‌دموکراتی که

مستولان کمیته‌ها انتخاب شدند، این کمیته‌ها می‌بایستی فعالیت خود را براساس اصل قدرت کامل "در حوزه‌ی رهبری امور ایدئولوژیک و امور عملی" هماهنگ سازند.



اکسلرود، مارتف و مارتیف

در ادامه‌ی کار نشست‌ی از سوی نمایندگان هر دو جناح و با حضور لنین و مارتف برای رفع موانع وحدت تشکیلاتی و سازماندهی کنگره‌ی چهارم برگزار گردید. منشویک‌ها درباره‌ی چگونگی برخورد با پارلمان (دوما)، موضع تحریم که توسط بلشویک‌ها تأکید می‌شد را پذیرفتند.

شرایط سیاسی در آن دوران به شکلی بود که هنوز تحریم «دوما» میان اکثر گرایش‌های سوسیال‌دموکرات مطلوب بود. اما هنگامی که کنگره برگزار گردید، آن شرایط نیز تغییر کرد و موضع تحریم «دوما» به سردی گرایید.

بی‌تردید پس از یورش ماه دسامبر، و ناتوانی شوراهای و نهادهای کارگران و زحمتکشان در تسخیر مواضع دشمن، وضعیت جدیدی پدید آمده بود. تزاریسیم با سرکوب و دستگیری نمایندگان شوراهای کارگری، دهقانی و سربازی نهادهای شورایی و مردمی را بسته یا به محاصره‌ی خود درآورده بود؛ فرق بسیار است میان راه‌کار سیاستی که در هنگام تهاجم انقلابی به کار می‌رود با راه‌کار سیاستی که هنگام محاصره‌ی دشمن باید به کار برد. بی‌گمان می‌بایست در تاکتیک‌های حزبی تجدیدنظر می‌شد و از تمام امکانات قانونی و غیرقانونی برای بازسازی نهادهای خودگردان، شورایی و مبارزه برای تجدید آرایش نیروهای انقلابی استفاده می‌گردید. از این روی، تحریم «دوما» در آن شرایط ویژه، راه‌کار مناسبی نبود. به قول تروتسکی:

"این جایز است که دست به تحریم مجالس نمایندگی (پارلمان) زد، فقط در شرایط و اوقاتی که جنبش توده‌ای به طور چشمگیری به آن توانایی رسیده است که یا (آن مجالس پارلمانی) را واژگون سازد و یا به آن‌ها بی‌اعتنایی کند. اما هنگامی که جنبش توده‌ای روبه عقب‌نشینی گذاشت، تاکتیک تحریم معنای انقلابی خود را از دست می‌دهد." (۱۵)

همان‌طور که اشاره شد از منظر تاریخی چگونگی برخورد تاکتیکی به نهاد پارلمان از مهمترین منازعه‌های درون جنبش سوسیالیستی از هنگام تدوین مانیفست کمونیست تا به حال بوده است. بررسی

"سولداتسکایا ژیزن" (زندگی سرباز) انتشار می‌یافت. حزب سوسیال-دموکرات (به ویژه جناح بلشویک) کارزار بی‌امانی را میان سربازان به راه انداخته بود و از آن‌ها می‌خواست که به روی خواهران و برادران خود شلیک نکنند و با آوردن و تحویل سلاح‌های خود به یاری کارگران بشتابند.

در ماه مارس ۱۹۰۶ نخستین کنفرانس سازمان‌های نظامی و پیکارجوی وابسته به حزب سوسیال‌دموکرات روسیه برگزار شد. اما در همان روز نخست، این کنفرانس با دستگیری تمام نمایندگان تعطیل شد و به جایی نرسید. نخستین کنفرانس واقعی در نوامبر ۱۹۰۶ در محل نسبتاً امن فنلاند برگزار گردید.

پارلمان تزار (دوما)

یکی از مهمترین مباحث مورد اختلاف در حزب سوسیال‌دموکرات روسیه و به ویژه جناح بلشویک، چگونگی برخورد به نهاد پارلمان (دوما) بود. در کنفرانس «تامرفورس»، بلشویک‌ها که در اوج قیام خونین مسکو برگزار شد (پیش از کنگره چهارم) رهبران بلشویک بر سر تعیین راه‌کار برخورد به پارلمان (دوما) به بحث پرداختند. فضای عمومی کنفرانس در جهت تحریم دوما بود. اما هنگامی که آرای حاضران در کنفرانس مورد بررسی قرار گرفت، روشن شد که دو نفر علیه پیشنهاد تحریم پارلمان رای داده‌اند: لنین و گورف. با روشن شدن این موضوع، فضای کنفرانس به شدت متشنج شد و بهم ریخت. نمایندگان حاضر در کنفرانس لنین را متهم به رهاکردن موضع سیاسی‌اش کردند. البته چندمین‌بار بود که کادرهای بلشویک رهبر خود را متهم به چنین کاری می‌کردند. نخستین بار هم نبود که لنین مجبور می‌شد داوری خود را در نقطه‌ی مقابل با روحیه‌ی غالب بر لایه‌ی رهبری جناح بلشویک بنشانند. موضع جدید لنین موجب سروصدای زیادی شد و او ناچار به "عقب‌نشینی از نوع کامل نظامی" گردید.

تحریم‌کنندگان دوما در میان لایه‌ی "کمیته‌چی"‌های بلشویک نفوذ زیادی داشتند. اکثر کمیته‌چی‌ها برای باور بودند که با توجه به شناختی که از فعالیت‌های عملی حزب در داخل روسیه دارند بیشتر از لنین و نظریه‌پردازان بلشویک، به امور و مساله‌های جاری سیاسی جامعه‌ی انقلابی روسیه اشراف دارند.

در نشست روز دیگر کنفرانس «تامرفورس» جناح بلشویک، به وحدت دوباره جناح‌ها در چارچوب حزب سوسیال‌دموکرات روسیه رای مثبت داده شد. تصمیم گرفته شد که در کنگره‌ی بعدی برای وحدت دو جناح و براساس حقوق مساوی تشکیلاتی، گام‌هایی برداشته شود. افزون بر این، تأکید شد که کمیته‌های محلی فعالیت‌های خود را در هم ادغام سازند و این کمیته‌ها در هر محل و هر منطقه‌ای که به وجود آمده‌اند می‌بایستی از پایین انتخابات خود را سازماندهی کنند و نمایندگان منتخب باید به رده‌های تشکیلاتی پایین‌تر از خود پاسخگو باشند. مهمترین تصمیم تشکیلاتی که گرفته شد تأکید بر اصل «سانترالیسم دموکراتیک» بود؛ هنگامی که

تجربه‌ی منازعه‌های میان دو جناح حزب سوسیال‌دموکرات روسیه از غنی‌ترین این تجربه‌های آموزشی است.

گفته شد که بحث پرشوری بر سر تحریم پارلمان «دوما» میان سوسیال‌دموکرات‌های احزاب ملیت‌های امپراتوری روسیه آغاز شده بود. سرانجام این مبحث موجب نمایان‌شدن حفره‌ی ژرف میان جایگاه طبقاتی هر دو جناح سوسیال‌دموکراسی گشت. رهبری جناح منشویک با سرعت موضع قبلی خود را تغییر داد و با تأکید بر اینکه انقلاب پایان یافته است، به این نتیجه رسید که باید بر روی فعالیت پارلمانی متمرکز شد. البته قبول‌اندن این موضع به توده‌های طرفدار جناح منشویک کار چندان آسانی نبود. رهبری منشویکی با فرصت-طلبی ویژه‌ای به موضع "شبه‌تحریم" پارلمان رسید؛ این موضع مغشوش و دوپهلوی با شعار بی‌معنای "خودحکومت انقلابی" همراه شد که گیجی و آشفتگی فراوانی را در میان کارگران طرفدار جناح منشویک دامن زد. لنین به نقد این موضع پرداخت و اشاره کرد:

"آن‌ها نه به انقلاب باور ندارند و نه به دوما". (۱۶)

به طور کلی فضای حاکم بر حزب سوسیال‌دموکرات روسیه، سیاست تحریم دوما بود. با اینوصف، مباحث پیرامون یافتن بهترین راه‌کار برخورد به دوما ادامه یافت. در نشست مشترک ۱۱ فوریه کنفرانس وحدت حزب که هر دو جناح شرکت داشتند، لنین به روشنگری پیرامون چگونگی برخورد به «دوما» پرداخت. مارتف و دان از جناح منشویک به نقد موضع لنین پرداختند. پیش از این گفته شد که لنین خود موافق سیاست تحریم نبود. ولی در رای‌گیری جناح بلشویک بر سر سیاست تحریم، پیشنهاد "کمیته‌چی"‌های بلشویک اکثریت آرا را به دست آورد و لنین در اقلیت ماند. با توجه به اینکه در جناح بلشویک اصل سانترالیسم دموکراتیک رعایت می‌شد و مداخله براساس تصمیمات اکثریت جناح انجام می‌گرفت، لنین همانند هر عضو دیگر حزب ملزم بود که از تصمیمات اکثریت، پیروی کند. لنین در آن کنفرانس در پشتیبانی از سیاست "تحریم فعال" صحبت کرد. ماهیت ارتجاعی و فریبنده‌ی پارلمان «دوما» نه تنها برای بلشویک‌ها، بلکه برای اغلب سوسیال‌دموکرات‌های ملل دیگر نیز روشن بود؛ اکثر اعضای احزاب سوسیال‌دموکرات لهستان،

لیتوانی، لتونی و حتا حزب محافظه‌کار "بوند" نیز در آن دوران به تحریم پارلمان باور داشتند. اما باید در نظر داشت که این روحیه‌ی تحریم مربوط به تمام گرایش‌های جنبش سوسیالیستی بود و نه روحیه‌ی عمومی توده‌های کارگر و زحمتکش. لنین بعدها اذعان کرد که موضع تحریم در آن مقطع تاریخی اشتباه بوده است و نباید در دوران "محاصره" و عقب‌نشینی جنبش دست به سیاست تحریم «دوما» می‌زدند. در واقع پس از انتخابات، برخلاف پیش‌بینی بلشویک‌ها، پارلمان «دوما» مرکز توجه مردم و به ویژه توده‌های زحمتکش گردیده بود. منشویک‌ها که روحیه‌ی سازشکارانه رهبری-شان بسیار قوی بود در آن شرایط موضع تحریم خود را با فرصت-طلبی تغییر دادند.

در شرایط شکست جنبش انقلابی، روحیه‌ی توده‌ی کارگران و زحمتکشان به سوی دلسردی، بی‌اعتنایی و رخوت تمایل پیدا می‌کند. این یک واقعیت انکارناپذیر است که روحیه‌ی فعال‌ترین و مبارزترین لایه‌ی کارگران در مواقعی متفاوت با بقیه‌ی طبقه‌ی کارگر نمایان می‌شود. برای جنبش سوسیالیستی و منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر فاجعه‌انگیز است که لایه‌ی پیشگام کارگری از توده‌ی طبقه‌ی کارگر خیلی جلو بیفتد و از آن بدتر به تنهایی و جدا از طبقه دست به اقدام و عمل مستقیم بزند! در مبارزه‌ی طبقاتی این گونه کنش-ورزی همانند عملیات نظامی بدون پشتیبانی واحدهای یک ارتش، محکوم به شکست است. اگر بخش آموزش‌دیده و ورزیده‌ی سواره نظام و کماندوها در عملیات خود به موقع از پشتیبانی بدنه‌ی اصلی ارتش و پیاده‌نظام، توپخانه، سوخت‌رسانی، لجیستکی و... برخوردار نشوند، بی‌شک به دست نیروهای ارتش دشمن شناسایی، محاصره، منزوی و نابود خواهند شد. به همین قیاس نیز اگر لایه‌ی پیشگام و سوسیالیست طبقه‌ی کارگر در نبرد با طبقه‌ی حاکم به اشتباه روحیه‌ی توده‌ی کارگر را تهاجمی ارزیابی نماید و با عجله از مبارزه-ی بقیه‌ی کارگران جلو بزند، به طوری که پشتیبانی لازم آن‌ها را نداشته باشد، به سرعت محاصره و منزوی خواهد شد. بی‌تردید، هم لایه‌ی پیشگام کارگری و هم کل جنبش توده‌ای و انقلابی شکست خواهند خورد.

لنین حق داشت که تحریم پارلمان تزاری "دوما" را در آن مقطع تاریخی یک اشتباه مسلم خواند. این اشتباه درس بزرگی برای بلشویک‌ها شد. در جنگ، در انقلاب و حتا در یک اعتصاب اهمیت زیاد دارد که هنگامی که شرایط عینی به نفع دشمن تغییر کرد، به موقع و با نظم خاص می‌بایست دست به عقب‌نشینی زد.

تاکتیک "تحریم فعال" هیچ نتیجه‌ی مثبتی نداشت. چون ماهیت واقعی پارلمان تزار هنوز برای اکثریت توده‌های کارگر و زحمتکش آشکار نشده بود. همان توده‌هایی که درست چندماه پیش از آن، دست به ایجاد ساختار عالی شورا «سوویت» زده بودند!

باید به یاد داشت که در ماه اوت سال پیش (۱۹۰۵) تزار همگان را به شرکت در "پارلمان" مشورتی دعوت کرده بود. بلشویک‌ها، برخلاف منشویک‌ها و دیگر احزاب مخالف، به درستی این فراخوان

در جنگ، در انقلاب و حتا در یک

اعتصاب اهمیت زیاد دارد که هنگامی

که شرایط عینی به نفع دشمن تغییر

کرد، به موقع و با نظم خاص می‌بایست

دست به عقب‌نشینی زد



انتخاباتی پارلمان را تحریم کرده بودند. اما چرا به درستی؟ برای اینکه جنبش اعتراضی و انقلابی توده‌ای و کارگری در آن هنگام رو به رشد، گسترش و تهجمی بود. دو ماه بعد در اکتبر ۱۹۰۵ روشن شد که تحریم پارلمان سیاست درستی بوده است و بلشویک‌ها تحلیل درستی از شرایط عینی به عمل آورده بودند؛ چون که در آن مقطع تاریخی، شوراهای کارگری شکل گرفته، اعتصاب عمومی به اعتصاب سیاسی متحول شده و سپس به اعتصاب انقلابی مبدل شده بود. اعتصاب عمومی که سرانجام به قیام انجامید. تحریم پارلمان توسط بلشویک‌ها در اوت ۱۹۰۵ طبقه‌ی کارگر را مجهز به تجربه‌ای غنی در شرایط اعتلای جنبش انقلابی کرده بود. همانطور که اشاره شد، و لنین نیز اعتراف کرده است، اما تحریم دوما در یکسال پس از شکست انقلاب، یک اشتباه تاکتیکی می‌بود. تروتسکی هم با نظر لنین موافق بود:

"تحریم، اعلان جنگ همه‌جانبه‌ی علنی است علیه حکومت کهن... یک حمله‌ی مستقیم است علیه آن... برای بلشویک‌ها که دومای ۱۹۰۶ را تحریم کرده بودند... این تحریم یک اشتباه بود، برای اینکه بعد از شکست ماه دسامبر، احتمال نمی‌رفت که یک یورش انقلابی در آینده‌ی نزدیک صورت پذیرد، به همین علت دیگر بی‌معنی بود که برای بسیج توده‌های انقلابی، تریبون پارلمان (دوما) را کنار گذاشت." (۱۷)

دو گرایش فرقه‌گرا و فرصت‌طلب

در این نوشتار درباره‌ی فرصت‌طلبی جناح منشویک و فرقه‌گرایی برخی از "کمیته‌چی"های بلشویک حزب سوسیال‌دموکرات اشاراتی شده است. فراموش نباید کرد که در هنگام پیدایش شوراهای کارگری در پاییز ۱۹۰۵ لایه‌ی مهمی از رهبری جناح بلشویک حزب سوسیال‌دموکرات، با درکی ذهنی، شوراهای کارگری را تحریم کرده بود. اما دخالت و رهبری لنین موثر واقع شده و بلشویک‌ها موضع خود را تصحیح کرده بودند. بخش مهمی از جناح بلشویک حزب سوسیال‌دموکرات، تجربه‌های زیادی از تلفیق فعالیت قانونی با غیرقانونی و اشکال پارلمانی یا شورایی مبارزه‌ی طبقاتی در فرایند انقلاب آموخته بود. اما نگرش و بینش فرقه‌گرایانه هنوز در صفوف هر دو جناح حزب سوسیال‌دموکرات روسیه پرتوان و فعال بود.

تاریخ جنبش سوسیالیستی نشان داده است که فرقه‌گرایی روی دیگر سکه‌ی فرصت‌طلبی است. یک فرقه در دنیای کوچک پیرامون خود، و به دور از توده‌ی مردم به زندگی خود ادامه می‌دهد. به همین علت پرسش‌های مشخص پیرامون تاکتیک و راه‌کارهای مبارزاتی برای بسیج جنبش مستقل توده‌ای، همواره با بی‌توجهی فرقه‌ها مواجه می‌شود. یک فرقه‌ی سیاسی، یک طبقه‌ی (خیالی) کارگری در ذهن می‌پروراند که در دنیای آرمانی (پرورش‌یافته در ذهن) به زندگی، کار و مبارزه دست می‌زند. اصولاً فرقه‌ها به تلاش برای سامان‌یابی واقعی و مستقل تشکیلاتی، کسب آگاهی و تجربه‌ی مستقیم، و خودگردانی طبقه‌ی کارگر و زحمتشکان و ستمدیدگان، نیازی نمی‌بینند. به قول تروتسکی:

"فرقه‌گرا به زندگی در جامعه به مانند یک مدرسه‌ی بزرگ، و به خودش به عنوان آموزگار آن مدرسه نگاه می‌کند. از دیدگاه او، طبقه‌ی کارگر باید مساله‌های کم‌اهمیت خود را به کناری نهد، و در صفوف استوار پیرامون سکوی سخنرانی او تجمع کند. آن‌گاه مساله حل خواهد شد... (فرقه‌گرا) با وجودی که با هر جمله به مارکسیسم سوگند می‌خورد... عمل و عکس‌العمل دیالکتیکی میان برنامه‌ی زنده و انجام‌یافته‌ی «به عبارتی می‌شود گفت غیرکامل و تمام‌نشده» مبارزه‌ی توده‌ای را درک نمی‌کند - فرقه‌گرایی با دیالکتیک (نه در حرف بلکه با عمل‌اش) دشمن است به این معنی که به تحول حقیقی طبقه‌ی کارگر پشت می‌کند!" (۱۸)

حفظ ارزش‌های سوسیالیستی

ارتجاع‌تزاری برای غلبه بر بحران انقلابی روسیه دست به چاره‌اندیشی زده بود. اشاره شد که در همان هنگامی که پلیس و ارتش تزاری به سرکوب کارگران و دهقانان و مردم انقلابی روسیه سرگرم بود، هم‌زمان بحث کارزار برای انتخابات پارلمان "دوما" را مطرح ساخته بود. بخش مهمی از کارگران و جوانان مبارزی که به صفوف سوسیال‌دموکراسی و به ویژه جناح بلشویک جلب شده بودند، خواهان تحریم بودند. اما جنبش توده‌ای روبه عقب‌نشینی بود. بلشویک‌ها، می‌بایست از تمام امکانات قانونی و غیرقانونی برای تداوم ارتباط با توده‌ی مردم استفاده می‌کردند. تغییر موضع و سیاست دوپهلوی منشویک‌ها نسبت به محوری‌نمودن مبارزه‌ی پارلمانی و کم‌نگ‌سازی شیوه‌های مستقیم مبارزاتی، مورد نقد بلشویک‌ها بود. رهبری بلشویکی و به ویژه لنین، به درستی سیاست فرصت‌طلبانه‌ی رهبری جناح منشویک را به نقد کشیده بود. در این دوره، مشغله‌ی فکری و عملی لنین، پیرامون چگونگی اتخاذ سیاستی درست برای حفظ ارتباط با جنبش توده‌ی مردم زحمتکش دور می‌زد. حزب سوسیال‌دموکرات می‌بایست متکی بر شرایط واقعی حاکم بر جامعه، راه‌کارهای مناسب را تحلیل و سپس راه‌یافت‌های انقلابی را گزینش می‌کرد. اگر راه و روش دیگری اتخاذ می‌شد، جناح بلشویک را تبدیل به یک فرقه می‌ساخت. تبیین این امر در صفوف بلشویک‌ها، کار آسانی نبود.

باید به یاد داشت که وقایع انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ماهیت واقعی لیبرالیسم روسی را روشن ساخته بود. کادتها، به ویژه پس از آغاز موج اعتصاب‌ها و پیدایش شوراهای، چهره‌ی واقعی خود را آشکار کرده بودند. آن‌ها سامان‌یابی مستقل کارگران و زحمتکشان در شوراهای قیام ماه دسامبر را "دیوانگی" خوانده بودند. در دوران بازگشت ارتجاع تزاری، موضع لیبرال‌های روسی "نقض‌ای اصلاحات برای جلوگیری از انقلاب" و "نجات دولت" تزار بود.

البته این برای نخستین بار نبود که لیبرالیسم فریبکاری و ناپیگیری خود را در گسترش دموکراسی نشان می‌داد. مارکس و انگلس در تحلیل و جمع‌بندی از رویدادهای انقلاب ۱۸۴۸ اروپا دقیقاً به این نکته اشاره کرده بودند. آیا دو جناح حزب سوسیال‌دموکرات روسیه، خواهان یادگیری از آموزش‌های مارکس درباره‌ی نقش لیبرالیسم



بودند؟ بلشویک‌ها شعار "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" را برگزیده بودند. اما منشویک‌ها هنوز بر روی استراتژی خود مبنی بر انقلاب بورژوا دموکراتیک به رهبری لیبرال‌های روسی تاکید داشتند.

کنگره پنجم

کنگره پنجم در بهار ۱۹۰۷ برگزار شد. البته این کنگره را منشویک‌ها به عنوان پنجمین کنگره حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به رسمیت نمی‌شناختند. چون منشویک‌ها کنگره سوم را قبول نداشتند و آن را صرفاً یک کنگره بلشویکی ارزیابی کرده بودند. (۱۹)

همان طور که پیش از این گفته شد پس از تجربه نسبتاً کوتاه و محدود کمون پاریس، نخستین بار بود که شورا (سوویت) به عنوان ساختار و نهاد طبقاتی پرولتری پا به عرصه مبارزه طبقاتی گذاشته بود. چگونگی مداخله سوسیالیست‌ها در فرایند انقلابی دوره پس از آغاز انقلاب ۱۹۰۵، از دو جنبه مسأله‌های جدیدی را برجسته کرده بود: نخست، رابطه حزب سوسیالیستی با شوراها، اتحادیه‌ها و دیگر نهادهای خودگردان توده‌ای کارگران و زحمتکشان.



برنشتین رزا لوکزامبورگ کائوتسکی

دوم، ساختار درونی، حقوق کادرها، تدقیق برنامه، و اتخاذ راه‌کار و رهیافت درست برای حزب سوسیال‌دموکرات روسیه. در واقع، از منظر تاریخی، این دوره انقلابی چهار- پنج‌ساله از تاریخچه مبارزاتی کارگران و مردم روسیه سرشار از تجربه‌های گرانبها و درس‌های آموزنده است. برخلاف کنگره دوم، این کنگره متکی به تجربه‌های یک انقلاب بود. از منظر بسیاری از پژوهش‌گران، کنگره پنجم حزب سوسیال‌دموکرات روسیه از کنگره دوم نیز بااهمیت‌تر است؛ زیرا در این کنگره نمایندگان تمام گرایش‌های نظری درون جنبش سوسیالیستی روسیه و بخش مهمی از اروپا حضور داشتند. کنگره پنجم تنها کنگره‌ای است که در آن پلخانف، مارتف، لنین، رزا لوکزامبورگ و تروتسکی به نقد دیدگاه‌ها و به چالش کشیدن عملکرد یکدیگر در فرایند دوران پس از آغاز انقلاب پرداختند.

بحث‌های درونی و به ویژه اختلاف‌های مربوط به تحریم پارلمان "دوما"، تنش‌های زیادی را در پایه‌های حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به وجود آورده بود. این نکته یکی از دلایل اصلی تشنج درون حزبی و موجب فراخواندن کنگره پنجم حزب در لندن شده بود. در طی ماه‌های فوریه و مارس ۱۹۰۷ فعالیت حزب بر روی آماده‌کردن مقدمات برگزاری کنگره متمرکز شده بود. از

پیش قابل پیش‌بینی بود که برسر قطعنامه‌ها میان دو جناح منشویک و بلشویک منازعه و قطب‌بندی‌هایی صورت خواهد گرفت.

پلیس تزار مشکلاتی را برای برپایی این کنگره به وجود آورده بود. (۲۰) در شامگاه ۳۰ آوریل ۱۹۰۷ این کنگره افتتاح شد و تا ۱۹ مه ادامه یافت. در کنگره پنجم نزدیک به ۳۰۳ نماینده اصلی با حق رای و ۳۹ نماینده نیز با حق رای مشورتی حضور داشتند. از طرف هر ۵۰۰ عضو حزب سوسیال‌دموکرات، یک نفر به نمایندگی انتخاب شده بود. در مجموع، نمایندگان حاضر در کنگره به نمایندگی از سوی نزدیک به ۱۵۰ هزار عضو و ۱۴۵ سازمان حزبی شرکت کرده بودند. از این سازمان‌ها، ۱۰۰ تا مربوط به حزب سوسیال‌دموکرات روسیه، ۸ سازمان مربوط به سوسیال‌دموکرات‌های لهستانی و لیتوانی، و ۷ سازمان لتونی و ۳۰ سازمان از بوند (سوسیال‌دموکرات‌های یهودی) بودند. حزب سوسیال‌دموکرات روسیه مدعی بود که در فرایند انقلاب از ۳۱ هزار به ۷۷ هزار نفر عضو افزایش یافته است. البته باید به این ارقام با شک و تردید نگریست. چون نزاع‌های گرایشی و جناحی حزب سوسیال‌دموکرات روسیه موجب تقویت بزرگ‌نمایی ارقام تشکیلاتی در همه‌ی گرایش‌ها و جناح‌ها شده بود. اما در یک چیز جای تردید نیست و آن افزایش چشم‌گیر اعضای احزاب سوسیال‌دموکراتیک در گستره‌ی امپراتوری روسیه‌ی تزاری بود.

در آغاز سال ۱۹۰۶ شمار اعضای هر دو جناح منشویک و بلشویک در پترزبورگ تقریباً مساوی بود. در فاصله‌ی زمانی میان انتخابات دومای نخست و دوم، بلشویک‌ها رشد بیشتری کرده بودند. تروتسکی اشاره می‌کند که در طی این فاصله بلشویک‌ها در میان کارگران پیشگام و آگاه برتری کامل را بدست آورده بودند. این تغییر و تحولات درون طبقاتی پرولتاریای روسیه در ترکیب نمایندگان حاضر در کنگره‌ی لندن بازتاب یافته بود.

پیش از این گفته شد که در کنگره‌ی پیشین (استکهلم)، برتری ترکیب نمایندگان منشویک کاملاً آشکار می‌بود. در کنگره‌ی استکهلم هر نماینده از سوی ۳۰۰ عضو حزبی و در مجموع به نمایندگی از ۱۳۰۰۰ بلشویک و ۱۸۰۰۰ منشویک حضور داشتند. اما در کنگره‌ی لندن این ترکیب تغییر یافته بود. از مجموع نمایندگان حزب سوسیال‌دموکرات روسیه، ۸۹ نفر بلشویک و ۸۸ نفر منشویک بودند.

پلخانف، مارتف، اکسلرد و دان از رهبران جناح منشویک در کنار لنین، باگدانف، زینویف، کامنف، بوبانف، نوگین، شاهومیان، پاکروفسکی، لیادف و تومسکی رهبران جناح بلشویک حضور داشتند. ماکسیم گورکی نویسنده‌ی معروف که در آن دوران به بلشویک‌ها نزدیک بود، نیز حضور داشت. تروتسکی که به تازگی از تبعید در سیبری فرار کرده بود، در این کنگره به عنوان عضوی که به هیچ یک از دو جناح اصلی وابسته نبود، شرکت داشت. یک جوان گرجی با نام «یوانف» هم حضور داشت که نمی‌توانست در

روند بحث‌های درون کنگره صدایی داشته باشد! چون این جوان گرجی به خاطر آیین‌نامه‌های درونی از یکی از سازمان‌های شناخته‌شده‌ی حزبی در قفقاز معرفی‌نامه نداشت. (۲۱) این عضو "خاموش" کنگره، کسی جز استالین نبود که این بار با نام ایوانف آمده بود. وی در آن هنگام چهره‌ی شناخته‌شده‌ای در میان صفوف سوسیال‌دموکرات‌ها نبود. (۲۲) نماینده‌ی دارای حق رای جناح بلشویک از قفقاز شاهومیان بود که پس از انقلاب اکتبر به دست نیروهای انگلیسی در باکو کشته شد.

اما مهمترین عامل در کنگره‌ی لندن حضور احزاب سوسیال-دموکرات غیرروسی بود که گرایش به چپ داشتند. نمایندگان لهستان و لیتوانی عبارت بودند از رزا لوکزامبورگ، مارخالوسکی و تیژکا (یوگیچز). فلیکس درژینسکی نیز به نمایندگی از سوی سوسیال‌دموکرات‌های لهستانی انتخاب شده بود، اما در مسیر مسافرت به لندن دستگیر شد. وی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه به سمت رئیس "چکا" منصوب شد.

در این کنگره بحث اصلی، باهم بر سر تاکتیک‌های مناسب، استراتژی انقلابی و تدقیق برنامه‌ی سوسیالیستی بود. همانطور که قبلاً توضیح داده شده، اختلاف‌های درون حزبی کنگره‌ی دوم در ۱۹۰۳ بیشتر براساس گزینه، تجربه‌ی محدود و تا حدودی پیش‌داوری بود تا متکی بر تجربه‌ی مشترک و عینی مبارزاتی. در دستور جلسه‌ی گزارش کمیته‌ی مرکزی (با اکثریت منشویکی) و فراکسیون پارلمانی «دوما» به کنگره: چگونگی طرز برخورد با احزاب بورژوا؛ دوما؛ اتحادیه‌های کارگری؛ جنبش پارتیزانی و چریکی؛ مساله‌ی بیکاری؛ بحران اقتصادی؛ مساله‌ی سازماندهی؛ کنگره‌ی بین‌الملل؛ کار در ارتش و چند نکته‌ی دیگر قرار داشت. در اینجا به همه‌ی مساله‌هایی که در کنگره گذشت نمی‌توان پرداخت. اما به چند نکته‌ی اساسی که بیانگر تفاوت‌های اصلی بینش طبقاتی دو جناح از حزب سوسیال‌دموکرات هستند، اشاراتی خواهد شد.

برخلاف کنگره‌ی قبلی، این بار منشویک‌ها در موضع تدافعی قرار داشتند. هنگامی که پلخانف در سخنرانی افتتاحیه‌ی خود به نمایندگان حاضر اطمینان خاطر داد که هیچ رویزونیستی در درون حزب وجود ندارد، با لبخند معنی‌دار لنین روبرو شد. (۲۳) مارتف از سوی کمیته‌ی مرکزی گزارشی به کنگره داد. اما از آنجا که اکثریت این کمیته‌ی مرکزی متعلق به جناح منشویک بود، باگدانف نیز به نمایندگی از سوی بلشویک‌ها و اقلیت کمیته‌ی مرکزی گزارش دیگری را به کنگره ارائه داد. این دو گزارش متفاوت، فضای نشست را به هم ریخت.

تقریباً هریک از حاضران در کنگره به یکی از گرایش‌ها یا جناح‌های سازمان‌یافته‌ی درون حزبی نزدیکی داشت. این نکته خود را در انتخابات هیات رئیسه‌ی کنگره نشان داد: منشویک‌ها "دان"، بوندها "میدم"، لاتوین‌ها "ازیس-روزین"، لهستانی‌ها "تیژکا" و بلشویک‌ها "لنین" را برگزیده بودند. طرز برخورد غرض‌ورزانه‌ی

منشویک‌ها هنگامی آشکار شد که آن‌ها صلاحیت لنین را به زیر سوال بردند. با این کار غوغایی در کنگره به راه افتاد. نظم کنگره هنگامی بازگشت که منشویک‌ها حرف خود را پس گرفتند. ولی فضای کنگره از همان لحظه دگرگون گردید.

رابطه‌ی سوسیالیست‌ها با احزاب بورژوا

یکی از مباحث اصلی و از اختلاف‌های بنیادی و هیشگی جناح‌های حزبی، بحث پیرامون چگونگی برخورد با احزاب لیبرال و بورژوا بود. لنین، مارتیف، رزا لوکزامبورگ و آبرامویچ بحث را باز کردند. نخست لنین سخن گفت. وی با اشاره به اهمیت موضوع خاطرنشان ساخت که طرز برخورد ما به احزاب بورژوا حاکی از نقطه‌ی مرکزی تفاوت-های ما بر سر اصول سوسیالیسم هستند؛ اختلاف‌هایی که مدت‌های طولانی ست سوسیال‌دموکراسی روسی را به دو اردوگاه تقسیم کرده است.

پیش ازین گفته شد که در فرایند قوام‌گیری روند انقلاب و حتا پیش از برخاستن موج انقلاب در نیمه‌ی نخست سال ۱۹۰۵ نیز این اختلاف‌ها بروز کرده بود. نکته‌ی اصلی اختلاف بر سر انقلاب بورژوایی در روسیه و تعیین راه کار و استراتژی انقلابی بود. هر دو گرایش سوسیال‌دموکراتیک بر این باور بودند که این انقلاب، انقلابی بورژوایی است. اما بر سر تعیین تکالیف سیاسی و راه کار عملی سوسیالیستی این دو گرایش از هم جدا می‌گشتند. یک جناح از حزب، منشویک‌ها، به این جمع‌بندی رسیده بود که بورژوازی نیروی محرکه در انقلاب بورژوایی است و از آن تحلیل به آن نتیجه می‌رسید که کارگران تنها می‌توانند نقش "اپوزیسیون افراطی" را در این انقلاب ایفا کنند؛ طبقه کارگر نباید وظیفه‌ی رهبری یا هدایت مستقلانه‌ی این انقلاب را به عهده بگیرد.

البته لنین می‌پذیرفت که "هدف انقلابی که هم‌اکنون در روسیه در جریان است نباید فراتر از جامعه‌ی بورژوایی جهش کند... اما از این نباید به این نتیجه رسید که بورژوازی نیروی محرکه یا رهبری انقلاب را به عهده دارد." (۲۴) لنین در نقد منشویک‌ها اشاره کرد که موضع‌شان، کوشش برای عامیانه کردن مارکسیسم و عدم درک مبارزه‌ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی است. لنین در ادامه گفت که پیروزی در این انقلاب هنگامی تضمین می‌شود که پرولتاریا کل و یا بخش مهمی از دهقانان را متحد خود بسازد.

منشویک‌ها به لنین اعتراض کردند که جایگاه نظری شما "دشمنی یک‌جانبه" نسبت به لیبرالیسم روسی را نشان می‌دهد.

لنین در پاسخ به منشویک‌ها گفت که لیبرالیسم روسی انقلابی نیست، بلکه "یک نیروی ضدانقلابی" است. لنین افزود، خاموشی بر سر ماهیت ضدانقلابی بورژوازی روسی به معنی ترک کامل دیدگاه مارکسیستی است، سکوت در برابر عملکرد لیبرالیسم به معنی فراموش کردن مبارزه‌ی طبقاتی است.

لنین در این نظریه تنها نبود؛ در این بحث موضع رزا لوکزامبورگ مشابه موضع لنین بود. رزا به نقد موضع منشویک‌ها پرداخت و اشاره کرد که منشویک‌ها وانمود می‌کنند که لیبرالیسم برای کسب

قدرت مبارزه می‌کند و از ما می‌خواهند تا تاکتیک‌های پرولتاریا را با لیبرال‌ها سازگار سازیم... این لیبرالیسم انقلابی روسی در دنیای واقعی موجود نیست، بلکه در تصورات اختراع شده است، لیبرالیسم روسی فقط یک شبح است. سخنرانی رزا لوکزامبورگ با کفزدن حاضران در کنگره مواجه شد.

تروتسکی نیز فرصت یافت که در برابر کنگره دیدگاه نظری خود را درباره‌ی طرز برخورد با احزاب بورژوا به بحث بگذارد. در طی

سخنرانی او، لنین دوبار دخالت کرد. لنین قاطعانه از پیشنهاد تروتسکی مبنی بر ایجاد بلوک متحد علیه بورژوازی لیبرال استقبال کرد. لنین گفت که این واقعیت‌هایی که تروتسکی درباره‌ی ماهیت لیبرالیسم روسی بدان اشاره کرد چنان که باید و شاید برای من ثابت کرد تا اذعان کنم که تروتسکی به موضع ما نزدیک شده است. جدا از مسأله‌ی "انقلاب بی‌وقفه"، همبستگی ما برسر نکات بنیادین چگونگی طرز برخورد با احزاب بورژوایی است. (۲۵) روشن بود که لنین بر سر استراتژی «انقلاب مداوم» تروتسکی، هنوز موضع دارد. اما برسر وظائف و راه‌کار جنبش انقلابی توافق کامل میان این دو و رزا لوکزامبورگ موجود بود. به هر حال، قطعنامه‌ای را که توسط لنین بر سر چگونگی طرز برخورد با احزاب بورژوا ارائه کرد در کنگره به تصویب رسید.

یکی از جاسوسان دستگاه پلیسی تزار در این کنگره حضور داشت و گزارشی از این کنگره تهیه کرده است که تاحدود زیادی از بحث‌ها و فضای حاکم بر کنگره و جایگاه سیاسی جناح‌های گوناگون سوسیال‌دموکراسی پرده برداشته است:

"گروه‌های منشویکی، با توجه به وضعیت کنونی نظری‌شان، به اندازه‌ی بلشویک‌ها خطر جدی نیستند... از سخنرانی که در روند بحث‌ها در حمایت از دیدگاه انقلابی‌گری افراطی سخن گفتند از استانیسلاف (بلشویک)، تروتسکی، پاکروفسکی (بلشویک)، تیژکا (سوسیال‌دموکرات لهستانی) می‌توان نام برد. در حمایت از دیدگاه فرصت‌طلبانه، مارتف و پلخانف (از رهبران منشویک‌ها) سخنوری کردند.

جمع‌بندی نهایی این جاسوس دستگاه پلیس تزار (آخران) بسیار جالب است:

"سوسیال‌دموکرات‌ها به روش‌های انقلابی مبارزاتی روی آورده‌اند... منشویسم، که شکوفا شد [آنهم] با سپاس از دوما، هنگامی که دوما ناتوانی‌اش را نشان داد، در همان موقع زمان افول‌اش هم رسید، [سیاست منشویکی] مجال زیادی به بلشویک‌ها داد، یا به بیان دقیق‌تر، به گرایش‌های انقلاب افراطی [فرصت رشد داد]." (۲۶)

لنین افزود، خاموشی بر سر ماهیت ضدانقلابی بورژوازی روسی به معنی ترک کامل دیدگاه مارکسیستی است، سکوت در برابر عملکرد لیبرالیسم به معنی فراموش کردن مبارزه‌ی طبقاتی است

پیش از این اشاره شد که از منظر سازمان‌دهی سیاسی در جنبش سوسیالیستی، هم تروتسکی و هم رزا لوکزامبورگ اشتباه‌های تاریخی داشته‌اند. رزا لوکزامبورگ هنوز در کنار سازشکارانی همانند گروه برنشتین در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به فعالیت مشغول بود. تروتسکی نیز با وجود اینکه علیه موضع منشویک‌ها نسبت به لیبرال‌ها و احزاب بورژوایی قاطعانه ایستاده بود، اما براین باور بود که باید جلوی انشعاب را گرفت و بر این موضع تا آغاز جنگ جهانی اول استوار ماند. وی باور داشت که باید پیوندی میان دو جناح اصلی در چارچوب حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به وجود بیاید. اشاره شد که در طی

چند ماه پیش از کنگره‌ی پنجم، اوضاع عینی جنبش انقلابی تغییر کرده و به همان میزان چرخش به راست منشویک‌ها شدت یافته بود. در این کنگره موضع تروتسکی شبیه موضع لنین در کنگره‌ی قبلی (وحدت) بود که براین نکته تاکید داشت که "پرولتاریای سوسیال‌دموکرات و حزب‌اش باید متحد باشد".

تروتسکی در کنگره‌ی پنجم کوشید که از انشعاب جلوگیری کند: "اگر شما فکر می‌کنید که جدایی اجتناب‌ناپذیر است، دستکم صبر کنید تا رویدادها، و نه فقط قطعنامه‌ها، موجب جدایی‌تان را فراهم سازد. از رویدادها جلو نزنید." (۲۷)

تلاش تروتسکی برای آشتی دو جناح آشتی‌ناپذیر، بیهوده بود. تروتسکی در آن مقطع تاریخی براین باور بود که خیزش بعدی جنبش انقلابی در روسیه، همانند چندماه نخست انقلاب ۱۹۰۵، باعث چرخش مهره‌های موثری از جناح منشویک (کسانی مانند مارتف) به چپ و آشتی دو جناح خواهد شد. انگیزه‌ی اصلی وی برای جلوگیری از انشعاب این بود که جدایی زود هنگام در صفوف حزب سوسیال‌دموکرات، برای جنبش کارگری بسیار زیان‌آور است. این گوهر اصلی "میانجی‌گری" تروتسکی بود که تا چندین سال مانع پیوستن‌اش به جناح بلشویک شد.

لنین نیز چون تروتسکی، در کنگره‌ی پنجم بر یگانگی حزبی پافشاری می‌کرد.

ادامه‌ی منازعه‌ها

باید خاطر نشان ساخت که گرایش راست منشویک‌ها به رهبری اکسلرود، لارین و چند نفر دیگر، پس از آغاز دوره‌ی ارتجاع تزاری و پیش از برگذاری کنگره‌ی پنجم، سخن از بستن سازمان‌های غیرقانونی حزب به میان آورد. این گرایش برای برپایی یک سازمان گسترده‌ی کارگری که دربرگیرنده‌ی اس‌آرها، آنارشیست‌ها و افراد غیرحزبی و "همه‌ی هواداران سوسیالیست" باشد، تلاش می‌ورزید؛ آن‌ها تشکیلی سیاسی با نام "کنگره‌ی کارگر" را در مد نظر داشتند. سازمانی شبیه به حزب کارگر بریتانیا که متکی بر بوروکراسی

اتحادیه‌های کارگری بود. در واقع، هدف منشویک‌های راست، ایجاد تشکلی شبه‌جنبشی به جای سازمان حزبی بود. پیشنهاد سازمان - دهی یک تشکل گل‌وگشاد و قانونی در ۱۹۰۷ روسیه آنهم در دوران آغاز سرکوب‌های تزاری، بیشتر ناشی از فرصت‌طلبی گرایش راست منشویسم بود. به هر حال، پیشنهاد منشویک‌های راست در کنگره‌ی پنجم رد شد.

در این کنگره اختلاف مهم دیگری نیز نمایان شد. منشویک‌ها معتقد بودند که فراکسیون پارلمانی حزب باید از کمیته‌ی مرکزی مستقل عمل کند. اما، بلشویک‌ها بر این باور بودند که تمام نمایندگان و سخنگویان علنی حزب، می‌بایستی تحت نظارت دقیق حزب باشند. کنگره به شدت فراکسیون پارلمانی را به نقد کشید و علیه نظر منشویک‌ها رای داد.

سرانجام، کنگره به رهبری دوگانه‌ی پیشین حزب خاتمه داد. تصمیم گرفته شد که تنها کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره رهبری حزب را در دست داشته باشد. کمیته‌ی مرکزی ۱۲ نفره‌ای با ترکیب ۵ بلشویک (گلدنبرگ، راژکف، دوبروینسکی، تئودوروویچ و نوگین)، چهار منشویک (مارتینف، ژوردانیا، ایسوا و نیکورف)، دو لهستانی (وارسکی و ژرژینسکی) و یک لیتوانی (دانیسوسکی) انتخاب شد. قرار شد که بعد از کنگره، نمایندگان "بوند" و حزب سوسیال-دموکرات لتونی نیز از سوی حزب خود انتخاب و معرفی بشوند.

درس‌های انقلاب ۱۹۰۵

بزرگترین دستاورد انقلاب ۱۹۰۵ پیدایش شوراها بود. مهم‌ترین پرسشی که درباره‌ی سازمان‌یابی سیاسی و حزبی کارگران آگاه و پیشگام مطرح می‌شد، چگونگی امر ارتباط انداموار این لایه‌ی متشکل با توده‌ی طبقه‌ی کارگر سازمان‌یافته در شوراها، اتحادیه‌ها و دیگر نهادهای کارگری بود. این از جمله مهم‌ترین مسأله‌هایی بود که اندیشه و کنش لنین و بلشویک‌ها را مشغول ساخته بود. از منظر بلشویکی چگونگی این پیوند نیاز به کاری مستمر، صبورانه و درازمدت داشت. تجربه‌ی بعدی فعالیت بلشویک‌ها نشان داد که کارگران پیشگام که در یک حزب سیاسی انقلابی متشکل شده‌اند در دوران اختناق چگونه عمل می‌کنند؛ پس از سرکوب نهادهای دوران اعتدالی انقلابی (شوراها) بلشویک‌ها از تمام نهادهای رسمی و قانونی کارگری (اتحادیه‌ها، باشگاه‌های کارگری و تعاونی‌های کارگری و...) و ابزارهای غیرقانونی (کمیته‌های مخفی کارخانه، محله و هسته‌های مسلح و نظامی) و حتی نهاد بورژوازی پارلمان برای دخالت در مبارزات توده‌ی طبقه‌ی کارگر استفاده کردند. این بزرگترین درس تاریخچه‌ی منازعه‌های درون تشکیلاتی حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به حساب می‌آید. از کنگره دوم (۱۹۰۳) تا کنگره‌ی پنجم (۱۹۰۷) و در یک فرایند چهارساله در یک سو، گرایش فرصت‌طلب و اصلاح‌گرای حزب سوسیال‌دموکرات متشکل شده بود و در سوی دیگر، گرایش انقلابی و دگرگون‌خواه سامان یافته بود. در این کنگره تفاوت‌های اساسی میان دو جناح آشکار گشت و سرآغاز و سبب‌ساز انشعاب نهایی شد. از این روی مباحث و

تجربه‌ی کنگره‌ی پنجم حزب سوسیال‌دموکرات روسیه برای جنبش جهانی کارگری و سوسیالیستی بسیار آموزنده است.

جناح بلشویک به رهبری لنین در یک فرایند چهارساله موفق شده بود که لایه‌ی مهمی از پیشگام مبارز، آگاه و انقلابی طبقه‌ی کارگر روسیه را در صفوف خود متشکل سازد. لنین در نامه‌ای که در سال ۱۹۰۸ به ماکسیم گورکی نوشت، به این امر مهم اشاره کرده است:

"اهمیت روشنفکران در حزب ما کاهش یافته است؛ گزارش‌هایی که از همه جا می‌رسد حاکی از این است که حضور روشنفکران (Intelligentsia) در حزب «گذرا» است. و این رویداد خوبی است برای رهایی از این آدم‌های رذل. حزب خود را از این پس‌مانده‌های خرده‌بورژوازی پاکسازی می‌کند. اظهارنظر کارگران در اوضاع (اجرای امور) فزونی گرفته است. نقش حرفه‌ئی کارگر (worker-professionals) افزایش یافته است. همه‌ی این [رویدادها] عالی است." (۲۸)

سال‌های ناامیدی

در شرایطی که انقلاب ۱۹۰۵ شکست خورد و حاکمیت ارتجاعی تزار جامعه‌ی روسیه را دوباره در چنگال خود گرفت، جو دلسردی و یاس بر کلیه‌ی احزاب اپوزیسیون، غالب گشت. حزب سوسیال-دموکرات روسیه نیز از این فضای ناامیدی و شکست‌خوردگی مصون نمانده بود. این افسردگی و دلزدگی در جناح منشویک بسیار چشم‌گیر بود؛ در اوایل سال ۱۹۰۷ پوترسف به اکسلرد نوشت که "ما به سوی ازهم‌پاشیدگی کامل و دلسردی تمام عیار می‌رویم... نه فقط هیچ سازمانی وجود ندارد، بلکه حتی عنصری برایش باقی نمانده نیست." (۲۹)

گرایشی در سوسیال‌دموکراسی روسیه به وجود آمده بود که به "انحلال‌طلبان" شهرت یافت. در بهار ۱۹۰۸ منشویک‌ها دست به انحلال سازمان‌های زیرزمینی و مخفی حزب در مسکو زدند و آن را با شکلی از سازماندهی قانونی موسوم به "گروه‌های ابتکار" که به فعالیت‌های فرهنگی، تعاونی، و باشگاه‌ها محدود می‌شد، جایگزین ساختند. در ماه ژوئیه همان سال، الکساندر مارتینوف و بوریس گلدمن در یک نامه‌ی سرگشاده خواهان انحلال کمیته‌ی مرکزی شدند و پیشنهاد ایجاد "دفتر اطلاعات" را دادند. در واقع، این گرایش، خواهان انحلال حزب سوسیال‌دموکرات به عنوان یک نیروی سیاسی انقلابی، و تمکین به استبداد تزاری بود. مبارزه علیه "انحلال‌طلبان"، در واقع آغاز مبارزه علیه اصلاح‌گرایان، فرصت‌طلبان و سازشکارانی بود که در جناح منشویک حزب سوسیال‌دموکرات روسیه سامان یافته بودند. مبارزه با روشنفکران "سوسیالیستی" که با مشاهده‌ی شکست انقلاب ۱۹۰۵، انگیزه‌ی مبارزاتی و امید خود را به پرتلاریای روسیه از دست داده بودند.

در چالش با سازشکاران منشویکی، گرایش ماوراچپ و فرقه‌گرایی در جناح بلشویک نیز به وجود آمد. این رویداد تازه‌ای در تاریخ جنبش کارگری نبود. بارها اتفاق افتاده است که مبارزه علیه جو سرخوردگی، سازشکاری و "انحلال‌طلبی"، پیش‌زمینه‌ای برای رشد



یک نوع فرقه‌گرایی ماوراءچپی را فراهم می‌آورد. در روند نقد فرصت‌طلبی سیاسی، گرایش‌هایی پدیدار می‌گردند که به بهانه‌ی حفظ ارزش‌های مارکسیسم، در پیله‌ی دسته و گروه خود فرو می‌روند. در واقع، هر دو گرایش سازشکار و فرقه‌گرا با بزرگ جلوه‌دادن انحراف طرف دیگر، در پی توجیه جایگاه سیاسی - تشکیلاتی گرایش خویش هستند. به قول لنین، بهایی که جنبش کارگری با رشد فرصت‌طلبی می‌پردازد، انحراف‌های ماوراءچپی فرقه‌گرایانه است. گرایشی که در جناح بلشویک به نام "اتزویسم" مشهور شد ناشی از رشد چنین گرایش فرقه‌گرایانه‌ای بود. «اتزوات» در روسی به معنی فراخواندن (احضار کردن) است. این گرایش بلشویکی در برابر فرصت‌طلبی منشویک‌ها در حزب، خواهان فراخواندن نمایندگان حزب سوسیال‌دموکرات در پارلمان و تحریم دوما شده بود. اما گرایش پیرامون لنین در جناح بلشویک خواهان شرکت در انتخابات پارلمانی و مجلس سوم «دوما» بود. به هر حال، موضع لنین علیه این گرایش از سوی اکثر کادرها و اعضای حاضر در کنفرانس سوم حزب سوسیال‌دموکرات روسیه که طی روزهای ۱۲ تا ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷ تشکیل شد، تایید گردید. ولی اختلاف‌های درونی پایان نگرفت و در نشست‌ها و کنفرانس‌های بعدی نیز ادامه یافت.

در بهار ۱۹۰۸ تمام اعضای بلشویک دفتر روسیه به ناگهان دستگیر شدند. این یورش دستگاه خفقان‌تزاری سبب شد که کل فعالیت‌های سازمان‌یافته‌ی جناح بلشویک حزب در روسیه به هم بریزد. این امر باعث شد که منشویک‌ها از موقعیت پیش‌آمده استفاده کنند و تلاش خود را برای تبدیل کمیته‌ی مرکزی حزب به مرکزی صرف به نام "دفتر اطلاعات" را افزایش دهند. اما پیش‌نهاد منشویک‌ها از سوی پلنوم ماه اوت ۱۹۰۸ حزب رد شد. در آن جلسه پیشنهاد شد که یک کنفرانس سراسری حزبی برای رسیدگی به پیشنهادها "انحلال طلبان" فراخوانده شود. جالب این بود که هم منشویک‌های (فرصت‌طلب) و هم گرایش اتزویست (فرقه‌گرا) در جناح بلشویک، مخالف فراخواندن این کنفرانس و نظرخواهی از پایه‌های حزبی بودند؛ گرایش اتزویست خواهان تحریم تمام نهادهای قانونی و فراخواندن "کنگره‌ی خالص بلشویکی" بود. اما لنین کوشش داشت که به وحدت حزبی لطمه نخورد و از همه‌ی امکانات موجود برای تبلیغ و سامان‌یابی طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان روسیه استفاده بکند. لنین، به مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر علیه دگردیسی جناح بلشویک به یک فرقه‌ی جدا از توده‌های کارگر و زحمتکش پرداخت. مبارزه‌های درون جناحی و درون حزبی آنقدر جدی و مهم بود که منجر به بیماری لنین شد.

دو دیدگاه فلسفی

تحول گرایش‌های ماورای چپ در جناح بلشویک مدتی ادامه داشت. چندی بعد، بخش مهمی از کادرهای رهبری جناح بلشویک به صورت یک گرایش نظری مهم در عرصه‌ی بحث‌ها و مساله‌های فلسفی آغاز به کار کرد. شخصیت‌های کلیدی این گرایش کسانی

چون باگدانف، لوناچارسکی، الکسینسکی، سوکولف و ماکسیم گورکی بودند.

فراמוש نباید کرد که همه‌ی این جناح‌های درونی حزب سوسیال-دموکرات روسیه هنوز در چارچوب بین‌الملل دوم به فعالیت مشغول بودند و طبیعتاً تحت هژمونی سیاسی و اقتدار نظری غالب بر سوسیال‌دموکراسی اروپایی فعالیت می‌کردند. همانطور که پیش از این اشاره شد از نظر فلسفی تمام نظریه‌پردازان رادیکال سوسیال-دموکراسی روسیه و اروپا، کسانی هم‌چون لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، دیدگاهی فراتر از نظریه‌های فلسفی کائوتسکی و پلخانف ارائه نداده بودند. ولادیمیر لنین نیز در اثر خود به نام "ماتریالیسم و امپریو-کریسیسم" که در سال ۱۹۰۸ به نگارش درآمد، در واقع چیزی فراتر از مباحث فلسفی کائوتسکی و پلخانف نگفت؛ "گاهی ناشی از انعکاس منفعل ماده بر ذهن است!"

پیش از این نیز گفته شد که مهم‌ترین اثر فلسفی مارکسیسم یعنی «ایدئولوژی آلمانی» برای بسیاری از مارکسیست‌ها ناشناخته مانده بود. کوشش‌های نیز از طرف کسانی همچون آنتونیو لایبول، سوسیالیست ایتالیایی در نقد نظریه‌های غالب و رایج فلسفی در جنبش سوسیالیستی شده بود. لایبول "جهان‌بینی فلسفی مارکسیسم" را به درستی "فلسفه‌ی پراکسیس" خوانده و تا حدودی به نقد مفهوم بسته‌ی شبه‌مذهبی "ماتریالیسم دیالکتیک" غالب در

ادبیات فلسفی
احزاب
سوسیال-
دموکرات
پرداخته بود.
این نگرش
فلسفی تاثیر
زیادی بر
اندیشه‌ورزی
آتی گرامشی،
سوسیالیست
انقلابی
گذاشت.
گرایش هم‌نظر



با الکساندر باگدانف با نقد "ماتریالیسم دیالکتیک" به طرح تئوری متفاوتی از نظریات فلسفی مورد تایید نظریه‌پردازان اصلی بین‌الملل دوم و حزب سوسیال‌دموکرات روسیه پرداخته بود. لنین و اکثر رهبری جناح بلشویک حزب برای دفاع از "اصول تئوریک مارکسیسم" به نقد باگدانف و یاران‌اش پرداختند. بیم آن می‌رفت که این نبرد نظری به جدایی بخش مهمی از کادرهای اصلی جناح بلشویک بیانجامد. پرسشی که لنین مطرح کرده بود این بود که اگر کسی مارکسیسم "رسمی" را نمی‌پذیرد پس چگونه می‌تواند برای اصول تئوری‌های مارکسیستی مبارزه کند؟



الکساندر باگدانف

نظریه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک را به نقد کشیده و آن را "سرد و غیرانسانی" خوانده و برای توده‌های زحمتکش ادراک‌ناپذیر دانسته بود. وی پیشنهاد "مذهب بدون خدا" و "مذهب کارگر" را طرح کرده و گفته بود که سوسیالیسم

را باید به عنوان یک "نیروی مذهبی پرتوان و نوین" ارائه داد.

باید در نظر داشت که در اوج فضای انقلابی ۱۹۰۵ فرصتی برای طرح نظریه‌های فلسفی نبود. ولی پس از شکست انقلاب، و سلطه‌ی ناامیدی و دلسردی، وضعیت جنبش تغییر یافته بود. برای باگدانف نگرش بسته و مکانیکی "ماتریالیسم دیالکتیک" به عنوان یک اصل فلسفی مارکسیسم به پرسش گرفته شده بود. اما پاسخ او ناکافی و نادرست بود.

طرح دیدگاه‌های جدید فلسفی از باگدانف و لوناچارسکی در درون جناح بلشویک موجب تنش شدید گردید. لنین در آغاز کار چندان توجهی به این امر نداشت و می‌کوشید که برای تقویت و انسجام درونی بلشویسم این اختلاف‌ها را کم‌اهمیت جلوه دهد. به قول کروپسکیا:

"ایلیچ (لنین) براین نظر بود که نزاع‌های فلسفی را می‌بایست از گروه‌بندی‌های سیاسی در بخش بلشویک از هم جد ساخت. او اعتقاد داشت این نزاع‌ها در بخش (بلشویک) بهتر از هر چیز دیگر نشان می‌دهد که فلسفه‌ی باگدانف نمی‌تواند در یک سطح از (فلسفه‌ی) بلشویسم قرار داشته باشد... با وجود این، هر روز روشن‌تر می‌شد، که بزودی گروه بلشویک از هم فروخواهد پاشید". (۳۱)

لنین تفاوت‌های نظری فلسفی درون بلشویکی را تا مدتی تحمل کرد. اما چاپ مقاله‌ای از باگدانف در ستایش از "ماخیسم" در نشریه‌ی "زمان نو" که به سردبیری کائوتسکی منتشر می‌شد، همه چیز را بهم ریخت!

چاپ علنی اختلاف‌های فلسفی بلشویک‌ها در نشریه‌ی معتبر سوسیال‌دموکراسی، موقعیت جناح بلشویک حزب سوسیال‌دموکرات روسیه را به شدت تضعیف می‌کرد. به ویژه اینکه یکی از نظریه-پردازان برجسته‌ی بین‌الملل دوم، فردریک آدلر سوسیال‌دموکرات اتریشی نیز از "ماخیسم" به عنوان یکی از بزرگترین کشف‌ها و دستاوردهای علمی نام برده بود.

نزدیکی لنین با باگدانف در طی فرایند سه ساله‌ی پس از انقلاب ۱۹۰۵، از جمله مواردی بود که سبب‌ساز رشد بلشویسم شده بود. اما، ادامه‌ی نزاع‌های نظری درونی برای لنین دیگر قابل تحمل نبود. اما نبرد نظری علیه باگدانف بلشویک را پلخائف "منشویک" با نوشتن "ماتریالیسم رزمنده" آغاز کرد! پیش از این اشاره شده است

باید خاطر نشان ساخت که طرح این پرسش مغایر با متدولوژی خود مارکس بود؛ مارکس اصولاً با هر گونه مکتب‌سازی و ایدئولوژی‌پردازی از سوسیالیسم به شدت دشمنی داشت. مارکس خود مخالف سرسخت «مارکسیسم» بود! اما به باور لنین و اغلب نظریه‌پردازان سوسیالیست آن دوران، «ماتریالیسم دیالکتیک» قلب مارکسیسم به حساب می‌آمد! لنین می‌گفت که مارکسیسم متکی به یک دکترین علمی است و به همین سبب دارای منطق درونی است! لنین در نقد گرایش نظری بیرامون باگدانف، تا بدانجا پیش رفت که گفت بدون ماتریالیسم دیالکتیک، تمام منطق درونی مارکسیسم بر باد می‌رود و یا مبدل به یک مکتب دگم و فرمالیستی مرده می‌شود!

بحث‌های "مارکسیستی" فلسفی هر دو جناح از سوی بسیاری از کادرهای تازه‌پیوسته به جناح بلشویک حزب درک نمی‌شد. به سبب رشد سریع عضویت کادرهای جدید و تشدید اختناق و دستگیری کادرهای باسابقه، میانگین درک نظری اعضای جناح بلشویک پایین آمده بود. از سوی دیگر، وضعیت جنبش ایجاب می‌کرد که مساله‌ی وحدت حزبی به عنوان یک رکن اصلی مبارزاتی رعایت بشود. اما لنین به مبارزه نظری علیه جناح باگدانف بسنده نکرد.

رشد "فلسفه‌ی شکست"

باورهای متکی بر بینش خرده‌بورژوازی در روشنفکران مایوس از انقلاب به شدت تقویت گشته بود و روحیه‌ی شکست‌طلبی قشر روشنفکر بر روی طبقه‌ی کارگر نیز تأثیرات منفی گذاشته بود. (۳۰) دیالکتیک انقلابی با عنصر ذهنی‌گرایانه‌ی شبه‌کانتی جایگزین شده بود. بخشی از روشنفکران از مبارزه‌ی طبقاتی دست شسته و به دنبال یافتن "شخصیت گمشده" و در جستجوی تسکین ذهنی خویش بودند. پرداختن به متافیزیک، ذهنی‌گری (subjectivism)، لذت‌جویی (hedonism)، رازوری یا عرفان (mysticism)، و حتا پورنوگرافی (pornography) به مشغله‌ی فکری اغلب روشنفکران روسیه تبدیل شده بود. ادبیات حاکم بر جامعه‌ی روشنفکری روسیه آن دوره مملو از چنین آثاری بود. این پدیده‌ای جدید در تاریخ نبود و نیست. هنگامی که استبداد و اختناق متکی بر نیروهای اجتماعی واپس‌گرا و اندیشه‌ورزی سنتی بازدارنده، جایگزین شور و شوق دگرگونی و انقلابی‌گری می‌شوند، چنین گرایش‌هایی رشد می‌کنند. این دوره را می‌توان با شکست انقلاب ۱۳۵۷ ایران، به ویژه پس از تابستان ۱۳۶۰ مقایسه کرد که عرفان، پساساختارگرایی، پسامدرنیسم و... نیز بر مجموعه‌ی مکتب‌های فکری "دوران شکست" روسیه، افزوده شدند.

اما بحث فلسفی جناح باگدانف از جنس دیگری بود. همان‌طور که اشاره شد، اندیشه‌های مختلفی از سوی روشنفکران "ماوراء‌چپ" وارد بحث‌های حزبی گشته بود. یکی از این اندیشه‌ها، دیدگاهی "کانتیانیستی" ایده‌الیسم ذهنی فیلسوف و فیزیک‌دان اتریشی «رنست ماخ» بود. باگدانف، بازارف و لوناچارسکی تمایلاتی به دیدگاه‌های ماخ داشتند. کتاب لوناچارسکی "سوسیالیسم و مذهب"

که اغلب برداشت‌های نظری و فلسفی هر دو گرایش اپورتونیستی و رادیکال سوسیال‌دموکرات‌های روسی و اروپایی یکسان بودند. اصولاً پس از آشکار شدن خیانت تاریخی احزاب سوسیال‌دموکرات در پشتیبانی از جنگ جهانی اول و به ویژه پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و پایه‌گذاری بین‌الملل سوم کمونیستی بود که اغلب مفاهیم "سوسیال‌دموکراتیک" مورد تجدیدنظر اساسی قرار گرفتند و به چالش کشیده شدند.

بهر حال، لنین همگام با پلخانف به نقد باگدانف پرداخت. لنین با نوشتن "امپریو-کریتسیسم و ماتریالیسم" به دفاع از دیدگاه فلسفی جناح غالب در حزب سوسیال‌دموکرات روسیه و بین‌الملل دوم پرداخت. این نبرد در آنجا خاتمه نیافت.

انشعاب در جناح بلشویک

بلشویک‌ها در "کنفرانس کوچک" پاریس که در ماه ژوئن ۱۹۰۹ طی ۹ روز برگزار شد، به بررسی اختلاف‌ها پرداختند. رهبری جناح بلشویک به طور علنی از هم گسسته بود. هدف از برگزاری این کنفرانس بحث پیرامون "اتروزیسم" و "التیماتیسم" و رسیدگی به اختلاف‌های نظری درون جناحی بود.

هیات تحریریه‌ی مجله‌ی بلشویکی "پرولتاریا"، علاوه بر لنین، شامل زینویف و کامنف بود. آن‌ها همکاری نزدیک خود را از همان دوران آغاز کرده بودند. اعضای دیگر هیات تحریریه‌ی "پرولتاریا" باگدانف، و دو تن از اعضای دیگر کمیته‌ی مرکزی یعنی گلدنبرگ و دوبروینسکی بودند. ریکوف و تومسکی (که بعدها از رهبران اتحادیه‌های کارگری روسیه شد) نیز در این کنفرانس حضور داشتند.

در یک بحث باز کنفرانس، باگدانف از موضع فلسفی خود دفاع کرد. اما او در این همایش منزوی شده بود. به غیر از شانتسر که موضعی آشتی‌جویانه گرفت، و تومسکی و گلدنبرگ که رای ممتنع دادند، بقیه نمایندگان حاضر در این کنفرانس از موضع لنین حمایت کردند و دیدگاه فلسفی گروه باگدانف را محکوم ساختند!

نکته‌ی جالب این بود که استالین نیز به دیدگاه فلسفی نظرات گروه باگدانف گرایش پیدا کرده بود. او در نامه‌ای که به "ام جی تشکایا" نوشته است به این نکته اشاره دارد:

"امپریو-کریتسیسم همچنان وجوه خوبی داشت و وظیفه‌ی بلشویک‌ها این بود که به رشد فلسفه‌ی مارکس و انگلس یاری رسانند. در رابطه با جان‌مایه‌ی دیدگاه "جی دیتزگن"، [فلسفه‌ی باگدانف] در مسیر تسلطیایی بر وجوه خوب ماخسیم بوده است." (۳۲)

البته این نامه، و آثار مشابه "ضدلینی"، بعدها در دوران استالین از مجموعه‌ی آثار او پاک شدند.

در آن دوران، از سوی حزب سوسیال‌دموکرات روسیه و جناح بلشویک، اهمیت لازم به کارهای نظری و فلسفی داده نمی‌شد. برای مثال، میخائیل تومسکی رهبری بعدی اتحادیه‌های کارگری جمهوری شوروی به شدت مخالف بحث‌های فلسفی بود:

"من هرگز احساسی نوستالژیک نسبت به فلسفه نداشته‌ام. آن

کسانی که به فلسفه روی می‌آورند می‌خواهند از واقعیت بگریزند." (۳۳)

گروه باگدانف سرانجام از جناح بلشویک حزب سوسیال‌دموکرات روسیه به خاطر دیدگاه‌های فلسفی متفاوت از اکثریت اعضا، ولی در واقع، برای جلوگیری از "فروپاشی جناح بلشویک" اخراج شد! این یکی از بزرگ‌ترین اشتباه‌های لنین در تاریخچه‌ی بلشویسم به شمار می‌آید.

چرا اشتباه تاریخی؟

اخراج باگدانف به خاطر ارائه‌ی نظریه‌ی دیگری از فلسفه‌ی "رسمی"، البته مغایر با ارزش‌های سوسیالیستی یک حزب انقلابی بود. یکی از شرط‌های مهم عضویت در حزب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر، پذیرش برنامه‌ی سوسیالیستی آن حزب است و نه پذیرش این و یا آن نظریه‌ی فلسفی، اقتصادی، تاریخی و... راست است که هر برنامه‌ای در تحلیل نهایی براساس یک سری تئوری‌پردازی‌ها تدوین می‌شود. اما، یک حزب انقلابی با تدوین برنامه‌ی کمونیستی و روش و استراتژی انقلابی است که سروسامان می‌گیرد و نه پیرامون نظرسنجی درباره‌ی نظریه‌های مارکسیستی. باید به یاد داشت که پذیرش برنامه‌ی سوسیالیستی متکی به روش انقلابی، و اجرای مقررات و مسئولیت‌های حزبی، مهم‌ترین رکن تداوم عضویت در هر حزب سوسیالیست انقلابی است.

رفتار لنین با باگدانف مغایر با سنت‌های بلشویکی بود. چرا که لنین حتا با عضویت کارگران رزمنده‌ی مذهبی مخالفتی نداشت. وی بر این باور بود که تا آنجایی که هر کارگر مذهبی‌ی که برنامه‌ی سوسیال-دموکراسی را پذیرفته و به عضویت حزب درآمده تا آنجایی که وظائف تشکیلاتی خود را به خوبی انجام می‌دهد، ایرادی به او نمی‌توان گرفت. لنین بر این باور بود که دست آخر، چنین عضوی یا با باورهای مذهبی، متافیزیک و غیرعلمی خود تسویه حساب می‌کند یا صفوف حزب سوسیال‌دموکراتیک را ترک می‌گوید.

بلشویسم تبلور سامان‌یابی لایه‌ی پیشگام و مبارز طبقه‌ی کارگر پیرامون یک برنامه‌ی انقلابی و سوسیالیستی بود. پیشگام کارگری عضو یک حزب سوسیالیست، در واقع حلقه‌ی رابط بین کادرهای سوسیالیست (که پیرامون یک برنامه‌ی سوسیالیستی شکل یافته‌اند) و توده‌ی پرولتاریا و زحمتکشان (کسانی که در شرایط عادی زندگی اجتماعی ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم را پذیرفته‌اند) است. امکان دارد که لایه‌ای از پیشگام کارگری بر برخی تئوری‌های فلسفی، اقتصادی و سیاسی مارکسیسم انقلابی اشراف داشته باشد. اما کل پیشگام کارگری را نمی‌توان پیرامون نظریه‌های مارکسیستی "آزمون ایدئولوژیک" کرد. لایه‌ی رزمنده، پیشرو و "آگاه به تضاد طبقاتی" طبقه‌ی کارگر را نمی‌توان براساس دانش، معرفت و تسلط بر تئوری-های گوناگون مارکسیستی سنجید و به عضویت حزب انقلابی پذیرفت. پیشگام کارگری در واقع معرف بخش مبارز، مبلغ، سازمانده و انقلابی طبقه‌ی کارگر علیه کارفرمایان، سرمایه‌داران و نظام طبقاتی است. پس، اگر مفهوم حزب "لنینی"، به معنای سازمان-



یافتگی پیشگام طبقه‌ی کارگر به دور برنامه‌ی انقلابی است، باید بر این نکته مهم تاکید ویژه داشت که براساس معیار "دیدگاه‌های نظری" نیست که هم سوسیالیست‌ها و هم پیشگام کارگری درون یک تشکل حزبی سازماندهی می‌شوند.

پیش از این گفته شد که هرگونه نظریه‌پردازی، متکی به "پراکسیس" و تجربه‌ی فشرده‌ی بشری است. دست‌آخر، هر تئوری در "پراکسیس بشری و درک آن پراکسیس" است که ثابت یا رد می‌شود و به همین علت تئوری "نسبی" است. اعضای یک تشکل انقلابی سوسیالیستی می‌باید در تجربه‌ی خود به صحت و سقم هر نوع تئوری فلسفی، اقتصادی، تاریخی، هنری و... دست یابند. آیا خود لنین، پس از مشاهده‌ی تجربه‌ی سقوط فاجعه‌برانگیز و "پراکسیس" جنایت‌بار حمایت از جنگ جهانی اول اکثریت احزاب وابسته به بین‌الملل دوم، به تجدیدنظر در باورهای "رسمی" نظری کائوتسکی، پلخانف و سایر رهبران سوسیال‌دموکراسی نپرداخت و به مطالعه‌ی پایه‌ی فلسفه‌ی هگل و سایرین روی نیاورد؟

شکل‌گیری بلشویسم و منشویسم و جناح‌بندی‌های حزبی براساس پذیرش یا رد تئوری‌های گوناگون فلسفی و نظری نبود. شرط عضویت پذیرش برنامه، تعهد و تقبل وظیفه‌ی حزبی در مسیر استراتژی انقلابی بود. از این روی هر عضو حزبی تا آنجا که به برنامه‌ی سوسیالیستی و روش انقلابی وفادار می‌ماند، باید این حق را می‌داشت که آزادانه دیدگاه سیاسی، تاریخی، فلسفی، اقتصادی، هنری و فرهنگی خود را در معرض نقد، سنجش و چالش نظری سایر اعضا بگذارد. وظیفه‌ی دیگر اعضای آن حزب می‌بود که ضمن کنش‌ورزی مشترک انقلابی، به چالش با برداشت‌های متفاوت درون تشکیلاتی می‌پرداختند. در چنان محیط دموکراتیکی است که یک تشکل انقلابی شکوفا و اعضایش آبدیده و ورزیده می‌شوند.

رای‌گیری اعضای یک حزب درباره‌ی این یا آن تئوری فلسفی، علمی، هنری و فرهنگی کاری است بس ناپردانه و نادرست. اشتباه تراژیک اخراج باگدانف توسط یاران لنین، در دوران خفقان استالینی به صورت کمدی - جنایی نمایان شد؛ مگر ضد انقلاب استالینی "وجه تولید آسیایی" و پژوهش‌های مارکس و انگلس در باره‌ی ساختار مناسبات تاریخی چین، هندوستان و ایران را با توسل به آرای بوروکراسی حزبی مردود اعلام نکرد؟ مگر استالین و شرکاء برداشت مکانیکی و تحلیل نادرست "همه‌ی جوامع بشری روابط و دوره‌بندی‌های تاریخی برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و سوسیالیستی را بدون استثنا طی کرده و یا طی می‌کنند" را جایگزین روش مارکسی بررسی علمی، پژوهش تاریخی و تبیین طبقاتی هر جامعه‌ی مشخص نکرد؟! مگر با رای اکثریت قاطع بوروکرات‌های حزب منحط دوران تزار سرخ، مکتب واپس‌گرایی "رنالیسم سوسیالیستی" جایگزین بسیاری از مکتب‌های مدرن هنری که اغلب ریشه در جنبش سوسیالیستی داشتند، نگردید؟! ادامه دارد...

دی ماه ۱۳۸۶ (ژانویه ۲۰۰۸)

در بخش پایانی این نوشتار به آغاز جنگ جهانی اول و ورشکستگی کامل احزاب "سوسیال‌دموکراتیک" اروپایی و انقلاب روسیه پرداخته خواهد شد و سرانجام جمع‌بندی پیرامون "سوسیالیسم و مفهوم حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر" ارائه خواهد گردید.

توضیحات و منابع:

- ۱- شورا به معنی سویت.
- ۲- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۶۱
- ۳- همانجا صفحه ۲۶۲
- ۴- همانجا صفحه ۲۶۲
- ۵- برای مثال رجوع کنید به مقدمه احسان طبری به کتاب «ده روزی که دنیا را تکان داد» نوشته جان رید از انتشارات حزب توده
- ۶- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۶۵
- ۷- تاریخ مردمی جهان، چاپ فارسی نوشته کریس هارمن صفحه ۵۱۶
- ۸- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۶۶
- ۹- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۶۷
- ۱۰- پیشگفتار چاپ روسی مانیفست کمونیست، مجموعه آثار مارکس و انگلس در اینترنت.
- ۱۱- بلشویسم، نوشته آن وودز صفحه ۲۶۸
- ۱۲- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۷۰
- ۱۳- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۷۱
- ۱۴- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۷۲
- ۱۵- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۷۶
- ۱۶- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۷۶
- ۱۷- بلشویسم، آن وودز صفحه ۲۷۹
- ۱۸- یادداشت‌های تروتسکی در سالهای ۱۹۳۵-۱۹۳۶ صفحه ۱۵۳
- ۱۹- تاریخ حزب بلشویک، از ابتدا تا فوریه ۱۹۱۷ نوشته گریگوری زینوویف صفحه ۱۴۸
- ۲۰- قرار بود که این کنگره در دانمارک برگزار بشود. اما بر اثر فشارهایی که دولت تزار بر کشور دانمارک وارد آورد از برگزاری کنگره در آن کشور جلوگیری شد. پس از آن مقرر شد که این کنگره در شهر مالمو سوئد برگزار گردد. اما دولت سوئد اعلام کرد که از ورود نمایندگان به سوئد جلوگیری خواهد کرد. به همین دلیل محل این کنگره به لندن منتقل یافت.
- ۲۱- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۰۴
- ۲۲- بلشویسم، آن وودز، صفحه ۳۰۴
- ۲۳- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۰۴
- ۲۴- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۰۶
- ۲۵- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۰۶
- ۲۶- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۰۴
- ۲۷- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۰۷
- ۲۸- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۱۹
- ۲۹- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۲۲
- ۳۰- "روشنفکر" برگردان واژه‌ی انتلیجنسیا است. در فارسی، هر دو واژه‌ی انتلیکوتل و انتلیجنسیا را که معانی یکسانی ندارند، روشنفکر ترجمه می‌کنند.
- ۳۱- بلشویسم آن وودز صفحه ۳۲۸
- ۳۲- بلشویسم، آن وودز صفحه ۳۳۱
- برخی نوشته‌هایی از این دست در دوران خروشچف، به وسیله‌ی آرشیو رسمی تاریخ حزب بلشویک منتشر گشت.
- ۳۳- بلشویسم آن وودز صفحه ۳۳۱





چین و پویش‌های انباشت بین‌المللی:

علل و پی‌آمدهای تغییر ساختار جهانی (بخش پایانی)

نویسندگان: مارتین هارت لندزبرگ و پل بُرکت

برگردان: احمد سیف

فشارهای شدید صندوق بین‌المللی پول برای کاستن از هزینه‌های دولتی، بودجه دولت در ۲۰۰۰ مجدداً به حالت مزاد برگشت.

سرمایه‌گذاری خارجی نیز با فراهم کردن ارزش حیاتی مورد نیاز دولت، نقش مهمی در بالابردن میزان رشد بازی کرد. ولی بخش عمده‌ای از این سرمایه‌گذاری‌ها، «سرمایه‌گذاری لاشخورانه» بود که شامل خرید اموال شرکت‌های کره جنوبی به قیمت‌های بسیار نازل بود. یک پی‌آمد این سرمایه‌گذاری، سلب مالکیت از سرمایه کره جنوبی بود.^۴ همین که دارائی‌های سودآور خریداری شدند، بطور سریع و چشمگیری این سرمایه‌گذاری خارجی نیز کاهش یافت و از

۱۵/۷ میلیارد دلار در ۲۰۰۰ به ۶/۵ میلیارد دلار در ۲۰۰۳ رسید.^۵

نگران برای تغییر این روند کاهش‌یابنده، دولت کره جنوبی برای ایجاد فضای مناسب‌تری برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های خارجی سیاست‌های مشخصی در پیش گرفت. در اوت ۲۰۰۳، سه منطقه آزاد تجاری ایجاد کرد تا کره را به صورت «مرکز تجاری شرق آسیا» در بیاورد. بنگاه‌های خارجی که در این مناطق فعالیت می‌کنند نه فقط بخشودگی‌های مالیاتی خواهند داشت بلکه این بخشودگی شامل بسیاری از مقررات بهداشت محیط و کارگری هم می‌شود. دولت هم چنین برنامه دارد تا به خارجیانی که در تکنولوژی بالا سرمایه‌گذاری می‌کنند، کمک هزینه‌ای معادل ۲۰٪ کل سرمایه‌گذاری بپردازد. ولی به نظر بعید می‌رسد که این سیاست موفق باشد و به اهداف خویش برسد. یک دلیل مهم این است که این شرکت‌های بین‌المللی برای سرمایه‌گذاری در چین تمایل بسیار بیشتری دارند چون در آنجا علاوه بر کار بسیار ارزان، یک نظام بسیار گسترده یارانه دولتی، و یک نظام نظارتی نه چندان سختگیرانه وجود دارد. مطلع از توان بالای چانه‌زنی خود، این شرکت‌های بین‌المللی از دولت کره جنوبی می‌خواهند که برای جذاب کردن «فضای تجاری» به خصوص در رابطه با سیاست‌های کارگری، بیشتر فعالیت بکنند. براساس نوشته‌ای در نشریه هرالده کره، «به گفته رئیس اداره تجارت آمریکا در کره، افزودن بر انعطاف بازار کار برای جذب سرمایه خارجی در صدر ارجحیت‌ها قرار دارد. رئیس ۶۱ ساله اداره تجارت آمریکا در سمیناری که از سوی موسسه اقتصاد جهانی برگزار شد گفت بدون پرداختن به مقوله کارگری، کره در برابر کار بسیار ارزان چین که رقیب اصلی اوست، شکنندگی بیشتری خواهد داشت. رقبای کره، شانگهای، هنگ کنگ و چین هستند. به گفته رئیس اداره تجارت، رقبای خود را بشناس، چون سرمایه‌گذاران می‌توانند تصمیم بگیرند که در کجا سرمایه‌گذاری کنند».^۶

درعین حال، درحالی که سرمایه‌گذاری خارجی در کره کاهش نشان می‌دهد، سرمایه‌گذاری خارجی کره جنوبی به طور چشمگیری

کارگران - کره جنوبی

اقتصاد کره جنوبی نیز هم‌جهت با پویش انباشت بین‌المللی که در صفحات پیشین توصیف کردیم با همان پی‌آمدهای منفی برای کارگران کره‌ای، درحال تغییر ساختار است. این تغییر ساختار به واقع نتیجه‌ی آزادسازی و کنترل‌زدائی از اقتصاد کره جنوبی پس از بحران (۹۸-۱۹۹۷) است که سیاست‌پردازان آمریکائی و ژاپنی مشوق آن بوده و با حمایت دوپهلوی شرکت‌های بزرگ کره‌ای از طریق صندوق بین‌المللی پول پیاده کردند.^۱ یکی از پی‌آمدهای عمده این است که رشد اقتصادی چین به صورت عمده‌ترین نیروئی درآمده که اقتصاد کره را به جلو می‌برد و به انتخاب‌های اقتصادی-اش شکل می‌بخشد. در ۲۰۰۱ چین به صورت بزرگترین دریافت‌کننده‌ی سرمایه‌گذاری خارجی کره جنوبی درآمد. در ۲۰۰۴ تقریباً نیمی از سرمایه‌گذاری خارجی کره جنوبی، در کشور چین صورت گرفت. تا نوامبر ۲۰۰۴، چین ۳۲۲۹۹ پروژه پیشنهادی شرکت‌های کره‌ای به ارزش کل ۴۹/۱ میلیارد دلار در چین را تصویب کرد^۲ به مقدار قابل توجهی، به خاطر این سرمایه‌گذاری‌ها، در ۲۰۰۲ چین به صورت عمده‌ترین بازار صادراتی کره جنوبی درآمد و در ۲۰۰۳، عمده‌ترین طرف تجاری آن بود. بلافاصله پس از بحران، دولت کره به سیاست وام‌ستانی برای تسریع بهبود اقتصادی کشور رو آورد. بودجه دولت به صورت درصدی از تولید ناخالص داخلی از وضعیت بی‌بهره‌ای که در ۱۹۹۶ مزاد داشت به صورتی تغییر کرد که در ۱۹۹۹ با یک کسری معادل ۴/۶٪ تولید ناخالص داخلی روبرو شد. البته این میزان به نسبت بالای کسری قابل دوام نبود چون نسبت بدهی دولت به تولید ناخالص داخلی که در ۱۹۹۷ فقط ۱۶/۲٪ بود در ۲۰۰۲ به ۳۹/۶٪ تولید ناخالص داخلی افزایش یافت. تعهدات اضافی دولت، شامل کمبود جدی در ذخایر عمومی بازنشستگان، و بهره‌های پرداختی برای اوراق قرضه صادرشده برای ثبات ارزش واحد پول ملی، هم فشار اضافی بود که بر مالیه دولت وارد می‌آمد.^۳ در تحت

4 Hart-Landsberg and Burkett 2001, pp 414-16
5 Hart-Landsberg, 2004, p. 93
6 Kim Ji-Hyun, 2004

1 Hart-Landsberg and Burkett 2001, Hart-Landsberg, 2004
2 Asia Times, 2005
3 Korea Herald, 2003b



افزایش یافته است. از ۱۹۹۸ به این سو، بیش از ۴۰۰۰ کارخانه کره جنوبی تولید خود را از کره جنوبی به خارج از آن منتقل کرده‌اند و شماره این کارخانه‌ها هر ساله افزایش می‌یابد. به گفته یکی از ماموران اداره گمرک کره جنوبی، «تقریباً ۷۰/۷٪ این امکانات تولیدی به چین منتقل شده است»^۱. پژوهش دیگری که از سوی اتاق تجارت و صنعت کره جنوبی انجام گرفته نشان می‌دهد که «از هر ده کارخانه‌ای که در کره جنوبی به تولید مشغول‌اند ۹ کارخانه برنامه دارند که در آینده در چین سرمایه‌گذاری بکنند چون هزینه تولید پائین و مقررات بسیار مناسب است و بازار را نسبت به کره جنوبی بسیار جذاب‌تر می‌کند»^۲. در نتیجه این روند، خالص سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی کره جنوبی در سال ۲۰۰۲ منفی شد (به جدول ۲ بنگرید).



چوبل‌ها (شرکت‌های بزرگ کره‌ای) نیز همانند هم‌تایان خارجی خود از دولت می‌خواهند که برای تضعیف جنبش کارگری قدم‌های جدی بر دارد. آنها بدون این که حرفشان ابهامی داشته باشد گفته‌اند اگر دولت به خواسته‌شان پاسخ مثبت ندهد آنها تولید را «در طول دریای زرد به چین که در آنجا مزدها کمتر، و خواسته‌های کارگران ندرتا در دسرساز است منتقل خواهند کرد»^۳. همان گونه که هرالده کره گزارش می‌دهد، این یک تهدید خشک و خالی نیست: «یک سازمان برجسته تجاری کره جنوبی دیروز می‌گفت که صنایع کره بسیار سریع‌تر از صنایع دیگر اقتصادهای پیشرفته به کشورهای دیگر می‌روند و به همین خاطر، تا ۲۰۰۷، به اصطلاح «از میان تهی شدن صنعتی» خیلی جدی خواهد شد. مهاجرت صنعتی که در گذشته عمدتاً در صنایع سبک مثل کفش‌دوزی و نساجی اتفاق می‌افتاد الان به سرعت به دیگر صنایع از جمله صنایع الکترونیک، ارتباطات، و صنایع فلزی و ماشین‌سازی سرایت کرده است»^۴. از سال ۱۹۹۹ به این سو دولت کره جنوبی برای مقابله با این تحولات منفی، در میان خیلی کارهای دیگر، برای افزودن بر مصرف شخصی داخلی مشوق استفاده از کارت‌های اعتباری شد. دیگر سیاست‌ها عبارتند از افزودن بر میزان پولی که مشتریان می‌توانند نقد کنند، کسر مالیات برای خریدهایی که بوسیله کارت‌های اعتباری انجام می‌گیرد. نتیجه اعمال این سیاست این بود که مصرف به

شدت افزایش یافت و در کنارش هم با انفجار بدهی کارت‌های اعتباری روبرو هستیم. کل مصرف با استفاده از کارت‌های اعتباری که در ۱۹۹۸ حدوداً ۵۳ میلیارد دلار بود به ۵۱۹ میلیارد دلار در ۲۰۰۲ افزایش یافت.^۵ بدهی خانوارها هم ۸۷٪ درآمد قابل مصرف در ۱۹۹۹ به ۱۳۱٪ در سال ۲۰۰۲ افزایش یافت.^۶ در حالی که بیش از دوسوم مبادلات مصرف‌کنندگان با استفاده از پول‌های نقد شده و وام‌های کارت اعتباری انجام می‌گرفت، طولی نکشید که بسیاری از خانوارها با سطح وام‌های ناپایدار روبرو شدند. به سال ۲۰۰۲ که می‌رسیم نرخ ناتوانی در بازپرداخت وام به شدت افزایش یافت. در بهار ۲۰۰۳، دولت کره جنوبی که از گسترش ورشکستگی‌های شخصی و تاثیر این ورشکستگی‌ها بر کل نظام مالی کشور واهمه داشت، برای محدود کردن استفاده از کارت‌های اعتباری دست به اقدام زد. تعجبی ندارد که توفیق دولت در اجرای این سیاست، باعث سقوط چشمگیر در میزان مصرف شخصی شد. هزینه‌های شخصی در کره جنوبی در ۲۰۰۳ به میزان ۱/۴٪ کاهش یافت و میزان کاهش در ۲۰۰۴ نیز معادل ۰/۹٪ بود.^۷ کاهش مصرف شخصی بر میزان سرمایه‌گذاری تجاری در داخل نیز تاثیر منفی گذاشت^۸ و در نیمه اول ۲۰۰۳ کره جنوبی با رکود اقتصادی روبرو شد.

در نتیجه این تحولات، کره جنوبی در حال حاضر بیشتر از همیشه برای رشد اقتصادی به صادرات وابسته است.^۹ در ۲۰۰۳ با کاهش مصرف و سرمایه‌گذاری در داخل، ۹۸/۲٪ رشد اقتصاد به خاطر صادرات بود.^{۱۰} در ۲۰۰۴ هم وضع به همین صورت باقی ماند و همانطور که در صفحات پیش گفته شد بخش اعظم این صادرات نیز به بازارهای چین صورت می‌گیرد. بسیاری از تحلیل‌گران کره جنوبی ادعا می‌کنند که تغییر جهت صادرات کره از آمریکا به سوی بازارهای چین، آسیب‌پذیری کشور در برابر بی‌ثباتی بازارهای آمریکا را کاهش داده است.^{۱۱} ولی همان طور که پیشتر دیده‌ایم چین در وجه عمده خودش به صورت یک سکوی تولیدی صادراتی به آمریکا عمل می‌کند. همراه این جهت‌گیری، بخش عمده صادرات کره به چین کالاهای واسطه‌ای هستند که برای تولید کالاهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند. بررسی‌های انجمن تجارت بین‌المللی کره و موسسه کره‌ای سیاست اقتصادی بین‌المللی نشان داده است که «بخش عمده‌ای از کالاهای نهائی به یک کشور سوم فرستاده می‌شوند و تقریباً ۴۰٪ هم به آمریکا صادر می‌شود»^{۱۲}. به همین شکل، یک پژوهش انجام گرفته بوسیله آنکتد درباره مناسبات تجاری در شرق آسیا نتیجه گرفت که صادرات کره به چین، پا به پای صادرات چین به آمریکا حرکت می‌کند.^{۱۳}

5 Lowe-Lee, 2004, p.1
6 Kim Jae-kyoung, 2005
7 Kim Jae-kyoung, 2005
8 Kim Ji-ho 2004b
9 Hart-Landsberg, 2004
10 Kim Ji-ho 2004a
11 Lister, 2004, p.1
12 Brown, 2004, p.1
13 UNCTADm 2995, pp 137, 139

1 Kim Ji-Hyun, 2003
2 Kim Ji-Hyun, 2003
3 Kirk, 2003, p w1
4 Kim, Hyun- chul 2003

شده و نابرابری نیز هیچ‌گاه به این میزان نبوده است.^۷ یک بررسی از سوی نظام‌های خبرپراکنی کره در ۲۰۰۴ روشن‌ترین شواهد را از عدم موفقیت فرایند تجدید ساختار دربرآوردن نیازهای اکثریت جمعیت به دست می‌دهد. همان‌طور که در تایمز کره گزارش شده است این بررسی نشان می‌دهد که «بیش از نیمی از کره‌ای‌ها فکر می‌کنند که شرایط اقتصادی اکنونی‌شان از آنچه که در اواخر ۱۹۹۷ یعنی وقتی که بحران مالی ارکان کشور را به لرزه درآورده بود بسیار بدتر شده است».^۸



۴- کارگران آمریکا

تا به همین جا به شماری از شیوه‌هایی که شبکه‌های تولیدی بطور منطقه‌ای سامان‌یافته‌ی آسیای جنوب شرقی موجب و خامت شرایط زندگی و کاری کارگران در این منطقه شده اشاره کرده‌ایم. تمرکز اصلی این شبکه تولیدی بر بازارهای آمریکاست و سیاست تهاجمی صادراتی چین برای کارگران آمریکائی نیز پی‌آمدهای منفی زیادی بار آورده است. به گفته بیزنس ویک:

«قیمت‌های چینی: این‌ها از خوفناک‌ترین واژه‌ها در صنعت آمریکا هستند. بطور کلی این یعنی بهائی ۳۰ یا ۵۰٪ کمتر از آن چه که می‌توانی محصولی را در آمریکا تولید کنی. در بدترین حالت، «قیمت‌های چینی» یعنی چیزی که از هزینه مواد اولیه تو هم کمتر است. سازندگان پارچه، کفش، ابزار الکتریکی و محصولات پلاستیکی که برای ده‌ها سال کارخانه‌های آمریکائی را تعطیل می‌کرده‌اند به خوبی می‌دانند که کوشش برای رقابت با قیمت‌های چینی بی‌فایده است».^۹

رشد واردات و تعطیلی کارخانه‌ها موجب یک کاهش جدی در اشتغال صنعتی در آمریکا شد. در فاصله ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۳ صنایع آمریکا بیش از ۳ میلیون فرصت شغلی را از دست دادند، ۲/۷ میلیون فرصت شغلی در طول ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳ از دست رفت.^{۱۰} اگر چه اقتصاددانان جریان اصلی ادعا می‌کنند که این کاهش فرصت‌های شغلی به خاطر تغییر ذائقه‌ی مصرف‌کنندگان (کاهش تقاضا برای محصولات صنعتی) یا افزایش بازدهی اتفاق افتاده است، ولی بیونز نشان می‌دهد که واردات یک عامل مهم‌تری بوده است. او این

به سخن دیگر، آینده اقتصادی کره جنوبی بطور روزافزونی به زنجیره محدودی از صادرات وابسته شده است که در چارچوبی که در یک نظام تولید برای صادرات چین بسوی بازارهای آمریکا شکل گرفته است. در حال حاضر تراز تجارتي کره با چین مازاد دارد. با این وضع، و همزمان با این مازاد، اقتصاد کره جنوبی از بخش قابل توجهی از اساس صنعتی خود خالی می‌شود. بعلاوه تولیدکنندگان کره‌ای که برای بازارهای صادراتی تولید می‌کنند با رقابت روزافزون چینی‌ها در بازارهای دیگر روبرو هستند. بررسی‌های انجام گرفته بوسیله سازمان‌های تحقیقاتی خصوصی و دولتی در کره جنوبی اخطار داده‌اند که «توان رقابتی چین در صادرات در بعضی موارد از توان رقابتی کره - به ویژه در بخش‌های ماشین‌آلات، الکترونیک، محصولات خانگی، نساجی و بعضی فرآورده‌های بخش اطلاعات- بیشتر است».^۱

همان‌طور که تحولات در صنایع اتوموبیل‌سازی چین نشان می‌دهد، این رقابت فقط به تولیدات کم ارزش محدود نمی‌شود. در تولید اتوموبیل، چین از کره جنوبی جلو افتاده و اکنون به صورت چهارمین تولید کننده درآمده است و تولیدش از سال ۲۰۰۲ به این سو همیشه از کره جنوبی بیشتر بوده است. به گفته یکی از مسئولان اتحادیه‌ی تولیدکنندگان اتوموبیل کره جنوبی «چین تولید اتوموبیل خود را افزایش داده است چون اغلب تولیدکنندگان اتوموبیل جهانی می‌کوشند برای دست یابی به بازار اتوموبیلی که سریع‌تر از هر جای دیگر رشد می‌کند در این کشور به تولید اتوموبیل بپردازند».^۲ از این هم خطرناک‌تر برای منافع اقتصادی کره جنوبی - به ویژه اگر در نظر داشته باشیم که اتوموبیل معادل ۳۰٪ کل صادرات کره است - این است که تولیدکنندگان خارجی اکنون به چین به صورت پایگاهی برای صادرات اتوموبیل خود می‌نگرند.^۳

کره جنوبی برای تجدید ساختار اقتصادی خود قیمت‌گزافی می‌پردازد. عمل و تهدید بنگاه‌های بزرگ باعث شد تا دولت دست با اصلاحاتی بزند که توان چانه‌زنی‌شان را با کارگران بیشتر کرده است. برای نمونه بسیاری از بنگاه‌ها با استفاده از قانون کار جدید، به اخراج کارگران دائمی و جایگزینی‌شان با کارگران موقت و حتی روزمزد دست زدند که بخشی از «قابل انعطاف‌کردن» نیروی کار است. در نتیجه، درصد کارگرانی که موقعیت کاری‌شان نامنظم است از ۴۲ درصد در ۱۹۹۷-۸ به ۵۵٪ در ۲۰۰۳ افزایش یافته است.^۴ مزد ساعتی این کارگران نامنظم بطور متوسط معادل ۵۳٪ مزد ساعتی کارگران دائمی است.^۵ بعلاوه سیاست‌های دولت به ایجاد یک ذخیره ذخیره عظیم بیکاران، و آنها که برای خود کار می‌کنند و اعضای خانواده‌هایشان که مزدی هم دریافت نمی‌کنند کمک کرده است که اکنون بیش از یک سوم نیروی کار در اقتصاد را شامل می‌شود.^۶

تعجبی ندارد که میزان فقر از آنچه که قبل از بحران بود بسیار بیشتر

1 Cooper, 2002, p.1
2 Kim, Hyun-chul 2004
3 Bradsher, 2005
4 Jung 2004, pp280-1
5 Korea Herald, 2003a
6 Korea Herald, 2005

7 Hart-Landsberg, 2004 pp 98-99
8 Kim Jae-kyoung, 2004
9 Business Week, 2004
10 Bivens 2004, p. 2, cf Burke et al. 2004, pp 4-5



کار را به این صورت انجام می‌دهد که مقیاسی از تقاضا برای کالاهای صنعتی را در نظر می‌گیرد که شامل کل تولیدات صنعتی داخلی و خالص واردات محصولات صنعتی به آمریکا است و بعد آن را با مقیاسی از کل تقاضای داخلی که شامل تولید ناخالص داخلی و خالص واردات همه فرآورده‌ها و خدمات است مقایسه می‌کند.

بطور مشخص، بیونز متوجه می‌شود که در حالی که سهم تولیدات صنعتی داخلی به نسبت تولید ناخالص داخلی کاهش یافته است، سهم تقاضا برای محصولات صنعتی (از جمله خالص واردات) به صورت درصدی از کل تقاضای داخلی - به صورتی که در بالا تعریف شد - به واقع در طول ۱۹۹۸-۲۰۰۳ افزایش یافته است.^۱ در نتیجه، کاهش مشاغل صنعتی نه به خاطر کاهش تقاضای برای تولیدات صنعتی بلکه به خاطر کاهش تولیدات صنعتی داخلی است. به واقع، نسبت تولیدات صنعتی داخلی به کل تقاضا برای محصولات صنعتی از ۸۹/۲٪ در ۱۹۹۷ به ۷۶/۵٪ در ۲۰۰۳ کاهش یافت.^۲ بطور کلی

براساس بررسی بیونز، در طول ۱۹۹۸-۲۰۰۳ عوامل داخلی (تقاضا و بازدهی) فقط موجب ۴۱/۵٪ کاهش در فرصت‌های شغلی در صنعت شد و ۵۸/۵٪ مشاغل از دست رفته به خاطر واردات بود.^۳

طبیعتاً موقعیت تازه چین به عنوان لنگرگاه نظام صادراتی فراملیتی آسیای جنوب شرقی موجب شد تا بسیاری از شرکت‌ها و کارگران آمریکایی به فعالیت‌های صادراتی چین حساس بشوند. بعلاوه در سال‌های گذشته صادرات چین عمدتاً محصولات از نظر تکنیکی پائین بود، ولی اکنون

بطور روزافزونی به صدور محصولاتی رو آورده است که موقعیت کارگران با مزدبالای آمریکایی را به مخاطره انداخته است. برای نمونه، درحالی که در «۱۹۸۹ حدوداً ۲۷٪ واردات از چین با محصولات تولید شده بوسیله کارگران با مزدبالای آمریکا رقابت می‌کرد، این میزان در ۱۹۹۹ به ۴۵٪ رسید»^۴.

ما گفته‌ایم که پدیده اقتصادی چین را نه به عنوان پدیده‌ای ملی و یا حتی بین ملت‌ها، بلکه به عنوان فرایند سرمایه‌داری فراملیتی باید شناخت که تولید در مناطق مختلف را به نفع سرمایه فراملیتی و به ضرر بنگاه‌هایی که به این فرایند پیوند نخورده باشند و اغلب کارگران در کشورهای درگیر به یک دیگر پیوند می‌زند. همخوان با این نقطه نظر، درحالی که بسیاری از شرکت‌های آمریکایی از این فعالیت‌های تولیدی چین متضرر می‌شوند، ولی شرکت‌های دیگر آمریکایی بطور مستقیم به این فرایند کمک کرده و از آن سود می‌برند. در میان شرکت‌هایی که بیشترین سود را می‌برند، به گفته تایمز مالی، شرکت‌هایی هستند که از چین به عنوان یک پایگاه صادراتی و یا به عنوان منبع کالاهای ارزان - برای نمونه وال مارت - استفاده می‌-

کنند.^۵ در واقع، ۱۰٪ واردات آمریکا از چین بوسیله وال مارت انجام می‌گیرد.^۶ یک برآورد که در چاینا دیلی منتشر شد مدعی است که واردات وال مارت از چین در ۲۰۰۴ از ۱۸ میلیارد دلار بیشتر خواهد شد.^۷ دیگر شرکت‌های فراملیتی آمریکایی، برای نمونه جنرال موتورز، پراکترو گامبل و موتورولا نیز از تجارت مستقیم و غیر مستقیم با چین سودهای کلان می‌برند.^۸

نقش شرکت‌های فراملیتی آمریکایی در پیشبرد و تعمیق این فرایند مستقر در چین به زیان کارگران آمریکایی با اهمیت و در حال افزایش است. به گفته برک، «۱۰٪ افزایش در سرمایه‌گذاری آمریکا در چین در یک صنعت، باعث ۷/۳٪ افزایش واردات آمریکا از چین و ۲/۱٪ کاهش در واردات چین از آمریکا در آن صنعت خاص می‌شود»^۹. برای نشان دادن تغییر در جهت‌گیری شرکت‌های آمریکایی که در چین فعالیت می‌کنند، برگ صادرات آمریکا به شرکت‌های آمریکایی در چین را با واردات آمریکا از این شرکت‌ها در طول ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۷ به صورت نمودار ارائه می‌دهد.^{۱۰}

نتیجه این - که «از ۱۹۹۵، ارزش واردات از شرکت‌های آمریکایی در چین، از صادرات آمریکا به این شرکت‌ها بسیار بیشتر بوده است. تنها در فاصله چند سال، شرکت‌های فراملیتی آمریکایی فعال در چین، از حالت صادرکننده به چین به صورت صادرکننده‌ی خالص به آمریکا درآمدند و این شکاف، با سرمایه‌گذاری بیشتر آمریکا در چین بیشتر شده و کسری تراز پرداخت‌های روزافزون آمریکا را افزایش خواهد داد»^{۱۱}.

جدول شماره ۱۱ با بررسی فعالیت‌های شرکت‌های وابسته به بنگاه‌های آمریکایی در چین که خارجی‌ها در مالکیت‌اش اکثریت دارند این تغییر درجهت‌گیری را نشان می‌دهد. مشاهده می‌کنیم که از ۱۹۹۸ به این سو، صادرات این نوع شرکت‌های آمریکایی به بنگاه‌های مادر در آمریکا بسیار بیشتر از واردات - شان از آنها بوده است که نتیجه‌اش بیشتر شدن کسر تراز تجارتي آمریکا بود. نقش ویژه چین به این صورت برجسته می‌شود که رفتار شرکت‌های آمریکایی مشابه در آسیا و منطقه اقیانوس آرام از این الگو تبعیت نمی‌کند. در آن مناطق، فعالیت‌های تجارتي درون شرکت‌های فراملیتی آمریکایی، برای اقتصاد آمریکا هم چنان مازاد تولید می‌کند. به وضوح یک فرایند کلی عمل می‌کند که در آن، تولیدات مستقر در چین، اثر چشمگیری بر اقتصاد آمریکا می‌گذارند. اگرچه آن تولید به طور عمده با سرمایه آسیای جنوب شرقی به جلو رانده می‌شود، بخش قابل توجهی از صنایع آمریکا هم در این فرایند شراکت داشته و از آن سود می‌برد.



5 McGregor, 2004
6 China Economic Net, 2004
7 Jiang Jingjing, 2004
8 Business Week, 2004
9 Burke, 2000, pp1-2
10 Burke, 2000, p.4
11 ibid

1 Bivens, 2004 p. 4
2 Bivens, 2004, p. 5
3 Bivens, 2004, p. 6
4 Burke, 2000, p. 6

تجارت درون بنگاهی آمریکا - موسسات غیر بانکی، که اکثریت سهام در مالکیت آمریکائی‌هاست ارقام به میلیون دلار

سال	صادرات کالائی آمریکا به شرکت‌ها در چین	واردات کالائی آمریکا از شرکت‌ها در چین	صادرات کالائی آمریکا به شرکت‌ها در آسیا و منطقه اقیانوس آرام	واردات کالائی آمریکا از شرکت‌ها در آسیا و منطقه اقیانوس آرام
۱۹۹۷	۱۷۴۵	۱۶۵۹	۵۰۹۲۲	۳۵۵۴۴
۱۹۹۸	۱۹۶۷	۲۰۲۶	۴۴۶۱۵	۳۶۴۱۹
۲۰۰۱	۲۱۵۲	۳۰۲۷	۴۱۷۵۷	۳۴۳۴۶
۲۰۰۲	۲۰۹۳	۳۰۲۷	۳۵۹۶۷	۳۰۸۷۰

منبع: Bureau of Economic Analysis 2000-4

ما به دلیل اهمیت چین در پویایی سرمایه‌داری جهانی به خصوص در توسعه صنایع آسیای شرقی و کسری تراز تجاری آمریکا برآن تمرکز کرده‌ایم. با این همه، دقیقاً نظر به این که نقش تازه جهانی چین در نتیجه ماهیت تغییر یابنده ضروریات تولید بین‌المللی سرمایه‌داری رشد کرده است، این اهمیت دارد تا بپذیریم که این فعالیت‌های فراملیتی فقط به شرق آسیا محدود نمی‌شود و رقابت سرمایه‌دارانه مجموعه‌ای از مناسبات پیچیده فرامرزی در سرتاسر جهان ایجاد می‌کند. این پیچیدگی در پژوهشی که **کیت برون فنبره نر و استنفنی لوس** برای کمیسیون بازمینی مناسبات اقتصادی و امنیتی چین و آمریکا انجام داده‌اند هم برجسته شده است.^۱ تاکید اصلی پژوهش ایشان بر انتقال تولید و احدهای آمریکائی (کاستن مشروط و رشد اشتغال) به چین به صورتی که در نشریات انگلیسی‌زبان درج شده در سه ماه اول ۲۰۰۴ و ۲۰۰۱ بود، برای این که این تحرکات بنگاه‌های بزرگ در یک دورنمای گسترده جغرافیائی قرار بگیرد آنها به انتقال اشتغال از آمریکا به دیگر کشورهای آسیائی، مکزیک، و دیگر کشورهای آمریکای لاتین و به همین نحو انتقال تولید از آسیا، اروپا و دیگر کشورها به چین، دیگر کشورهای آسیائی و کشورهای آمریکای لاتین هم توجه کرده‌اند.^۲ برای سه ماه اول ۲۰۰۴، آنها از ۲۵۵ انتقال بوسیله شرکت‌های آمریکائی خبر داده‌اند. ۶۹ تا از این انتقال‌ها به مکزیک صورت گرفت، چین هم ۵۸ مورد، دیگر کشورهای آسیا، ۳۹ مورد، هندوستان ۳۱ مورد و دیگر کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای کارائیب نیز شاهد ۳۵ مورد انتقال بوده‌اند.^۳ این تعداد انتقال در مقایسه با انتقال‌هایی که در سه ماه اول ۲۰۰۱ انجام گرفت نشان دهنده یک رشد خارق‌العاده بود. در سه ماه اول ۲۰۰۱، نویسندگان تنها به ۳۰ انتقال به مکزیک و ۲۵ انتقال تولید به چین سخن گفته-

اند.^۴ این ارقام نشان می‌دهد که اگر چه چین مقصد بسیاری از انتقال‌هاست ولی بیشترین شماره انتقال تولید به مکزیک انجام می‌گیرد و نه به چین.

احتمالاً مهم‌تر از رشد شماره انتقال تولید، این واقعیت است که سمت‌گیری استراتژیک هم به نظر می‌رسد که در حال تغییر است. در ۲۰۰۱، اکثریت این انتقال‌ها، بنگاه‌های آمریکائی بودند که تولید را از آمریکا تنها به یک نقطه دیگر در خارج از آمریکا منتقل می‌کردند. در ۲۰۰۴ ولی ۴۸٪ از انتقال‌ها شامل انتقال تولید از آمریکا به مقاصد مختلف در خارج از آمریکا بود. به گفته نویسندگان، «درصد بالائی از این انتقال‌ها، انتقال هم‌زمان به کشورهای آمریکای لاتینی نزدیک (عمدتاً به مکزیک) و به چین و دیگر کشورهای "دورتر" در آسیا بود».^۵ به سخن دیگر، تجدید ساختار جهانی شرکت‌های بزرگ آمریکائی هم شامل مکزیک می‌شود و هم چین. نویسندگان این الگوی جدید را به این صورت توصیف کرده‌اند:

«برای نمونه، شرکت آمریکائی امرروک در فوریه ۲۰۰۴ اعلام کرد که کارخانه تولید پنجره و کمد سازی‌اش را در راک فورد ایلی نویزپس از ۷۵ سال سابقه تولید در آنجا تعطیل خواهد کرد. بنگاه برنامه دارد که ۴۵۰ شغل را از ایلی نویز به چین و مکزیک منتقل کند - نه برای فروختن این تولیدات در بازارهای چین یا مکزیک بلکه به عنوان کوششی برای کاستن هزینه تولید تا بتواند توان رقابتی‌اش را در بازارهای آمریکا حفظ نماید. این نکته در باره بسیاری از شرکت‌های دیگر آمریکائی که برای فروش در بازارهای آمریکائی در چین تولید می‌کنند، برای مثال، شرکت کاریر (دستگاه تهویه هوا)، لیوایز (شلوارهای چین)، شرکت ورنر (نردبان‌های خانگی)، یونیون تولز (ابزار باغبانی و چمن زنی) و بنگاه تولیدی رمینگتون (ریش تراش برقی) نیز صادق است».^۶

نقش منحصر به فرد چین در فرایند تجدید ساختار بین‌المللی در نتیجه پژوهش **برون فنبره نر و لوس** درباره انتقال تولید از دیگر کشورها به غیر از آمریکا روشن‌تر شده است. آنها در پژوهش خویش اعلام کرده‌اند که در طول ژانویه - مارچ ۲۰۰۴، ۵۵ مورد انتقال تولید از اروپا به چین و ۳۳ مورد انتقال از دیگر کشورهای آسیائی به چین (۱۷ مورد تنها از ژاپن) صورت گرفته است. و شبیه به تجربه آمریکا، بسیاری از این انتقال‌ها با انتقال جایگاه‌های تولیدی به کشورهای دیگر به غیر از چین هم‌آهنگ شده بود: «در حالی که شرکت‌های آسیائی مایلند فعالیت‌های تولیدی را به چند کشور منتقل نمایند، ما از چندین مورد انتقال فعالیت‌های تولید از کشورهای اروپائی به طور هم‌زمان به چین و کشورهای اروپای شرقی باخبر شده‌ایم. به احتمال زیاد دلیل این کار همانی است که مشوق انتقال تولید بنگاه‌های آمریکائی به مکزیک و چین بود، یعنی حفظ بعضی از وجوه تولید در کشورهای هم‌مرز و نه خیلی دورافتاده تا از طریق حمل و نقل زمینی در زمان کم و بطور سریع و کم‌هزینه در دسترس باشد».^۷

4 Bronfenbrenner and Luce 2004, p. 17

5 Bronfenbrenner and Luce 2004, p.- 20

6 Bronfenbrenner and Luce 2004, pp 33-4

7 Bronfenbrenner and Luce 2004, p.- 21

1 Bronfenbrenner and Luce 2004

2 Bronfenbrenner and Luce 2004, p. 9

قرار نبود این پژوهش همه جانبه باشد. برای نمونه آنها به گسترش‌های برنامه ریزی شده و یا کاستن از تولید در محل‌های مختلف که از سوی کمپانی فراملیتی انجام گرفت (درمقایسه با تعطیل یا گشودن واحدهائی که به هم مربوط بوده‌اند) نپرداختند. هم‌چنین آنها شیوه‌های خرید از خارج که در آن بنگاه‌های آمریکائی (فراملیتی یا نه) به جای خرید از بنگاه‌های داخلی از بنگاه‌های خارجی مواد واسطه‌ای خریداری کرده‌اند را بررسی نکرده‌اند. Burke و دیگران ۲۰۰۴ نشان دادند که این نوع خرید از خارج در سالهای اخیر به شدت رشد کرده است.

3 Bronfenbrenner and Luce 2004, p. 16



به این ترتیب، شرکت های فراملیتی از هر سه منطقه در حال گسترش فعالیت های تولیدی خود به مناطق نزدیک و دور هستند. در شرق آسیا، چین پایگاه اصلی تولیدی و برای بسیاری از شرکت های آسیای شرقی نیز بهترین مکان نزدیک و دور برای گسترش تولید است. ولی برای شرکت های آمریکائی و اروپائی، چین انتخاب مطلوب تولید در دوردست است. در حالی که شرکت های آمریکائی برای تولید در منطقه ای نزدیک به خویش به سراغ مکزیک می روند و برای شرکت های اروپائی نیز اروپای شرقی از این دیدگاه مطلوب است. از آنجائی که شرکت های اروپائی و آمریکائی انتخاب های دیگری هم دارند که به آنها نزدیک تر است، فعالیت های فرامریزی آنها به اندازه ی فعالیت های فرامریزی شرکت های آسیائی به چین وابسته نیست.

در کل این نکاتی که مطرح کرده ایم نشان از رقابت بسیار سختی می دهد که در میان شرکت های فراملیتی مستقر در اروپا، آمریکا و آسیا برای گسترش و چندپایه کردن شبکه های تولیدی شان در جریان است. نتیجه این رقابت بیشتر این است که کارگران کشورهای مختلف نیز چه در درون و یا بین این شرکت ها درگیر یک چارچوب شدید رقابتی شده اند. به نظر می رسد که سرمایه آسیائی در این میان هم تحرک سریع تری داشته و هم در فواصل دورتری سرمایه گذاری شده است. البته بنگاه های اروپائی و آمریکائی نیز به سرعت این فاصله را کاهش می دهند. نقش چین بسیار حساس است چون اگرچه پایگاه تولیدی برای شرکت های آسیای شرقی است - منطقه ای که از همه بیشتر تمایل به صادرات دارد - ولی در شبکه های تولیدی فراملیتی که از سوی شرکت های آمریکائی و اروپائی گسترش می یابد، نیز نقش بسیار حساسی ایفا می کند.

تشابه تجربیات کارگران از این پویای تولیدی و سرمایه گذاری فراملیتی سرمایه داری با روند اشتغال در چین و آمریکا که در دو سوی متضاد این پویائی هستند مشخص می شود. واقعیت این است که اگر در آمریکا فرصت های اشتغال در صنایع کاهش می یابد، وضعیت در چین هم به همین گونه است. همان طور که در گزارش هیئت مدیره کنفرانس آمده است، «اگرچه بحث های زیادی در می گیرد که کارهای با سطح مزد بالا در آمریکا به کشورهای مثل چین که در آنها سطح مزدها پائین است منتقل می شوند، ولی تعداد قابل توجهی فرصت های شغلی در صنعت هر دوی این کشورها بطور هم زمان از دست می روند»^۱. بطور مشخص، در طول ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۲، «در مقایسه با آمریکا، چین فرصت های شغلی بیشتری را - در جمع ۱۵ میلیون یا کاهشی معادل ۱۵٪ - در صنعت از دست داده است». بعلاوه کاهش فرصت های اشتغال در صنایع مشابه هم اتفاق افتاده است. برای مثال، آمریکا در فاصله ی ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۲ در صنعت نساجی ۲۰۲۰۰۰ شغل از دست داده است که با هر معیاری رقم قابل توجهی است. ولی شماره کارگران نساجی که در طول همین مدت در چین کارشان را از دست داده اند از این هم بسیار بیشتر

است، یعنی ۱/۸ میلیون فرصت شغلی، در واقع، چین در ۲۶ صنعت از ۳۸ بخش صنعتی خویش با کاهش فرصت های شغلی روبرو بوده است.^۲ بطور خلاصه، کارگران در چین، آسیای شرقی و آمریکا بطور روزافزونی گرفتار پویای مشترک تجدید ساختار سرمایه داری هستند. ثروت البته که تولید می شود ولی میزان کمی از آن نصیب کسانی می شود که به واقع این ثروت را تولید می کنند. به عوض، بخش عمده ای از کارگران به رقابت با یکدیگر وادار می شوند و از پی - آمدهای مشابهی - از جمله بیکاری، و شرایط زندگی و کاری هر روزه ناهنجارتر - عذاب می کشند.

۸ - نتیجه گیری

بررسی ما از چین پویائی ادامه دار سرمایه داری کنونی را مورد ارزیابی قرار می دهد. این پویائی به تغییرات سریع در موقعیت اقتصادی ملت ها و توسعه مناسبات تازه تولیدی و مبادله در درون و بین کشورها منجر می شود. در واقع سرعت زیاد تغییرات باعث شده که خیلی ها سرمایه داری کنونی را به صورت یک موتور توسعه ارزیابی نمایند. معذالک ما معتقدیم که یک بررسی دقیق از پویای معاصر نشان می دهد که با وجود رشد سریع و موفقیت - اش در صادرات، از منظر طبقه کارگر، چین الگوی مطلوب و مناسبی برای توسعه نیست. کارگران چینی در حالی که بیشتر و بیشتر برای صادرات تولید می کنند، بطور فزاینده ای با شرایط نامناسب و ناهنجارتری روبرو هستند.

چین از یک فرایند توسعه ای که به حال کارگران دیگر کشورها مفید باشد، هم تبعیت نمی کند. کارگران در سرتاسر آسیای جنوب شرقی در فرایند تولیدی که از بسیاری از مرزها می گذرد آن چنان درهم تنیده می شوند که باعث شده است تا فعالیت های در سطح ملی و منابع به گونه ای نامناسب برای برآوردن نیازهای محلی تجدید ساختار شود. فعالیت ها و منابع به گونه ای سازمان - دهی می شوند که با هدایت شرکت های بزرگ فراملیتی برای بازارهای صادراتی در بیرون از این منطقه مطلوب و مفیدند. این شرکت ها هم مستقل از هزینه های اجتماعی و بهداشت محیطی، تنها انگیزه شان کاستن از هزینه های تولیدی است. اقتصاد آمریکا و کارگران آمریکائی هم به عنوانی بخشی از همین فرایند تجدید ساختار می شوند.

بررسی ما از این پویای معاصر هم چنین نشان می دهد که تجدید ساختار سرمایه داری بین المللی که در دوران آن چین نقش بسیار حساسی ایفا می کند، به عدم توازن و تنش های زیادی هم دامن زده است. برای نمونه، رشد کشورهای آسیای شرقی به طور روزافزونی به هر چه بیشتر شدن کسری تراز پرداخت های آمریکا وابسته است. این روند نمی تواند برای همیشه ادامه یابد. منظور ما از بیان این نکته البته این نیست که پیش گوئی کنیم که سرمایه - داری به یک بحران نهائی رسیده است، بلکه نظرم آن این است که

- 40- Ibid
 41- Bronfenbrenner and Luce 2004.
 42- Bronfenbrenner and Luce 2004, p.9.
 43- Bronfenbrenner and Luce 2004, p.16.
 44- Bronfenbrenner and Luce 2004, p.17.
 45- Bronfenbrenner and Luce 2004, p.20.
 46- Bronfenbrenner and Luce 2004, pp. 33-34.
 47- Bronfenbrenner and Luce 2004, p.21.
 48- Mc Guckin and Spiegelman 2004, part I
 49- Ibid

ارجاع:

Asian Development Bank 2004, *key indicators 2004*, www.adb.org/statistics.
 Asian Development Bank 2005, *Asia Regional Information Center Indicators*, <http://aric.adb.org>.
 Asia Times 2005, 'China's Trade With South Korea on Fast Track', 5 March, available at <www.atimes.com>.
 Athukurala, Prema-chandra 2003, 'Product Fragmentation and Trade Patterns in East Asia', *Working Paper No.2003/21*, Division of Economics, Research School of Pacific and Asian Studies, Australian National University, October: 1-67
 Bivens, Josh 2004, 'Shifting Blame for Manufacturing Job Loss,' Briefing Paper No. 149, Economics Policy Institute, April, available at: <http://www.epinet.org/briefingpapers/149/bp149.pdf>.
 Brandsher, Keith 2005, 'Next Wave From China: Exporting Cars to the West', *New York Times*, 25 June, available at: www.nytimes.com
 Bronfenbrenner, Kate and Stephanie Luce 2004, *The Changing Global Restructuring: The Impact of Production Shifts on Jobs in the US, China, and Around the Globe*. Submitted to the US-China Economics and Security Review Commission, 14 October, available at: http://www.uscc.gov/researchpapers/2004/cornell_u_mass_report.pdf: 1-95.
 Brown, Christine P. 2004, 'Trade Sector Leads Korea's Economics Growth in First Half of 2004', *Korea Insight*, 6,8:1.
 Bureau of Economic Analysis 2000-4, 'Reports on US Multinational Companies' Operations', US Department of Commerce, *Survey of Cultural Business*, various issues, available at: <http://www.bea.doc.gov/bea/pubs.htm>.
 Burke, James 2000, 'US Investment in China Worsens Trade Deficit', Briefing Paper No.90, Economic Policy Institute, May, available at: <http://www.epinet.org/briefingpapers/FDI/FDI_BP.pdf>.
 Burke, James, Jerald Epstein and Minsik Choi 2004, *Rising Foreign Outsourcing and Employment Losses in US Manufacturing, 1987-2002*, working Paper No.89, Political Economy Research Institute, University of Massachusetts at Amherst, October.
 Burkett, Poul and Martin Hart-Landsberg 2000, *Development, Crisis, and Class Struggle: Learning from Japan and East Asia*, New York: St. Martin's Press.
 Business Week 2004, 'Special Report, The China Price', 6 December, available at: www.businessweek.com.
 Cheng, Allen T. 2004, 'Rich-Poor Gap Among the Worst, Study Finds', *South China Morning Post*, 26 February, available at: www.scmp.com.
 China Economics Net 2004, 'Implications of Wal-Mart's Procurement in China', 26 November, available at: <www.China-labour.org.uk>.
 China Labour Bulletin 2005, 'Subsistence Living for Millions of Former State Workers', 7 September, available at: www.china-labour.org.uk.
 Cody, Edward 2004, 'Workers in China Shed Passivity, Spate of Walkouts Shakes Factories', *Washington Post*, 27 November, available at: www.washingtonpost.com.
 Cooper Carolin 2002, 'Does China Pose an Economic Threat to Korea?'

این عدم توازن‌ها باید تصحیح شوند و تا آنجا که منطق رقابت سرمایه‌داری با چالشی روبرو نشود، دولت‌ها می‌توانند بی‌ثباتی اقتصادی ناشی از این عدم توازن‌ها را با خراب‌تر شدن وضع کارگران مدیریت کنند. در واقع، این عدم توازن‌ها توضیح ضروری شدن این سیاست‌ها را ارائه می‌دهند که عمدتاً محرک نژادپرستی و ناسیونالیسم مخرب خواهند شد.

این که آیا کارگران جواب مقتضی به این موقعیت خواهند داد، در آینده مشخص خواهد شد. به وضوح، طبیعت پویای این نظام و هم‌چنین ثروتی که تولید می‌شود موجب کتمان طبیعت منهدم‌کننده‌ی این نظام و هم‌چنین چشم‌انداز جریان اصلی از تجربه چین می‌شود. ما باید این چشم‌انداز را به چالش طلبیده و از فرایندهای سرمایه‌داری فراملیتی که موجب تغییر شکل اقتصاد کشورهای گوناگون می‌شود، اسطوره‌زدائی بکنیم تا ریشه‌های سرمایه‌دارانه‌ی مشکلات اجتماعی روزافزونی که کارگران در سرتاسر جهان با آنها روبرو می‌شوند، و هم‌چنین عدم توازن ساختاری که مستمندسازی بیشتر را نوید می‌دهد، نشان بدهیم. و بالاخره، ما باید این دانش و درک خودمان را به صورت برنامه‌ای برای عمل در بیاوریم که می‌تواند مددکار ایجاد نهضت‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی برای تغییر باشد و به کارگران امکان بدهد تا بتوانند کنترل زندگی خویش را در دست بگیرند.

منابع:

- 1- Hart-Landsberg and Burkett 2001; hart-Landsberg 2004
- 2- Asia Times 2005
- 3- Kora Herald 2003b.
- 4- Hart-Landsberg and Burkett 2001, pp.414-16
- 5- Hart-Landsberg 2004, p. 93.
- 6- Kim Ji-Hyun 2004.
- 7- Kim Ji-Hyun 2003.
- 8- Kim Ji-Hyun 2003.
- 9- Kirk 2003 pw1
- 10- KimHyun-Chul 2003
- 11- Lowe-Lee 2004, p.1.
- 12- Kim Hae-Kyoung 2005
- 13- Kim Hae-Kyoung 2005
- 14- Kim Ji-ho 2004b
- 15- Hart-Landsberg 2004
- 16- Kim Ji-ho 2004a.
- 17- Lister 2004, p.1.
- 18- Brown 2004, p.1
- 19- UNCTAD 2005, pp.137/139.
- 20- Cooper 2002 p.1.
- 21- Kim Hyun-Chul 2004
- 22- Bradsher 2005
- 23- Jang 2004, pp 280-1
- 24- Korea Herald 2003a
- 25- Korea Herald 2005
- 26- Hart-Landsberg 2004, pp.98-9.
- 27- Kim Jae-Kyoung 2004
- 28- Business Week 2004.
- 29- Bivens 2004, 2; cf. Bank et al. 2004, pp.4-5.
- 30- Bivens 2004,p.4.
- 31- Bivens 2004,p.5.
- 32- Bivens 2004,p.6.
- 33- Burke 2000 p.6.
- 34- Mc Gregor 2004
- 35- China Economic Net 2004.
- 36- Jiang Jingjing 2004
- 37- Business Week 2004
- 38- Burke 2000, pp.1-2.
- 39- Burke 2000, p.4.



Herald, 25 October, available at: www.koreaherald.co.kr.

Kirk, Don 2003, 'Contract at Hyundai Raises Sights of Korean Workers', *New York Times*, 19 August: W1, W7: www.nytimes.com.

Korea Herald 2003a, 'Labor Group Seeks Equality for All Workers', 16 January, available at: www.koreaherald.co.kr.

Korea Herald 2003b, 'Korea's State Debt Tripled Over 5 Years', 8 September, available at: www.koreaherald.co.kr.

Korea Herald 2005, 'The Self-Employment In Plight', 12 February, available at: www.koreaherald.co.kr.

Lall, Sanjaya and Manuel Albaladejo 2004, 'China's Competitive Performance: A Threat to East Asian Manufactured Exports?' *World Department*, 32, 9: 1441-66.

Lee, Ching Kwan 2004, 'Made in China': labor as a Political Force? ', Presentation at the 2004 Mansfield Conference, The University of Montana, Missoula, 18-20 April, available at: <http://www.umt.edu/mansfield/Ching%20Kwan%20Lee%20paper.pdf>.

Lister, James M. 2004, 'Outlook for Korea's Economy', *Korea Insight*, 6, 1:1.

Lower Lee, Florence 2004, 'a New Financial Crisis: Credit Card Excesses', *Korea Insight*, 6, 2:1-2.

McGregor, Richard 2004, 'Competition in China Keeps Foreign Profits Low', *Financial Times*, 5 December, available at: www.ft.com.

McGukin, Robert H. and Matthew Spiegelman 2004, *China Experience with Productivity and Jobs: Benefits and Costs of Change*, Parts I, II, III, IV, Research Report No. R-1352-04-RR, The Conference Board, June, available at: <http://www.conference-board.org/publications/reports.cfm>.

Naughton, Barry 1996, 'China's Emergence and Prospects as a Trading Nation', *Brookings Paper on Economic Activity*, No. 2: 273-344.

OECD (Organization for Economic Co-operation and Development) 2005, *Economic Surveys: China*, Paris: OECD.

People's Daily 2004, 'Income Gaps Have to be Closed', 25 February, available at: <http://english.peopledaily.com.cn>.

People Daily 2005a, 'China's Middle Class Defined by Income', 20 January, available at: <http://english.peopledaily.com.cn>.

People's Daily 2005b, 'China's Dependence Upon Overseas, Domestic Demand Severely Imbalanced', 20 November, available at: <http://english.peopledaily.com.cn>.

Roach, Steven 2003, 'The Hypocrisy of Bashing China', *Financial Times*, 7 August, available at: www.ft.com.

Roach, Steven 2005, 'What if China Slows', *Global Economic Forum*, Morgan Stanley, 23 May, available at: www.morganstanley.com/GEFdata/digests.

Steinfeld, Edward S. 2004, 'China's Shallow Integration: Networked Production and the New Challenge for Late Industrialization', *World Development*, 32, 11:1971-87

UNCTAD (United Nations Conference on Trade and Development) 2002, *Trade and Development Report 2002*, New York: United Nations.

UNCTAD (United Nations Conference on Trade and Development) 2005, *Trade and Development Report 2005*, New York: United Nations.

US Department of Commerce 2005, 'US Aggregate Foreign Trade Data', available at: <http://www.ita.doc.gov/td/industry/otea/usfth/tabcon.html>.

Korea Insight, 4, 1:1.

Coy, Peter 2004, 'Just How Cheap Is Chinese Labor?' *Business Week*, 3 December, available at: www.businessweek.com.

Economist 2004, 'The Dragon and the Eagle', 2 October: 3-26.

Economist 2005, 'The Struggle of Champions', 6 January: 59-61.

Fernald, John and Prakash Loungani 2004, 'Comrades or Competitors? On Trade Relationships between China and Emerging Asia', *Chicago Fed letter*, No.20 (March): 1-4

Gilboy, George G. 2004, 'The Myth Behind China's Miracle', *Foreign Affairs*, July-August, available at: www.foreignaffairs.org.

Gough, Neil 2005, 'Trouble on the Line', *Time Asia*, 31 January, available at: www.time.com/time/asia.

Hart-Landsberg, Martin 2004, 'The South Korean Economy and US Policy', *Asian Perspective*, 28, 4: 89-117.

Hart-landsberg, Martin and Poul Burkett 2001, 'Economic Crisis and Restructuring in South Korea: Beyond the Free Market-Statist Debate', *Critical Asian Studies*, 33, 3:403-30.

Hart-Landsberg, Martin and Poul Bukett 2005a, *China and Socialism: Market Reforms and Class Struggle*, New York: Monthly Review Press.

Hart-landsberg, Martin and Poul Burkett 2005b, 'China and Socialism: Engaging the issues', *Critical Asian Studies*, 37, 4:597-628.

Holland, Tom 2004, 'Labour Pains', *Far Eastern Economic Review*, 23 September: 42.

Holst, David Roland and John Weiss 2004, 'ASEAN and China: Export Rivals or Partners in Regional Growth?' *World Economy*, 27, 8: 1255-74

Hong Kong Confederation of Trade Unions 2004, *Chinese Labour and the WTO*, <http://www.ihlo.org/>: 1-60

Huang, Cary 2005, 'Unified Taxation Plan for Business Delayed', *South China Morning Post*, 28, January, available at: www.scmp.com.

Jang, Sang-hwan 2004, 'Continuing Suicides Among Laborers in Korea', *Labor History*, 45, 3:271-97

Jiang Jiangjing 2004, 'Wal-Mart's China Inventory to Hit US\$18b This Year', *China Daily*, 29 November, available at: www.chinadaily.com.cn.

Keliher, Macabe 2004, 'Replacing US in Asian Export Market', *Asian Times*, 11 February, available at: www.atimes.com.

Kim Hyun-chul 2003, 'Chaebol Lobby Warns of Exodus', *Korea Herald*, 27 June, available at: www.koreaherald.co.kr.

Kim Hyun-chul 2004, 'China Outstrip Korean Car Production', *Korea Herald*, 2 February, available at: www.koreaherald.co.kr.

Kim Jae-kyoung 2004, 'Hardship More Serious Than 6 Years Ago', *Korea Times*, 26 May, available at: <http://times.hankooki.com>.

Kim Jae-kyoung 2005, 'South Korea's Consumption Growth Lowest in OPEC', *Korea Times*, 3 January, available at: <http://times.hankooki.com>

Kim Ji-ho 2004a, 'Morgan Stanley Warns of Economic Slowdown in China', *Korea Herald*, 24 March, available at: www.koreaherald.co.kr.

Kim Ji-ho 2004b, 'Chaebol Investment Falls 33.5%', *Korean Herald*, 12 July, available at: www.koreaherald.co.kr.

Kim Ji-hyun 2004, 'Flexibility in Labour Top Priority', *Korean Herald*, 22 May, available at: www.koreaherald.co.kr.

Kim Mi-hui 2003, 'Factories Relocating Abroad to Cut Costs', *Korean*



وضعیت استعماری

علی حسوری

در شماره پیشین این نشریه و در یادداشتی کوشیدم استعمار را تعریف کنم و سه گونه استعمار شناسائی کردم که بر حسب تاریخ، استعمار کهن یا کلاسیک، استعمار نو و استعمار نوین بود. در این تعریف‌ها پایه را بر رابطه اقتصادی نهاده بوم و از جوانب دیگر، بویژه فرهنگی که در دوره ما بیش از همه ادوارد سعید به آن پرداخته است سخنی نگفتم.

از دیدگاه من عکس‌العمل یا رفتار متقابل مستعمره‌ها در برابر استعمار (در هر سه نوع آن)، همیشه از سر آگاهی شایسته و ناگزیر، معمولاً مناسب و متناسب نبوده و به وضعی انجامیده است که من آن را وضعیت استعماری می‌خوانم و خواهم کوشید که در این مقاله آن را توضیح دهم. از این لحاظ و با توجه به ارزش والای برخی از کارهای گذشته، مروری بر افکار ادوارد سعید را لازم می‌دانم.

سعید فصل سیوم کتاب خود «فرهنگ و امپریالیسم، بررسی فرهنگی سیاست امپراطوری»، را پایداری و رویارویی نام داد. این همان عکس‌العمل‌ها و رفتارهای متقابل است که به آن اشاره کردم. البته ما در کشور خود و کشورهای همسایه و حتی کمی دور از خود شاهد تجربه‌ها و عکس‌العمل‌هایی هم بودیم و هستیم که برای سعید کاملاً محسوس نیست. اجازه بدهید که با طرح مسئله او بحث را باز کنیم.

این روشن است که سعید، قضیه را بسیار کمتر سیاسی دیده است. کتاب او بررسی مستقیم سیاست فرهنگی امپراطوری نیست. گونه‌ای نقد ادبی است. به همین دلیل او هنگامی که مجموعه روابط دو

در صدسال گذشته، ظهور

جریاناتی مانند نهضت ملی در

ایران، مصر زمان ناصر، عراق

زمان قاسم، نه تنها نادر بلکه

بسیار کوتاه‌مدت بوده است

طرف را در کتاب معروفش فرهنگ و امپریالیسم «تاثیر» نام می‌دهد، به این نتیجه می‌رسد که بررسی این تاثیر بر «دیگران»، «تنها شناخت رابطه‌ای نامساوی نیست، بلکه مدخلی است بر مطالعه تکوین و شکل‌گیری مفهوم تجربیات فرهنگی خود غرب»^۲. گذشته از این، او حضور تاثیر نابرابر قدرت نزد غرب در برابر غیر غرب را زمانی قابل توجیه می‌بیند که «ما درک دقیقی نیز از صورت‌های فرهنگی، همچون رمان، قوم‌نگاری، گفتمان‌های تاریخی، نوع خاصی از اشعار و اپراهایی که در آن اشارات و تلمیحات بر اساس این تفاوت‌ها در آن‌ها فراوان است، داشته باشیم»^۳.

در این مورد باید توجه کرد که اگرچه تفسیرهای ادوارد سعید بیشتر جنبه ادبی دارد، اشکال کار او این است که او دوره استعماری را پایان یافته می‌بیند (تمام آن کتاب و کتاب دیگر او شرق‌شناسی) و در نتیجه نمی‌تواند به نقاط ضعف کسانی مانند آل احمد و شریعتی در کشور ما بپردازد. با آوردن دو سه مورد از کتاب او می‌توان به نظر او در مورد پایان یافتگی استعمار هم توجه کرد:

«تمامی حرکت‌ها، ادبیات و نظریه‌پردازی مقاومت در برابر اروپائیان یک واقعیت ملموس وجودی است... و در پهنه متفاوت دنیای پس از استعمار (تاکید از ما است) انسان به صورتی گسترده تلاش‌های فوق‌العاده‌ای را مشاهده می‌کند که در بحث‌هایی از نظر کیفیت مساوی می‌کوشد با گفتمان‌های بزرگشهرهای اروپا به معارضه برخاسته و تفاوت‌ها و گونه‌های جهان غیر اروپائی را در برنامه‌ها و اولویت‌های خویش به اثبات رساند»^۴. بعضی از این فعالیت‌ها – به عنوان مثال آثار دو روشنفکر مهم ایرانی فعال علی شریعتی و جلال آل احمد، که با سخنرانی، کتاب، نوار و گزارش‌های خود جاده را برای «انقلاب» اسلامی هموار کردند، استعمار را به عنوان مخالف مطلق فرهنگ بومی تفسیر می‌کنند: «غرب دشمن است، طاعون است، اهریمن است و شیطان است»^۵.

او آشکارا به علت دقیق آن طرز تلقی آل احمد و شریعتی که درک ناقصی از وضعیت سیاسی و استعمار نوین بود، توجه نمی‌کند. او میان استعمار و کارهای این دو فاصله تاریخی می‌بیند، اگر چه نظر او در باره غیظ شدید بومی‌گرایی آل احمد^۶ و محدودسازی درون‌گرایانه شریعتی^۷ به نظر من درست است، اما تنها بخشی از واقعیت است. آل احمد بومی‌گرا نبود، او ضد غیربومی بود، یعنی همه را به یک چوب می‌راند.

برای ما که در یک سوی معادله فرهنگ و امپریالیسم، و به نظر من فرهنگ و استعمار، ایستاده‌ایم، چیزی که سعید در این تاثیر بر آن تکیه دارد، یعنی «کتمان قدرت ضعیفتر با قدرت قویتر»^۸ چندان مهم نیست. اگر مسئله استعمار حل شده بود، این هم به خودی خود حل می‌شد. مهم این است که در بازی دو قدرت، چرا و چگونه قدرت ضعیفتر نه تنها مدام به باز تولید خود می‌پردازد یا بازتولید می‌شود، بلکه اغلب به شکل مضحکی تقابل ناخرمندانانه با قدرت برتر را هم تکرار می‌کند و به این شکل، بدون این که آشکار باشد و ظاهراً خود بخواهد به همان چیزی هم تبدیل می‌شود که خواسته قدرت برتر است. ادوارد سعید (که من با نظرش در مورد



منطقه‌ای - دست و پا می‌زند و از درک صحیح موقعیت خود عاجز است. نسخه را آمریکائیان برای آنان نوشته‌اند، همچنان که برای "جمهوری" آذربایجان. البته با ورود آن به اتحادیه اروپا جهش ناگهانی خواهد کرد، یعنی از مستعمره بودن بیرون می‌آید و به چرخ پنجم استعمار تبدیل می‌شود.

در کشور ما و پس از مشروطه، شاهان مورد پسند و در نتیجه انتخاب انگلستان بوده‌اند. رضا شاه انتخابی در برابر احمد شاه بود و به همین دلیل هم با تمام قدرتی که ظاهراً داشت، در برابر منافع انگلستان و نفت (از جمله قرارداد ۱۹۱۹) ساکت بود. او به علت بیسوادی، و در نتیجه نداشتن رواداری و ناتوانی در یادگیری، دیکتاتوری خشن و در عین حال مضحکی را در پیش گرفت که مضحک بودنش را چند نفر، از جمله ذبیح بهروز و تا حدی صادق هدایت روایت کرده‌اند. او در بهترین حالت از ترکیه تقلید می‌کرد. پسرش، بدون داشتن توانائی‌های پدر، همان دیکتاتوری را و به همان شکل پیش گرفت. حکومت اسلامی هم به همان شکل شاهان پهلوی ادامه داد. در صدهای اخیر و بویژه طی بیش از هشتاد سال گذشته دیکتاتوری ایران به همان شکل که بوده و گاه به دست کسانی بازتولید شده است که علاقه نداشتند دیکتاتور معرفی شوند. شاه می‌کوشید که در نظر جهانیان پادشاهی جلوه کند که شخصیتی کاریزماتیک و محبوب کشور خویش و آقای خمینی هم می‌خواست مورد پشتیبانی اساسی و علاقه "مستضعفین" باشد. ۱۰

این سخن در مورد سوریه، عراق و بسیاری دیگر از کشورهای خاور میانه و نزدیک صادق است. البته خود نمائی استعمار - که ظاهراً چندان علاقه‌ای هم به آن ندارد - در هریک از این‌ها با دیگری تفاوت دارد و این تفاوت به دلیل تفاوت‌های تاریخی، مردمی (اتنیکی)، مذهبی، منابع و ذخایر و موقعیت ژئوپولیتیکی است. برای نمونه ایران کشوری است با سابقه تاریخی دراز و در موارد بسیار، درخشان، با مردمانی گوناگون، با دو مذهب اصلی تشیع و تسنن و اقلیت‌های قومی، ملی و مذهبی، دارای ذخائر فراوان، کشوری وسیع در میان چند کشور مهم، خلیج فارس و دریای عمان. روشن است که وضع ایران با سوریه، پاکستان یا هر کشور دیگر متفاوت است. پاکستان نامی من‌درآوردی برای کشوری است که آن را در برابر هند تراشیده‌اند و از روزی که تراشیده شده برای هند مسئله بوده است. هم اکنون نیز با تبدیل کردن آن به مرکز آموزش‌های افراطی سیاسی - اسلامی، آن را برای همه خاورمیانه مسئله کرده‌اند. کاردی است که دسته خود را نمی‌برد. البته این دسته خونی خواهد شد. شاید روزی بشکند، چنان که یک بار شکست و به دو کشور تبدیل شد. اما نمی‌توان از این داستان گذشت که این کشور اکنون به وضع

استعمار اختلاف دارم) با پرداختن به نقد ادبی، از جریانات سیاسی ایران، بسیاری از مستعمره‌ها و استعمار دور افتاده است. به نظر من باید یک بار دیگر رابطه استعمار و فرهنگ را اما از دیدگاه سیاسی بررسی کرد.

اگرچه شواهد تاریخی برای بازتولید استبداد و وضعیت استعماری فراوان است، اما بد نیست که مثال‌هایی بزنیم. می‌دانیم که ما از جنبش مشروطه تا کنون درگیر مبارزه با استعمار و استبداد هستیم. از نظر من به دلیل آنچه در تعریف استعمار گفتم، کشور ما مستعمره نوع سیوم (مستعمره نوین) سرمایه‌داری جهانی و بویژه غرب است (که اخیراً روسیه هم به آن افزوده شده است) ۹. همین وضع را عراق و کشورهای همسایه شمال و غرب آن از روز تجزیه امپراطوری عثمانی تا به حال دارد. عربستان و مجموعه کشورهای عرب زبان، حتی مصر و شمال آفریقا، پاکستان، افغانستان، و ترکیه دارند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، جمهوری به اصطلاح آذربایجان، ترکمنستان و گرجستان هم به این مجموعه افزوده شده است.

هیچکدام از این کشورها استقلال اقتصادی و در نتیجه استقلال سیاسی ندارند. اوپک مجموعه‌ای است که تا کنون رعایت منافع غرب را کرده است. وارد نشدن کشورهای تازه استقلال یافته‌ای مانند جمهوری به اصطلاح آذربایجان در این مجموعه هم به نفع غرب است. چنین کشورهایی تنها می‌مانند و ناگزیرند مسائل اقتصادی خود را به تنهایی حل کنند. در صد سال گذشته، ظهور جریاناتی مانند نهضت ملی در ایران، مصر زمان عبدالناصر، عراق زمان قاسم، نه تنها نادر بلکه بسیار کوتاه مدت بوده است. در کمتر کشوری از این مجموعه اندیشمندی برخاسته است که به طور اساسی به این وضعیت در کشور خود یا (برای گریختن از سانسور یا خطر) به کشورهای همسایه اندیشیده باشد. امثال شریعتی و آل احمد در کشور ما به علت داشتن اندیشه پس‌روانه و ضدیت بی مورد با هر آنچه غربی است، خود اهمیتی از نظر استعمار نداشته‌اند. آنچه اهمیت داشته به راه افتادن یک جریان مخالف و مخالفانی بوده است که هم برای استعمار و هم به مراتب بیشتر، برای حکومت بومی خطرناک بوده است. اختلاف حکومت بومی با آنان مسئله‌ای است که علت اساسی آن ترس از توجه مردم به بحث‌های تازه و بویژه مباحثی است که حکومت به آن‌ها حساس بود و نه صدق قضایائی که آنان مطرح می‌کردند.

اکنون از میان همه این کشورها وضع ترکیه استثنائی است. در عین حال که شواهد مستعمره بودن این کشور فراوان است (مانند پایگاه نظامی بودن برای آمریکا، مبارزه بی امان با اقلیت‌های مخالف و کشتار آنان، مخالفت و حتی دشمنی با پدید آمدن فدراسیونی در همسایگی خود یا جلوگیری از تبدیل عراق به یک فدراسیون (...)) راه رهایی را در پیوستن به مجموعه «اتحادیه اروپا»، یعنی جا عوض کردن دیده است، بدین معنی که بتواند با ورود به اتحادیه اروپا، دشواری‌های خود را که به نظر ما استعماری و به نظر خود دولت ترکیه توسعه‌نیافتگی است، از میان بردارد و جزو عقب ماندگان آسیا نباشد. ترکیه در این تضاد - سیاست خارجی و وضع داخلی و

خفت‌باری مستعمره آمریکا است. چند رئیس‌جمهور آن که نظامی بوده‌اند، طبق یک الگوی نسبتاً قدیمی آمریکائی روی کار آمده‌اند و این کشور، شاید تنها جایی از جهان است که به ادامه آن الگو ادامه می‌دهد. آدم‌گشی در آن رواج دارد و کشتن بی نظیر بوتو نه آخرین آن‌ها است و نه چیزی مهم.

این گفتگوها را در مورد همه کشورهای که نام برده‌ایم می‌توان حتی با بسط مطلب و آوردن شواهد آماری و اجتماعی ادامه داد. رابطه تجاری این کشورها، نوع کالاها و نوع خریدشان، الگوی مصرف و... حتی الگوی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آنان چیزی است که باید بررسی شود. برای مثال، مهمترین طرف تجاری کشور عمان هنوز انگلستان است. بانک‌های انگلیسی در آنجا از همه بانک‌ها قویترند و شماری از مشاوران و کارشناسان اصلی حکومت انگلیسی هستند.



امیدواریم در بحث‌های آینده به این مسائل بپردازیم، اما چیزی که مهم است این که رابطه استعماری میان این کشورها و استعمارگران کهنه (مانند انگلیس و آمریکا) قطع نشده و با استعمارگرنو (روسیه) هم شکل گرفته و علیرغم همه کوشش‌های برخی از ملت‌ها، به دلیل دوام استبداد و نامناسب بودن عکس‌العمل‌ها خیلی آسان باز تولید می‌شود.

بر پایه آنچه گفته‌ایم باید وضعیت استعماری را تعریف کنیم. برای این کار به مقدمه کوتاهی نیازمندیم.

با توجه به این که استعمار نوعی وابستگی است، رهائی از آن با نوابستگی، یعنی استقلال تعریف می‌شود. بنابر این هر جا استقلال نیست، استعمار هست و هر جا که استعمار هست وضعیت استعماری هم هست. هم اکنون هیچیک از کشورهایی که آن‌ها را به عنوان مستعمره برشمردیم - با استثنای تا حدی ترکیه که آن هم دلایل خاص خود را دارد - قادر به داشتن تولید ملی نیستند. در ایران، به دلیل نبودن یک سیاست مشخص اقتصادی، تولید ملی وجود ندارد و این وضع حتی بدتر از پیش از انقلاب است. تقریباً همه کارخانه‌های فعال پیش از انقلاب تعطیل شده است، در حالی که بهینه کردن آن‌ها کار دشواری نبوده است. بخش مهمی از اقتصاد ایران دولتی یا دولتی - خصوصی است که در کمتر جای دنیا دیده می‌شود.

حکومت‌هایی تقابل خود را با استعمار در روی آوردن به دین دیده‌اند و با دمیدن در کوره غیظ دینی، همین تقابل را میان سوریه، عراق و از آن سو استعمار در میان بنیادگرایان اسلامی و امپریالیسم

(استعمار نوین) پدید آورده‌اند. در نتیجه غیظ دینی جانشین چیزی شده است که ادوارد سعید آن را در آل احمد غیظ استعماری خواند و پیش از این به آن اشاره کردیم. اما ما باید توجه کنیم که غیظ دینی جانشین کینه طبقاتی و استعماری است. نتیجه - گذشته از انحراف سیستماتیک - نوعی دشمنی بین دو طرف است که تفاهم دو طرف و بویژه کارحکومت بومی را مختل می‌کند. مهمتر این که حکومت بومی را از دریافت درست روابط باز می‌دارد. این دقیقاً یکی از موارد وضعیت استعماری است. وضعیت استعماری از جمله وضعی است که نتوان استعمارگر را فهمید یا شناخت و در نتیجه نتوان در برابر او عکس‌العمل درست کرد.

از سوی دیگر با کشتاری که بوسیله عمال اطلاعاتی محافل استعماری از نه تنها پیشوایان بلکه حتی جوانان کم سن و سال نهضت‌های چپ یا مخالف در کشورهایی مانند ایران، سوریه، عراق و مصر صورت گرفت و می‌گیرد، تنها مذهبیان رشد کردند که مورد علاقه محافل استعماری هستند و چنان که خواهیم دید به پایداری وضعیت استعماری کمک می‌کنند، به طوری که بر اساس گزارش‌های مختلف، آینده نزدیک جهان را رویاروئی‌های مذهبی رقم می‌زند. این به معنی فراموش شدن تقابل‌های سیاسی و اقتصادی است. فایده حکومت مذهبی این است که: ۱- کمونیست نمی‌شود، بلکه با کمونیسم به عنوان یکی از مظاهر کفر می‌جنگد. ۲- به دلیل آن که تلقی دینی از آزادی و حق چنان نیست که در باور عمومی جهان و در قوانین غیر دینی هست، با آزادی و دموکراسی می‌جنگد، زیرا این دو را دشمن خود می‌پندارد. ۳- از نظر حکومت دینی حق را نه مردم که شارع تعریف می‌کند، در نتیجه حقوق مسلم مردم را از ایشان می‌گیرد، زیرا خود را بر حق و نماینده شارع می‌داند. ۴- نتیجه این که همیشه بهانه‌ای برای تبلیغ علیه خود را به دست خود به دیگران می‌دهد و برای جنگ با آن تبلیغات به دور باطل می‌افتد. این وجه دیگری از وضعیت استعماری است.

از آن سو عوامل استعمار با تبلیغ کاغذی و غیرواقعی به نفع آزادی و دموکراسی (چیزی که در خود کشورهای استعمارگر وجود ندارد یا با هزار حيله دگرگون شده است) می‌کوشند از رشد نیروهای آزادیخواه و دموکرات در کشورهای مستعمره جلوگیری کنند. اگر بتوان آزادی و دموکراسی را دشمن حکومت بومی نشان داد، طبیعی است که با ستایش یا حمایت از آزادیخواه و دموکرات، به آسانی می‌توان او را به چنگال حکومت مستعمره سپرد. به این ترتیب حکومت بومی (مستعمره) با درک نادرستی که از هر گونه اندیشه غیردینی یا غیر ایدئولوژیک و از جمله آزادی و دموکراسی پیدا می‌کند، با آن - ها دشمن و از جهت دیگری به وضعیت استعماری دچار می‌شود.

حکومت و کار سیاسی وظیفه کسی تعیین شده است که به طور حرفه‌ای در این کار باشد و برای این کار تربیت شده باشد. امروزه می‌بینیم که در وزارتخانه‌های خارجه جوانانی را استخدام می‌کنند که خوب حقوق سیاسی و امثال آن تحصیل کرده باشند، چند زبان زنده دنیا را بدانند، زبان کشوری را که باید در آن خدمت کنند بدانند یا در دوره کارورزی بیاموزند. در مورد تاریخ و فرهنگ کشور

محل خدمت خود آگاهی‌های اساسی را داشته باشند. حال اگر کسی که کارش چیز دیگری است و برای تسلط به آن کار هم باید وقت زیادی بگذارد، بخواهد سیاستمدار شود، بی‌گمان سیاستمدار ناقصی خواهد شد و ناگزیر از این که نقص خود را بپوشاند. کوشش برای پوشاندن نقص خود که گاه منجر به یافتن نقص در دیگران می‌شود، خود از نشانه‌های وضعیت استعماری است.

سیاستمدار وضعیت استعماری بجای تکیه بر توانائی‌های خود ناگزیر می‌شود که چه بسیار چیزهائی را (که گاه مسلم و جهانی هستند) در دیگران انکار کند. از دو صورت خارج نیست. یا مردم در برابر انکار امری مسلم، بی‌اعتنائی نشان می‌دهند که سیاستمدار کشور مستعمره آن را پیروزی خود می‌شمارد و به دن کیشوت تبدیل می‌شود یا پاسخی دندان‌شکن به او می‌دهند و او را از خر شیطان پائین می‌کشند. هر دو این موارد از ویژگی‌های وضعیت استعماری است.

خلاصه این که وضعیت استعماری در حضور سیاستمداران ناوارد، دارای عصبیت (که ممکن است غیظ و حتی کینه دینی باشد)، بی‌اعتقاد به دانش، تخصص و کار حرفه‌ای، ناگزیر معتقد به سرکوب و استبداد، دن کیشوت‌وار، با روان‌های ساده و تحریک پذیر، یا حتی روان بیمار و ناتوان، معتقد به سرکوب و کشتار... معنی می‌شود.

سیاستمدار مستعمره یا قهرمان وضعیت استعماری به دلیل ضعف تخصص از درک روابط نو عاجز است و در نتیجه سیاستی را که ایجاد موازنه است، سازش از راه زد و بند می‌شناسد، ناگزیر بسیار آسان رشوه می‌دهد و اگر بتواند می‌گیرد. از نظر او رابطه نسبی معنی ندارد یا باید زنگی زنگ بود یا رومی روم. یا دوست یا دشمن، یا با من یا بر من. کسی که در میان این دو حیطه حرکت می‌کند حيله‌گر است و سر سیاستمدار وضعیت استعماری کلاه می‌گذارد.

وضعیت استعماری عبارت است از ضعف تخصص و در نتیجه اشتباه کردن سیاست با تجارت یا هر کار دیگر، از جمله دادن تعریف نادرست برای قدرت برتر، گرفتاری در عصبیت، لجبازی و سقوط در دور باطل، اعتقاد به نظریه توطئه، زد و بند، رشوه دادن و گرفتن، دو گونگی سیاست و مردم و سیاه و سفید بودن آنان. برحق بودن نظریه خویش و باطل بودن نظریه‌های دیگر (خود فریفتگی). در نتیجه عار نداشتن از شکست و ادامه دادن به سیاست و تدبیر نادرست، ماستمالی و توجیه نادرست، گوسفند شمردن مردم و در نتیجه قتل عام کردن آسان یا تجاوز به حقوق آنان.

این در بهترین حالت و در وجود استقلال رای است. اگر نظام از بیخ و بن وابسته باشد که داستان دیگری است.

صدام حسین چه مقدار از این ویژگی‌ها را داشت و با آن‌ها به کجارسید؟ قذافی چه مقدار دارد و چرا ساکت شد؟ ۱۱ چند نمونه دیگری شناسید؟ علی‌آف پدر و اکنون پسرش در همسایگی ما، حافظ اسد و پسرش، سیاستمداران اردن، لبنان، مصر و رهبران امارات که این روزها فیل هوا می‌کنند. سیاستمداران پاکستان و هم اکنون در عراق. افغانستان، ترکمنستان و...

سیاستمداران مستعمره‌های نوین دلخواه امپریالیسم

(استعمارنویین) هستند. دقیقا همان کارهائی را می‌کنند که به نفع استعمار است. ستیزه با دانشمندان، متخصصان و متفکران بومی، ستیزه با نسل جوان پیشرو و فرار دادن هردو اینان به خارج از کشور و در نتیجه در اختیار استعمار قراردادن بهترین متخصصان و جوانان. اینان بوسیله توده مردمی عقب نگه داشته شده و با معیارهائی انتخاب شده‌اند که آن‌ها را گوئی استعمار به دست داده است. نگاهی به پاکستان همه این‌ها را روشن می‌کند. برخی از اینان افراد ساده‌لوحی با درکی بسیار کوتاه و ناقص از جهان هستند. رجائی، سیاستمدار فقید جمهوری اسلامی نمونه این‌ها و به قول آیت‌الله فقید، ابوالفضل موسوی زنجانی نمونه یک مستضعف (در معنای کلاسیک آن) بود که در تمام مدت کارش دل من برایش می‌سوخت. اوحتی به زبان مادری خویش مسلط نبود.

اینک، باید پرسید که آمریکا و انگلیس و به طور کلی اروپا و حتی روسیه، واقعا تا چه اندازه به دموکراسی در خاورمیانه دلبستگی دارند. آیا اگر حکومت‌های دموکراتی در این ناحیه پاگیرند، بازهم اعراب بی‌ملاحظه و با رقم‌های میلیاردری از آمریکا اسلحه خواهند خرید؟ در وجود حکومتی دموکرات، کارخانه‌های این کشورها یکی یکی، بلکه چندتا چند تا بسته خواهد شد؟ یکی از نشانه‌های مهم وضعیت استعماری، رواج اعتیاد است. در کجای جهان به اندازه خاورمیانه مواد افیونی تولید، توزیع و مصرف می‌شود؟ آیا بازهم اعضای سفارت آمریکا با اردنگی از کشوری "دموکرات" بیرون خواهند رفت؟ آیا کشور گرفتاری مانند عراق درست در نهایت گرفتاری و عقب نشینی تصادفی همسایه سخن از اختلاف مرزی خواهد گفت؟

آیا شرکت‌های آمریکائی و انگلیسی در حکومت به اصطلاح آذربایجان این گونه تاخت و تاز خواهند کرد؟ آیا...

یادداشت‌ها:

- ۱- سعید ادوارد (۱۳۸۲) فرهنگ و امپریالیسم. ترجمه اکبر افسری. تهران: انتشارات طوس، ص ۲۸۷
- ۲- همان، همان ص. ۳- همان ص. ۴- در ترجمه بی جهت فعل جمع است.
- ۵- همان، ص ۷۳-۷۴ ۶- همان، ص ۳۳۷ ۷- همان، ص ۴۷۹
- ۸- همان، ص. ۲۸۸
- ۹- کافی است نوع روابط اقتصادی ایران و روسیه و خریدهای ایران از آن کشور مورد توجه قرار گیرد.
- ۱۰- واژه مستضعف اساسا به معنی عقب افتاده و سبک مغز است. دادن معنی محروم و مانند آن به این واژه از کارهای انقلابیان مسلمان و برای دو هدف است: ۱- پرهیز از اصطلاحات چپ و ۲- گنگ و نامفهوم (بی مصداق) کردن واژه تا فردا کسی مدعی نشود.
- ۱۱- در میان سیاستمداران کشورهای مستعمره نمونه‌هائی هست که در مضحک بودن بی نظیرند. رئیس جمهور فقید ترکمنستان که گرفتار کیش شخصیت بود حتی نام روزهای هفته را عوض و یک روز را به نام مادر خود کرده بود. فکرش را بکنید که انسان در کشوری (؟) زندگی کند که مثلا بجای چهارشنبه بگویند خدیجه خانم. چه زندگی شیرینی!

تاریخ صد ساله‌ی جنبش‌های سوسیالیستی، کارگری و کمونیستی ایران

۱۳۸۶-۱۲۸۴

از انقلاب مشروطیت ۱۲۸۴ تا انقلاب ۱۳۵۷

نویسنده: یونس پارسابناب

ویراستار: ساسان دانش

پیشینه‌ی انجمن‌های صنفی و قومی

سابقه و سنت تشکیل انجمن در ایران به دویست سال پیش می‌رسد. (۱) تا آنجا که اطلاع داریم قدیمی‌ترین انجمنی که نزدیک به صدوبیست سال پیش از وقوع انقلاب مشروطیت در ایران پا به عرصه‌ی وجود گذاشت مجمعی بود به اسم "کانون نهضت" که در شهر اصفهان به همت سیدعلی مشتاق (۲) در سال‌های آخر قرن هیجدهم میلادی (در اواخر حکومت زندیه) ایجاد گشت. با آغاز حکومت قاجارها در سال ۱۷۹۴ میلادی، ایجاد انجمن‌ها رونق بیشتری یافت. یکی از ویژگی‌های اساسی و متفاوت انجمن‌های دوران قاجاریه به ویژه در دو دهه‌ی آخر قرن نوزدهم، گرایش آنها به سوی بحث و بررسی مسایل آموزش و پرورش و امور سیاسی ایران و جهان بود. برخی از معروف‌ترین انجمن‌های این دوره که در روند فعالیت خود خصلت سیاسی یافتند، عبارت بودند از:

- "جمعیت بازرگانان" - محمد حسن امین‌الضرب و پسرش محمد حسین امین‌الضرب (۱۸۸۳ میلادی)، در تهران.
- "انجمن معاریف" - یحیی دولت‌آبادی، پسر هادی دولت‌آبادی (از رهبران بانی‌های ازلی) که مدتی بعد یکی از مورخان سرشناس تاریخ معاصر ایران شد و محمد حسین امین‌الضرب، یکی از تجار سرشناس ایران در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه (۱۸۹۸ میلادی).

بسیاری از این انجمن‌ها و جمعیت‌ها، دارای اعضا گوناگون قومی و فرهنگی از اقلیت‌های مذهبی و ملی بودند. به طور مثال "جمعیت بازرگانان" شامل افراد سرشناس از ارامنه و زرتشتیان ایرانی بود. با اینکه در دوره‌های نزدیک به پانزده سال پیش از وقوع انقلاب مشروطیت -از دوره‌ی جنبش ضد استعماری تنباکو در سال ۱۲۶۹ خورشیدی (۱۸۹۰ میلادی) تا امضای اعلامیه‌ی مشروطیت در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶ میلادی)- بیشتر این انجمن‌ها و جمعیت‌ها در شهرهای ایالات شمالی ایران (به ویژه در تهران، تبریز، مشهد و رشت) توسط افراد متنفع سیاسی و تحصیل کرده‌های مذهبی و غیرمذهبی دایر گشتند. ولی در

شهرهای ایالات جنوبی ایران (به ویژه در اصفهان، شیراز و یزد) نیز انجمن‌های متعددی در این دوره تاسیس گشتند. در دهه‌ی ۱۸۹۰، انجمنی در کرمان توسط میرزاآقاخان کرمانی، یکی از فعالان جنبش تنباکو و از نخستین سوسیالیست‌های ایران با همراهی شیخ احمد روحی (هر دو دامادهای صبحی ازلی، رهبر فرقه‌ی بانی‌های ازلی) تشکیل شد. یکی دیگر از اعضای برجسته‌ی این انجمن میرزا رضا کرمانی، یکی از پیروان سید جمال‌الدین اسدآبادی (معروف به افغانی) بود که در سال ۱۸۹۶ میلادی نزدیک به ده سال پیش از آغاز مشروطیت، ناصرالدین شاه را ترور کرد. هم چنین در شهر اصفهان در همین دوره سه روشنفکر بزرگ، ملک‌المکلمین، سید جمال‌الدین واعظ و شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی که به فرقه‌ی بانی ازلی تعلق داشتند، "انجمن ترقی" را برای مبارزه در راه ترقی و تحول و اصلاحات ایجاد کردند. همان طور که پیشتر نیز اشاره شد، بزرگ‌ترین و رادیکال‌ترین انجمن‌ها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در ایالات شمال ایران توسط روشنفکران و دانشمندانی که تحت تاثیر جنبش‌های اصلاح طلبانه‌ی کشورهای همجوار ایران به ویژه روسیه تزاری و ترکیه عثمانی بودند، تشکیل یافتند.

در دوره‌ی بین وقایع جنبش تنباکو در سال ۱۸۹۰ و انقلاب مشروطیت در سال ۱۹۰۶، روشنفکران جوان تبریز که تحت تاثیر فرهنگ لیبرالیسم کشورهای اروپای غربی و جنبش اصلاح‌طلبانه در ترکیه عثمانی از یک سو و فرهنگ سوسیال دموکراسی روسیه تزاری از سوی دیگر بودند، یک انجمن سیاسی، تحت عنوان "کتابخانه تربیت" در سال ۱۸۹۸ ایجاد کردند، برخی از اعضای شاخص این انجمن که مدتی بعد نقش برجسته‌ای در جنبش مشروطیت ایران ایفا کردند، عبارت بودند از:

- حسن تقی‌زاده، که مدتی بعد نماینده‌ی ایالت آذربایجان در دوره‌ی اول مجلس شورای ملی در سال ۱۲۸۶ خورشیدی و یکی از مؤسسان "حزب دمکرات ایران" در سال ۱۲۹۸ (۱۹۰۹ میلادی) گشت.



• محمد شبستری، معروف به ابوالضیا که در سال ۱۲۹۶ خورشیدی (۱۹۰۷ میلادی) ناشر روزنامه‌ی "مجاهد" ارگان مجاهدین تبریز، بازوی نظامی "انجمن تبریز" و "مرکز غیبی" گشت.

• محمدعلی تربیت، برادر همسر تقی‌زاده و مؤسس مدارس مدرن در تبریز و تهران و مدیر "کتابخانه تربیت" که به مرکز فعالیت‌های سیاسی انجمن تبدیل شد.

• حسین عدالت، ناشر نشریه‌ی "عدالت" در تبریز که به خاطر حمایت از حقوق زنان مورد نکوهش عناصر مذهبی ارتجاعی قرار گرفت و ناچار شد شهر تبریز را ترک گوید.

حسن تقی‌زاده و همکاران وی مدتی بعد در سال ۱۹۰۱ میلادی، مدرسه‌ی مدرن تربیت را در شهر تبریز افتتاح کرده و به تدریس زبان‌های اروپایی از جمله فرانسه، آلمانی، روسی و انگلیسی و همچنین علوم اجتماعی پرداختند. این بار نیز آنان مورد نفرت و حمله‌ی سنت‌گرایان مذهبی و ارتجاعی قرار گرفتند و ناچار شدند که مدرسه را تعطیل کنند. پس از یک سال دوباره "کتابخانه تربیت"، توسط روشنفکران بازگشایی شد و به چاپ و فروش کتاب و مجله و روزنامه (که به طور مرتب از روسیه تزاری، هندوستان و ترکیه عثمانی وارد می‌کردند) اقدام نمود. کتابخانه تربیت، انتشار نشریه‌ی دو هفته‌ی "گنجینه‌ی فنون" را در سال ۱۹۰۲ میلادی آغاز نمود که در شهر تهران مورد استقبال روشنفکران قرار گرفت. با اینکه این نشریه بیشتر از یک سال دوام نیاورد و خود کتابخانه نیز پس از کودتای محمد علیشاه قاجار و استقرار "استبداد صغیر" توسط استبدادگران به آتش کشیده شد، اما نویسندگان و دست‌اندرکاران آن فرصت یافتند که با روشنفکران ایرانی در خارج از کشور به ویژه با محمد جلیل قلی‌زاده، سردبیر محبوب نشریه‌ی "ملا نصرالدین" و اعضای حزب سوسیال دمکرات کار روسیه (شاخه‌ی باکو) روابط تنگاتنگی برقرار کنند که منجر به همکاری آنها در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، به ویژه در جریان انقلاب مشروطیت شد.

با آغاز انقلاب مشروطیت، روند شکل‌گیری و گسترش انجمن‌های سیاسی و عقیدتی، شتاب گرفت. اوج‌گیری انقلاب مشروطیت به عنوان حرکتی مردمی سبب شد که بیشتر انجمن‌های تازه تاسیس‌یافته و قدیمی که تا آن زمان به دربار وابسته بودند، از حکومت فاصله گرفته و با هویت مستقل به فعالیت بپردازند. افزون بر این، انجمن‌های عصر مشروطیت از تنوع خاصی برخوردار بودند و از نظر صنفی، عقیدتی، سیاسی، فرهنگی و عشیره‌ای به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شدند و از انجمن‌های پیش از مشروطیت، سیاسی‌تر جلوه می‌کردند.

برخی انجمن‌ها توسط افرادی که از شهرستان‌های مختلف ایران آمده و در تهران مستقر شده بودند، اداره می‌شد. مهم‌ترین این

انجمن‌ها عبارت بودند از "انجمن اصفهانی‌ها" به ریاست میرزا محمود اصفهانی و "انجمن مجمع انسانیت" به ریاست مستوفی-الممالک (حسن مستوفی) که متعلق به گرگانی‌های ساکن تهران بود و سرانجام "انجمن آذربایجان" که در همین نوشتار، جایگاه و اهمیت این انجمن توصیف خواهد شد.

گفتنی است که دیگر انجمن‌ها، ارتجاعی یعنی علیه مشروطیت و طرفداران استبداد بودند. معروف‌ترین آنها عبارت بودند از: "انجمن ورامین" به رهبری محمد اقبال‌الدوله، "انجمن همت‌آباد"، "انجمن بی‌نام" به رهبری حسن وثوق‌الدوله و "انجمن فتوت" به رهبری ظفرالسلطنه که هدف اصلی آن تخریب "انجمن آذربایجان" در تهران بود. یکی دیگر از انجمن‌های ضد مشروطیت، "انجمن خدمت" بود که توسط احتشام‌السلطنه (محمود علامیر) و علاءالدوله تشکیل شد و بیشتر اعضای آن را شاهزادگان و ملاکین بزرگ طرفدار دربار تشکیل می‌دادند. انجمن‌های ارتجاعی دیگری نیز در دوره‌ی اول مشروطیت فعالیت داشتند که در ظاهر ادعای طرفداری از مجلس اول را می‌کردند ولی در عمل با شاه و دربار علیه مشروطیت همکاری‌های آشکار و پنهان داشتند. معروف‌ترین آنها "انجمن مخفی ثانی" که مدتی بعد، انجمن‌های "انصار" و "جنوب" را در درون خود ادغام کرد و به نفع کودتای محمد علیشاه موضع گرفت. (۳)

در تاریخ معاصر ایران، انجمن‌هایی که در آغاز انقلاب مشروطیت با هدف حفظ و بقای مشروطیت و مجلس فعالیت می‌کردند، به نام "انجمن‌های ملی" معروف گشتند. این انجمن‌ها بر خلاف انجمن‌های ارتجاعی و وابسته به حکومت، در همکاری نزدیک با آزادیخواهان تاثیر بسزایی بر وقایع آن دوره داشتند و در موارد بسیار موجب پیشرفت و رشد امر انقلاب مشروطیت در سراسر ایران گشتند. این انجمن‌ها به دو نوع مشخص تقسیم می‌شدند؛ "شوراهای زنان" و "انجمن‌های ملی". هر دو نوع این نهادها برخلاف انجمن‌های ارتجاعی، نه تنها به طور آشکار مستقل از دربار و هیأت حاکمه بودند بلکه از منظر سیاسی، به خاطر پیشبرد فزاینده‌ی امر انقلاب مشروطیت و گسترش اندیشه‌های آزادی‌طلبی و برابری‌طلبی به وجود آمدند. بیشتر انجمن‌های ملی همراه با مراکز غیبی و مخفی و برخلاف انجمن‌های صنفی و قومی وابسته به دربار، تحت تأثیر مستقیم و یا غیرمستقیم عناصر سوسیال دمکرات ایران (اجتماعیون - عامیون) عمل می‌کردند و به دلیل نقشی که در دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت داشتند، به تفصیل به چگونگی شکل‌گیری و تکامل آنها می‌پردازیم.

انجمن‌های ملی همسو با اجتماعيون - عاميون

پس از شوراهای زنان، رادیکال‌ترین سازمان‌های سیاسی مشروطه-طلب در دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت جمعیت‌هایی بودند که به نام "انجمن‌های ملی" موسوم بودند. معروف‌ترین این انجمن‌ها عبارت بودند از:

انجمن آذربایجان، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین انجمن ملی در دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت در شهر تهران بود که در آغاز سال ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۰۸ میلادی) نزدیک به سه هزار نفر عضو داشت

"انجمن برادران دروازه قزوین" به ریاست سلیمان میرزا اسکندری، "انجمن شاه‌آباد" و "انجمن آذربایجان". سلیمان میرزا در عین حال عضو "کمیته انقلاب (۴)" و از یاران نزدیک ملک‌المتکلمین بود و با فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون نیز ارتباط داشت.

ملک‌المتکلمین از اعضای "انجمن ملی" در تهران بود که در فراز و نشیب آغاز انقلاب مشروطیت با ۶۰ نفر عضو تشکیل شد. این انجمن برای ایجاد وحدت و تمرکز فعالیت‌های پراکنده‌ی انجمن‌های طرفدار مشروطیت و آزادی به وجود آمد. عده‌ای از اعضای این انجمن که نقش مؤثری در جریان دوره‌ی اول انقلاب ایفا کردند، به جز ملک‌المتکلمین، می‌توان از میرزا جهانگیرخان، مدیر روزنامه‌ی "صوراسرافیل" محمدرضا مساوات، مدیر روزنامه‌ی "مساوات" و سید جمال واعظ، یکی از سخنوران زبردست و مبارز، نام برد.

"انجمن آذربایجان"، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین انجمن ملی در دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت در شهر تهران بود که در آغاز سال ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۰۸ میلادی)، نزدیک به سه هزار نفر عضو داشت. اهمیت این انجمن را باید در حضور نمایندگان دهگانه‌ی آذربایجان در دوره‌ی اول مجلس شورای ملی از یک‌سو و به خاطر رابطه‌ی سیاسی و تشکیلاتی با انجمن تبریز از سوی دیگر مورد توجه و بررسی قرار داد.

روزنامه‌های مهم دوره‌ی مشروطیت مانند "حبل‌المتین"، "مساوات" و "صوراسرافیل" فعالیت‌های این انجمن و رهبران آن را گزارش داده‌اند. این انجمن با تبلیغ ایجاد همبستگی بین اقلیت‌های مختلف مذهبی و ملی در ایران فعالیت می‌کرد و امکانات خود را در اختیار رهبران جنبش مشروطیت قرار می‌داد و کانونی برای پخش اخبار و فعالیت‌های آنها بود. رهبران جنبش مشروطیت بدون حمایت و رضایت این انجمن هیچ برنامه‌ای را به مورد اجرا نمی‌گذاشتند. در طول دوره‌ی اول مشروطیت افراد شاخصی همچون ملک‌المتکلمین و سید جمال واعظ از نزدیک با رهبران انجمن آذربایجان و نمایندگان آذربایجان در مجلس اول همکاری داشتند. حسن تقی-زاده که مدتها ریاست انجمن آذربایجان را به عهده داشت و در ضمن یکی از نمایندگان معروف مجلس از شهر تبریز بود، همکاری‌های نزدیک خود را تا وقوع کودتای تیر ماه سال ۱۲۸۷ خورشیدی (ژوئن ۱۹۰۸ میلادی)، با ملک‌المتکلمین و دیگر رهبران جنبش

مشروطیت که برخی از آنها حتی عضو انجمن آذربایجان نیز نبودند، حفظ کرد. اما علت اصلی محبوبیت "انجمن آذربایجان" رابطه‌ی تنگاتنگ نمایندگان ایالت با "انجمن تبریز" بود که شاید انقلابی-ترین و مؤثرترین سازمان سیاسی در ایران آن زمان محسوب می-شود.

انجمن تبریز و مجلس شورای ملی (دوره‌ی اول)

انجمن تبریز در آستانه‌ی اعلام مشروطیت در مرداد ماه سال ۱۲۸۵ خورشیدی، توسط ۲۰ نفر از تجار، روشنفکران و علمای طرفدار مشروطیت در تبریز تاسیس یافت. این انجمن پس از اعلام مشروطیت خود را با دو دشمن قوی، محمدعلی میرزا (ولیعهد) و حاجی میرزا کریم (امام جمعه تبریز) در شهر تبریز روبرو گشت. با پیدایش و گسترش انجمن، مردم یا عضو آن شدند و یا به "فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون" تمایل نشان می‌دادند (۵)، حاجی میرزا کریم که تا آن زمان دومین مرد مقتدر در شهر تبریز پس از ولیعهد بود، متوجه شد که مردم به او مراجعه نمی‌کنند و مشکلات خود را از طریق انجمن تبریز رفع می‌کنند. حاجی میرزا کریم که به تضعیف موقعیت خویش آگاه گشته بود، تلاش کرد که به اعضای انجمن تبریز نزدیک شود و از طریق رشوه دادن، آنها را تحت نفوذ خود قرار دهد. در نتیجه انجمن تبریز بسیار آگاهانه عمل کرد و در ۲۷ اکتبر سال ۱۹۰۶ با تصمیم "مرکز غیبی" و حمایت نظامی "مجاهدین"، حاجی میرزا کریم و متحد وی، آخوند میرهاشم دوچی را که با ولیعهد بر علیه مشروطه‌طلبان فعالیت می‌کرد، از تبریز اخراج کرد.

محمدعلی میرزا، شدیداً از واکنش انجمن تبریز خشمناک شد، اما تصمیم گرفت که اخراج متحدین خود را تحمل کند و انتقام خود را از انجمن تبریز به فرصت مناسبی محول سازد. در همان روزها، پس از اینکه نمایندگان تبریز برای مجلس اول انتخاب شدند، ولیعهد اعلام کرد که وظیفه و کار انجمن به پایان رسیده و باید منحل گردد. میرزا حسن مجتهد، یکی از علمای مهم شهر نیز به نفع محمدعلی میرزا موضع گرفت. ولی انجمن تبریز مقاومت کرد و مجاهدین (۶) تحت رهبری مرکز غیبی، نیروی نظامی ولیعهد را به چالش طلبیدند و از ساختمان انجمن تبریز حفاظت کردند. مجاهدین اعلام کردند که شرایط سیاسی و اجتماعی تغییر یافته و وظیفه‌ی انجمن، فقط به انتخابات محدود نمی‌شود و هدف انجمن باید حفظ ارزش‌های مشروطیت و قانون اساسی باشد.

ولیعهد دوباره عقب نشینی کرد و انجمن تبریز به کار خود ادامه داد و پس از آن برای دو سال، تا کودتای محمدعلیشاه علیه مشروطیت در تیر ماه سال ۱۲۸۷ خورشیدی در تبریز به طور عینی یک دمکراسی ملی تحت رهبری انجمن تبریز و حمایت "مرکز غیبی" و فرقه‌ی "اجتماعیون - عامیون" به وجود آمد. انجمن تبریز در این مدت با نهادها و فعالان جنبش مشروطیت در دیگر شهرها رابطه برقرار ساخت و با فرستادن نمایندگان به مجلس شورای ملی در حفظ و بقای ارزش‌های مشروطیت کوشید. حضور ده نماینده‌ی آذربایجان در مجلس شورای ملی که جناح رادیکال درون مجلس را

تشکیل می‌دادند و فعالیت‌های "انجمن آذربایجان" در پایتخت، انجمن تبریز را قادر ساخت که در کوتاه‌ترین زمان از اوضاع تهران آگاه شود و رابطه‌ی مستقیم و نزدیکی با مشروطه‌طلبان تهران برقرار سازد.

اصلاحات جدی و پایه‌ای انجمن تبریز به طور طبیعی منافع بسیاری از علمای مذهبی، زمین‌داران و تجار ثروتمند را به خطر انداخت. در جریان سال ۱۲۸۶ میلادی، در کشاکش اوج‌گیری و نهادینه شدن دمکراسی ملی، بخش بزرگی از علمای مذهبی، انجمن تبریز را مورد انتقاد و حمله قرار دادند و ادعا کردند که اعضای آن "لامذهب‌های بابی" هستند. به طور مشخص میرزا حسن مجتهد، اعضای انجمن را به کفر متهم کرد و از مردم خواست که در جلسه‌های آنها شرکت نکنند. ولی شیخ ثقة‌الاسلام، مجتهد معروف تبریز از انجمن دفاع کرد و گفت همه‌ی مواردی که در درون انجمن تبریز بحث می‌شود، شرعی هستند و کثرت‌گرایی و وجود نظرگاه‌های مختلف را در داخل مسلمان‌ها منعکس می‌کنند و باید مورد احترام قرار گیرند.

با اینکه مخالفت اقلیت که منافع خود را در مقابل اصلاحات اساسی انجمن تبریز در خطر می‌دیدند به تدریج افزایش یافت و حتی چندی از نمایندگان خود تبریز در شهر تهران با سیاست‌های انجمن به مخالفت برخاستند، ولی انجمن تبریز تحت رهبری مرکز غیبی به اجرای اصلاحات خود ادامه داد و علیه فعالیت‌های محمدعلی میرزا (که اواخر سال ۱۲۸۶ میلادی به تهران منتقل شده بود تا پس از مرگ پدرش مظفرالدین شاه به سلطنت بنشیند)، به مبارزه پرداخت. محمدعلی میرزا در سن سی و هشت سالگی، پس از مرگ مظفرالدین شاه در ۱۹ ژانویه سال ۱۹۰۷ میلادی، بر اریکه سلطنت نشست. در همان ماه‌های اول سلطنت، بیشتر اعضای مجلس دوره‌ی اول، به ویژه نمایندگان تبریز که عملکرد و دیدگاه پادشاه جدید در تبریز را می‌شناختند، باور داشتند که محمدعلیشاه دشمن مشروطیت و آزادی است. او با انتصاب افراد مستبد و فاسد در سطح مدیران عالی کشوری در ایالات مختلف و مخالفت آشکار با "انجمن تبریز" و نمایندگان مجلس که پیشنهاد دریافت وام از روسیه و انگلستان را رد کرده بودند، دشمنی خود را با مشروطیت بروز داد.

از همان نخست، انجمن تبریز، فعالانه به افشاگری علیه محمدعلیشاه پرداخت و مردم را از توطئه‌های او علیه مجلس اول، آگاه ساخت. محمدعلیشاه با اینکه تعدادی از نمایندگان مجلس را با نقاب دروغین دمکراسی فریب داد و حتی با ادای سوگند وفاداری به قانون مشروطیت، برخی از نمایندگان را نسبت به خود خوشبین ساخت ولی هرگز قادر نشد که نظر انجمن تبریز را نسبت به خصلت و ماهیت ارتجاعی و مستبد خود تغییر دهد. همکاری‌های نزدیک شاه با مهره‌های ارتجاعی و مستبد جامعه (افرادمانند کامران میرزا و امیر بهادر (۷) و وابستگی او به معلم و مشاور روسی خود، شاپشال و فرماندهی نیروی نظامی قزاق‌ها، کلنل لیاخوف) اعضای اصلی انجمن تبریز را بر آن داشت که شاه در تدارک کودتا علیه مشروطیت است و شهر تبریز باید در تدارک قیام برای دوره‌ی دوم انقلاب باشد. اواخر بهمن سال ۱۲۸۵ خورشیدی (اوایل فوریه ۱۹۰۷ میلادی)،

انجمن تبریز طی یک نامه‌ی مفصل به مجلس اول، خواستار انجام یک تقاضای هفت‌گانه از قوه‌ی مقننه گردید. نکات اصلی این تقاضا عبارت بودند از:

- تهیه و تقدیم یک سند رسمی از طرف شاه به مجلس، مبنی بر اینکه او به قانون اساسی ایران وفادار است.
- کابینه‌ی دولت باید محدود به هشت وزیر باشد و همگی باید از طریق مجلس انتخاب گردند.
- افسران بلژیکی گمرک ایران، از جمله رئیس گمرک تبریز عزل گردند.
- تشکیل انجمن‌های (شوراهای) ایالتی و ولایتی در سراسر ایران به مورد اجرا گذاشته شود.

دولت ایران به رهبری نخست وزیر وقت میرزا نصراله مشیرالدوله نائینی در پاسخ به انجمن تبریز پیشنهاد کرد که اگر انجمن تبریز تعدادی از واژه‌ها و اصطلاحات را از تقاضاها بردارد، کابینه‌ی دولت موفق خواهد شد که این تقاضاها را به امضای شاه برساند. مخبرالسلطنه، معاون نخست وزیر، پافشاری کرد که واژه‌ی "مشروطیت به ملت مسلمان ایران قابل قبول نیست" زیرا آن واژه در واقع به "قوانین الهی کشور بی حرمتی می‌کند و سلطنت در یک کشور مسلمان باید مطابق قوانین شرعی باشد". او خاطر نشان ساخت که اگر نمایندگان مجلس واژه‌ی "مشروطیت" را حذف کرده و به جای آن واژه‌ی "مشروع" را برگزینند، شاه نیز موافقت خواهد کرد. مخبرالسلطنه توضیح داد که "مشروطیت" حقوق مساوی در قوانین را به تمام اعضای جامعه تامین می‌سازد و این آزادی مذهب را نیز شامل می‌گردد. او به طور مشخص پرسیده بود که چگونه، آن نوع آزادی می‌تواند به یک کشور مسلمان داده شود؟ (۸)

بیشتر اعضای فعال مجلس مخالف چنین تجدید نظری بودند، در نتیجه شاه نیز از امضای آن لایحه خودداری کرد. بحث و مناقشه ادامه یافت ولی آنچه که محمدعلیشاه را ناچار ساخت که لایحه‌ی مجلس را با وجود واژه‌ی مشروطیت بپذیرد اعتصاب‌ها و تظاهرات مردم در شهر تبریز تحت رهبری ستارخان و "مرکز غیبی" بود. عقب‌نشینی شاه و طبقه‌ی حاکمه، زمانی اتفاق افتاد که آنها وقوع انقلاب را به طور حتمی در شهرهای تبریز و تهران پیش بینی کردند. پذیرش تقاضاهای انجمن تبریز از طرف شاه و دیگر مستبدان، نیرو و انرژی بسیاری به طرفداران جدی مشروطیت در اولین بهار آزادی در سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۹۰۷ میلادی)، به ارمغان آورد. در همین بهار آزادی بنا به گفته‌ی کسروی، جنبش ملی به جنبش اجتماعی تبدیل گشت و تقاضاهای بسیاری از طرف تهیدستان شهری و روستایی مطرح گشتند. بدیهی می‌نمود که این شرایط انقلابی، نمی‌توانست اقلیت ثروتمند و علمای مذهبی و زمین‌دار را که تا آن زمان از مشروطیت طرفداری کرده بودند به هراس نیندازد. بسیاری از علمای مذهبی که تا آن زمان تصور می‌کردند که مردم مشروطیت را می‌خواهند تا امور کشور را به دست آنها بسپارند، به تدریج دریافتند که اشتباه می‌کردند.

اوج‌گیری جنبش‌های توده‌ای در میان تهیدستان شهری و



شیخ فضل الله نوری یکی از مراجع تقلید شیعیان در مخالفت با انقلاب مشروطه به دار آویخته شد.

داخل انجمن شد. شایان توجه است که این بحث‌ها برای نخستین بار اختلاف‌ها و نظرگاه‌های آشتی‌ناپذیر طبقاتی را در داخل انجمن نیز دامن زد. تا آن زمان اعضای انجمن در مبارزات علیه محمدعلیشاه و به نفع مشروطیت هماهنگ و همگون عمل می‌کردند؛ ولی پس از واقعه‌ی قره‌چمن، شیخ سلیم و چندین عضو انجمن به طرفداری از دهقانان برخاستند و در مقابل برخی از اعضای انجمن که از مالکین و میرزاحسن مجتهد حمایت می‌کردند، مقاومت کردند. بخشی از اعضای انجمن که مخالف جنبش روستائیان بودند، تحت حمایت میرزاحسن مجتهد متحد شدند و سه نفر از طرفداران جنبش دهقانان قره‌چمن، شیخ سلیم، میرزاحسن واعظ و میرزا جواد ناطق را از انجمن اخراج کردند. این امر موجب شد که مجاهدین تحت رهبری ستارخان و با حمایت "مرکز غیبی" در مقابل ساختمان انجمن اجتماع کرده و خواستار اخراج میرزاحسن مجتهد شوند. پشتیبانی اقشار مختلف مردم از مجاهدین و حمایت آنها از شیخ سلیم و همکاران وی، به قدری فراگیر و چشمگیر بود که انجمن، میرزا حسن مجتهد و طرفدارانش را از شهر تبریز اخراج کرد و به تبعید فرستاد. به جای آنها افراد لیبرال و سکولار به عضویت انجمن انتخاب شدند و این دگردیسی موجب شد که نشریه‌ی "انجمن" ارگان خبری و رسمی انجمن تبریز، بدون سانسور به نشر اخبار در روستاها نیز بپردازد. علی‌اکبر و کیلی، سردبیر نشریه‌ی "انجمن" با چاپ گزارش‌های مستند، جامع و به زبانی ساده از اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران و توضیح و بررسی مسایل مطرح شده در انجمن تبریز به یکی از محبوب‌ترین روزنامه‌نگارهای دهه‌ی اول قرن بیستم و دوره‌ی مشروطیت (۱۹۰۸-۱۹۰۶) تبدیل شد. به نظر نگارنده، مقاله‌های چاپ شده در شماره‌های مختلف نشریه‌ی "انجمن" به ویژه در باره‌ی بحث‌های درونی انجمن تبریز از یک سو و بحث‌های اعضای انجمن با اعضای دوره‌ی اول مجلس شورای ملی از سوی دیگر مهم‌ترین اسناد ارزشمند تاریخی هستند که از آن زمان مانده‌اند.

به‌هر روی، انجمن تبریز پس از تبعید علمای محافظه‌کار و ارتجاعی، بیش از پیش مورد اعتماد مردم و مجاهدین قرار گرفت. با اینکه دو سید معروف در تهران (طباطبائی و بهبهانی) همراه با دو همپالکی معروف و محافظه‌کار آنها در تبریز (صادق مجتهد و میرزاحسن آقا) کوشیدند که انجمن تبریز را قانع کنند که میرزاحسن مجتهد را از تبعید به تبریز برگردانند، اما اعضای انجمن با شهامتی بی‌نظیر، خواست آنها را نپذیرفتند و در یک گردهمایی، اکثریت اعضای انجمن تبریز به ادامه‌ی تبعید میرزا حسن مجتهد به طور دمکراتیک رای دادند. تا آنجا که می‌دانیم تنها عالم مذهبی شهر تبریز که تا آخر از انجمن تبریز و برنامه‌هایش از جان و دل حمایت کرد و سرانجام نیز در پایان دوره‌ی دوم مشروطیت در سال ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۹۱۱ میلادی)، توسط نیروهای نظامی روسیه تزاری که تبریز را اشغال کرده بودند همراه فرزندان علی مسیو و دیگر مبارزان به دار آویخته شد، عالم معروف فرقه‌ی شیخی‌ها، ثقة‌الاسلام بود. (۹)

روستائیان فلاکت‌زده‌ی بی‌زمین، منجر شد تا زمین‌داران و تجار ثروتمند نیز هراسناک شوند. آنها با بیشتر علمای مذهبی همدست گشتند و به مخالفت‌های جدی با روند اصلاحات مجلس دوره‌ی اول پرداختند. تجار ثروتمند و زمین‌داران در شهر تبریز، برای مبارزه علیه انجمن مسلح گشتند و به خشونت و قهر متوسل شدند؛ از آن سوی انجمن تبریز، کنترل فروش و توزیع غلات را در آذربایجان به دست گرفت و برای گندم و دیگر غلات قیمت‌های مشخص و مناسبی تعیین کرد. اگر تجار و زمین‌داران قوانین جدید انجمن را رعایت نمی‌کردند، توسط انجمن مورد بازخواست و مجازات قرار می‌گرفتند. حاکمیت دمکراتیک انجمن تبریز و رابطه‌ی آن با "مرکز غیبی" و فرقه‌ی "اجتماعیون - عامیون"، سرانجام به رویارویی طبقاتی منجر گشت و مرحله‌ی جدیدی را در انقلاب مشروطیت ورق زد.

در اوایل بهار آزادی سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۹۰۷ میلادی)، میرزاحسن مجتهد، دوباره با اعضای رادیکال انجمن تبریز به مخالفت برخاست. دهقانان بی‌زمین روستای قره‌چمن، بر علیه مالک قیام کرده و گندم‌های درو شده را به او تحویل ندادند. مالک روستا، این موضوع را با میرزاحسن مجتهد که خود زمین‌دار بزرگی بود، مطرح کرد. با حمایت میرزاحسن مجتهد، فرماندار منطقه، نیروی نظامی خود را به روستای قره‌چمن گسیل ساخت که قیام را سرکوب سازد. نیروهای نظامی پس از ورود به روستا، تعدادی از دهقانان را قتل عام کرده و اموال آنها را به غارت بردند.

یک هفته پس از قتل عام، روستائیان قره‌چمن شکایت خود را تسلیم انجمن تبریز کردند. مساله‌ی زمین و مالکیت و خبر لغو تیول‌داری از طرف مجلس دوره‌ی اول، موجب مناقشه و بحث‌های طولانی در

در جریان سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۹۰۷ میلادی)، انجمن تبریز به مبارزات خود علیه دخالت‌های علما و عناصر مذهبی در امور دولتی و سیاسی کشور ادامه داد و با فراخوان توده‌های مردم برای اعتراض و تظاهرات بر علیه شیخ فضل‌اله نوری در تهران به نفع تصویب لوایح قوانین متمم سکولار ادامه داد. مرور و بررسی بحث‌های متعدد بین اعضای انجمن تبریز و نمایندگان مجلس به روشنی نشان می‌دهد که در این دوره، انجمن تبریز در عمل خواستار جدایی مذهب از امور دولتی و محدود ساختن اختیار شاه و افزایش حقوق مردم بود. محمدعلیشاه که تا آن زمان انگیزه‌ی ارتجاعی خود را آشکار نساخته بود، این بار برای اینکه مقاومت و مبارزات مردم تبریز را سرکوب کند، به طور پنهانی به سران ارتجاعی ایل شاهسون در آذربایجان متوسل شد. پسر رحیم خان چلیپائی (رهبر شاهسون‌ها) در یک یورش ناگهانی نواحی اطراف تبریز را غارت کرده و چند صد نفر از دهقانان را قتل عام کرد. مجاهدین به رهبری ستارخان از خود تبریز در مقابل یورش راهزنان به دفاع موفقی دست زدند. غارت توابع تبریز و همکاری محمدعلیشاه و شیخ فضل‌اله نوری با رهبر "راهزن" ایل شاهسون، مردم تبریز و دیگر شهرهای ایران را به سوی اعتراض-گری و تظاهرات کشاند. از جمعیت شهر تهران که آن زمان بیشتر از صد هزار نفر نبود، پانصد نفر از زنان تهران طی تظاهراتی در مقابل مجلس واقع در میدان بهارستان از دولت و شاه خواستند که به قتل عام در آذربایجان خاتمه داده شود.

مبارزات انجمن تبریز و کودتای محمدعلیشاه قاجار

در پاییز سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۹۰۷ میلادی)، تضاد بین محمدعلیشاه و مشروطه‌طلبان به قدری تشدید یافت که تلاقی آشتی‌ناپذیر بین آنها را اجتناب‌ناپذیر ساخت. در آغاز سال ۱۲۸۷، نارضایتی مردم و مجاهدین، فقط متوجه شاه و علمای مذهبی طرفدار شاه نبود. آنها از اینکه بعضی از انجمن‌ها، مانند "انجمن اسلامی" از سیاست محمدعلیشاه و علمای مذهبی طرفدار "مشروعیت" حمایت می‌کردند، شدیداً ناراضی بودند. افزون بر این، مجلس اول نیز آن صلابت و رهبری را که در نیمه‌ی اول سال ۱۲۸۶ (۱۹۰۷ میلادی)، از خود نشان داده بود، به تدریج به خاطر بروز اختلاف‌ها بین محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان و رادیکال‌ها از یک سو و تحریک عناصر دربار و علمای مذهبی طرفدار مشروعیت (که بی شک از طرف دولت‌های روسیه تزاری و امپراطوری انگلستان حمایت می‌شدند)، از سوی دیگر از دست داد. در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، وقتی نیروهای نظامی قزاق‌ها، تحت ریاست کلنل لیاخوف و به فرمان محمدعلیشاه به مجلس حمله کردند، نمایندگان مجلس و طرفدارانشان در بیرون از ساختمان مجلس به قدری در پراکندگی و تفرقه به سر می‌بردند که مقاومتی مناسب و جدی از خود نشان ندادند و کودتای محمدعلیشاه علیه مشروطه‌طلبان و مشروعیت به مورد اجرا گذاشته شد. تنها نیرویی که در عمل به مقاومت مسلحانه دست زد گروه مجاهدین متعلق به "انجمن آذربایجان" در تهران بود که قزاق‌ها در طی چند ساعت درگیری، مقاومت آنها را سرکوب کرده و به قتل عام آزادخواهان پرداختند. پس از تسخیر نظامی

مجلس، ملک‌المتکلمین و میرزاجهانگیر شیرازی، ناشر روزنامه‌ی معروف "صوراسرافیل" در باغشاه به دار آویخته شدند. سید جمال-الدین واعظ و سلطان‌العلماء سردبیر روزنامه‌ی مشهور "روح القدس" پس از دستگیری و شکنجه کشته شدند. بهبهانی و طباطبائی دستگیر شدند. تقی‌زاده همراه چند نفر دیگر از نمایندگان مجلس به کنسولگری انگلستان پناه بردند و دهخدا به اروپا پناه برد و در کشور سوئیس دو شماره‌ی آخر "صوراسرافیل" را چاپ کرد و نظام سلطنت را در ایران محکوم کرد. بخشی دیگر از نمایندگان مجلس یا دستگیر شدند و به زندان افتادند و یا پس از فرار به زندگی مخفی روی آوردند.

فرقه‌ی اجتماعيون - عاميون در دوره‌ی "استبداد صغیر"

در جریان به توپ بستن مجلس و در روزهای پس از آن، برخی از اعضای فرقه اجتماعيون - عاميون همچون ملک‌المتکلمین، میرزا جهانگیر شیرازی و... اعدام شدند و برخی دیگر یا دستگیر و یا متواری گشتند. حیدرعمواوغلی همراه با دیگر اعضای فرقه، خود را به باکو رساند و پس از قیام ستارخان در تبریز علیه کودتای محمدعلیشاه و استقرار "استبداد صغیر" در نیمه‌ی دوم تیر ماه ۱۲۸۷ خورشیدی، به شهر تبریز بازگشت و به انقلاب پیوست.

حیدرعمواوغلی، پیش از بازگشت به تبریز، با عناصر انقلابی مناطق قفقاز (به طور عمده سوسیال‌دمکرات‌های متمایل به جناح بلشویک) تماس گرفت و از آنها خواست که به یاری ستارخان و... مشروطه-طلبان تبریز که در برابر سپاه مهاجم محمدعلیشاه به مقاومت برخاسته بودند، بشتابند. عبدالحسین نوایی در مقاله‌ی خود تحت نام "حیدرعمواوغلی و محمدامین رسول‌زاده" می‌نویسد که حیدرعمواوغلی در جریان آخرین ماه‌های سال ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۰۸ میلادی)، موفق شد که بیش از هفتصد داوطلب گرجی، آذربایجانی، ارمنی و... را به یاری مبارزان "محاصره شده‌ی" تبریز به آذربایجان ایران گسیل دارد. (۱۰) به غیر از نیروی انسانی، حیدرعمواوغلی در اقامت کوتاه خود در شهرهای باکو و تفلیس موفق شد که مقدار قابل توجهی اسلحه و مهمات جنگی، از سوسیال‌دمکرات‌های قفقاز و طرفداران قیام تبریز تهیه کند و به تبریز بفرستد. کریم طاهرزاده بهزاد، یکی از فعالان فرقه‌ی

در پائیز سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۹۰۷)

میلادی) تضاد بین محمدعلیشاه و

مشروطه‌طلبان به قدری تشدید یافت

که تلاقی آشتی‌ناپذیر بین آنها را

اجتناب‌ناپذیر ساخت



اجتماعیون - عامیون که در آن روزها در شهر تبریز همراه ستارخان مبارزه می‌کرد، می‌نویسد:

"نگارنده شاهد بودم که کلیه‌ی تفنگ‌های پنج تیر درجه یک و... فشنگ آنها که به دست مجاهدین [در تبریز] بود، از قفقاز می‌رسند چون در ارگ تبریز که به تصرف مجاهدین درآمده بود، تفنگ پنج تیر وجود نداشت و فقط دو نوع ورندل بود". (۱۱) حیدرعمواغلی پس از فراهم آوردن اسلحه و گسیل عناصر انقلابی قفقازی به ایران، خود نیز به شهر تبریز برگشت و به زودی یار نزدیک ستارخان و علی مسیو گشت. شهرت او در این دوره در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان از جمله شهر خوی، پیچید و مجاهدین نیز از حضور او خوشحال بودند. (۱۲)



کارگران نفت در سال ۱۹۰۸

حیدرعمواغلی، پس از ورود به تبریز با کمک علی مسیو دوباره به تجدید سازمان فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون پرداخت و به یاری ستارخان شتافت. گردانندگان اصلی فرقه در دوره‌ی "استبداد صغیر" در شهر تبریز به جز حیدرعمواغلی و علی مسیو عبارت بودند از: حاج رسول صدقیانی، حاج علی دوافروش، حاج علینقی گنجه‌ای، میرعلی اکبر سراج و حکاک باشی.

در دوره‌ی محاصره تبریز توسط قوای محمدعلیشاه "مرکز غیبی" تبریز در واقع فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون بود که تحت رهبری علی مسیو، انقلاب مردم تبریز را علیه "استبداد صغیر" محمدعلیشاه سرپرستی می‌کرد و تصمیم‌های آن بدون کوچک‌ترین تخلفی به مورد اجرا گذاشته می‌شد. به خاطر انضباط تشکیلاتی و اصول مخفی کاری اعضا در فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون (درعمل، همان مرکز غیبی) امری بسیار مشکل بود. طاهرزاده بهزاد می‌نویسد:

"مشهدی علی به من توضیح داد که یک مرکز غیبی وجود دارد که آن جا را هیچ کس نمی‌شناسد... و پذیرفتن عضو هم با این شرایط است که پس از تحقیقات کامل در مورد اخلاق داوطلب و خوش-نامی فامیل او به عمل آمد و رفته‌ی عضویت صادر می‌کند... حفظ اسرار مرکز غیبی و انجام کاری که با قرعه‌کشی به نام یک نفر تحول می‌شد، جزئی از شرایط اساسی بود. عدم تعدی و تجاوز به مردم و بر عکس ابراز محبت و همدردی با آنان... و عدم ارتباط با استبدادگران را تاکید [می‌ورزد]." (۱۳)

کریم طاهرزاده بهزاد که در این دوره در سال‌های محاصره‌ی تبریز

(۱۲۸۸-۱۲۸۷ خورشیدی)، به صف مجاهدین پیوسته بود و چهل و هشت سال بعد (درسال ۱۳۳۶ خورشیدی)، کتاب معروف "قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت" را به رشته‌ی تحریر درآورد، تحت مسئولیت افرادی چون مشهدی‌علی جوان، کرلایی رحیم معروف به قورخانه‌چی، شاطرمحمد حسین، قاسم گوران و... بود که پس از تهیه و تسلیم درخواست عضویت در فرقه پذیرفته شد. طاهرزاده بهزاد می‌نویسد که جلسه‌های فرقه نیز در اماکنی که از چشم مأمورین استبداد و افراد ضدمشروطه دور بود تشکیل می‌یافت و در ناشناس ماندن نام و هویت اعضای رهبری فرقه کمال کوشش را به عمل می‌آوردند. او یکی از این جلسه‌ها را چنین تعریف می‌کند: "به ما خبر دادند که در محله‌ی ارمنستان [محله ارامنه‌ی تبریز] با رمز مخصوص همدیگر را می‌بینیم. مطابق دستور می‌بایستی از هر گروه [حوزه‌ی فرقه] فقط دو نفر انتخاب و حاضر بشوند. ساعت مقرر در محله‌ی ارمنستان در سالن بزرگی حاضر [شدیم]."

مطابق معمول در تاریکی مطلق، شخص ناشناسی برای حضار صحبت کرد و چنین گفت:

ندیدی که چون گربه عاجز شود

برآرد به چنگال، چشم پلنگ

ما از خطر نمی‌ترسیم، چون مستغرق در خطریم. ما که اسلحه برداشته‌ایم، مثل مستبدین میل نداریم کسی را بدون تقصیر بکشیم... دشمنان ما خیلی قوی هستند، ولی ایمان به کارهای خودشان ندارند و بر عکس ما ظاهراً خیلی ضعیف بوده ولی از روی ایمان اقدام می‌کنیم."

طاهرزاده بهزاد در دنباله‌ی شرح این جلسه‌ی سخنرانی می‌نویسد: "بعدها فهمیدیم که سخنور... علی مسیو بوده است." (۱۴)

فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون در شهر تبریز تنها شاخه‌ی سوسیال دمکرات‌های ایران بود که از گزند کودتای محمدعلیشاه و سرکوب-های وحشیانه استبداد صغیر در امان مانده بود، فرقه در دوره‌ی محاصره‌ی تبریز، تلفات جانی زیادی متحمل شد و چراغ خانوادگی بیشتر اعضای آن به کلی خاموش گشت. درست است که بعضی از رهبران و کادرهای فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون همچون حیدرعمواغلی، جان سالم به در برد و شاهد پیروزی مشروطه-طلبان، تسخیر تهران و خلع محمدعلیشاه از سلطنت و استقرار دوره‌ی دوم مشروطه گشتند، ولی نود درصد اعضای این فرقه در راه استقرار مشروطیت و آزادی جان خود را از دست داده و نابود شدند. برخی از این افراد عبارتند از:

میرزاآقا بالا معروف به مکتب‌دار، ملا حمزه خیابانی، میرعلی اکبر لیلوایی، شیخ‌الاسلام ششگلانی، میرعلی اکبر ویجویه و حسن آقا چرندابی.

به هرروی، در بهار سال ۱۲۸۸ خورشیدی (۱۹۰۹ میلادی)، مجاهدین تبریز به فرماندهی ستارخان و تحت رهبری فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون جنگ بی امان خود را علیه استبدادگران با شکستن حلقه‌ی محاصره‌ی قوای قزاق محمدعلیشاه به خارج از شهر تبریز انتقال دادند و پس از تسخیر دیگر شهرهای آذربایجان،

همچون مراغه، مرند، سلماس، خوی و... به مبارزان دیگر خطه‌های ایران، به ویژه گیلان و اصفهان خبر دادند که پیروزی علیه استبداد محمدعلیشاه و استقرار دولت مشروطه زمانی میسر خواهد گشت که تهران، مرکز حاکمیت استبدادی، به تصرف مشروطه‌طلبان درآید. بر همین اساس، حیدرعمواغلی که با عناصر انقلابی گیلان تحت رهبری "کمیته ستار" در تماس بود، عازم اصفهان شد که در آنجا موافقت عناصر انقلابی و سران بختیاری را برای فتح تهران جلب کند. (۱۵)

فعالیت‌های حیدرعمواغلی، مقاومت تبریز و حمایت مجاهدین گیلان که توسط فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون رهبری می‌شدند منجر به وحدت مشروطه‌طلبان شد، در نتیجه زمینه‌ی حرکت و حمله‌ی مشترک آنان به تهران فراهم شد. روز ۲۵ تیر ماه ۱۲۸۸ (ژوئیه ۱۹۰۹)، به رغم حمایت سفارتخانه‌های روس و انگلیس از محمدعلیشاه در پی سه روز جنگ و درگیری، نیروهای مشروطه‌خواهان از جنوب (بختیاری‌ها از اصفهان) و شمال و غرب (آذربایجان و گیلان) وارد تهران شدند. محمدعلیشاه ناچار شد به سفارت روسیه پناه ببرد و دوران "استبداد صغیر" نیز به پایان رسید.

پس از پیروزی و فتح تهران، مشروطه‌طلبان در ساختمان بهارستان طی نشست، یک نهاد موقتی دولتی به نام "مجلس عالی" که اعضای آن حدود پانصد نفر بود، تشکیل دادند تا زمام امور کشور را به طور موقتی به دست گیرد. این مجلس وظیفه داشت که محمدعلیشاه را خلع و پسرش سلطان احمدمیرزا را به سلطنت بنشانند و یک فرد شاخص دیگری را به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب کند.

این وظایف در اواخر تابستان سال ۱۲۸۸ از طرف مجلس عالی به مورد اجرا گذاشته شد و پس از آن مشروطه‌طلبان مصلحت دانستند که مجلس عالی را به خاطر ازدیاد اعضا و کندی تصمیم‌گیری‌ها که موجب می‌گشت امور مهم مملکتی به سرعت و به طور مناسب پیش نرود، منحل سازند و به جای آن "هیأت مدیره" را تشکیل دهند. این هیأت شامل دوازده نفر از افراد آگاه و سرشناس جامعه بود که با همان اختیارات مجلس عالی، زمام امور مملکت را تا افتتاح مجلس شورای ملی (دوره‌ی دوم) به دست گرفت. پس از انتخاب هیأت مدیره، مشروطه‌طلبان در سراسر ایران، دامنه‌ی فعالیت‌های خود را گسترش دادند و با ایجاد انجمن‌ها، احزاب و سازمان‌های سیاسی، خود را برای کمپین‌های انتخاباتی برای مجلس دوره‌ی دوم آماده می‌ساختند.

در آستانه‌ی این پیروزی‌ها، ظاهر اوضاع و شرایط اجتماعی حاکی از آن بود که مشروطه‌خواهان و آزادی‌خواهان به آرزوهای خود یعنی استقرار قانون و آزادی‌های دمکراتیک دست یافته‌اند، اما همه‌ی اینها توهمی بیش نبود. زیرا پس از پیروزی مشروطه‌خواهان و خلع و تبعید محمدعلیشاه از سلطنت، حاکمیت به تدریج به دست برخی از استبدادگران و سردمداران سابق سلسله‌ی قاجار افتاد که "رخت عوض کرده" و با نقاب تقلبی آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی، به

روابط استبدادی دامن زدند و دوباره به لفت و لیس خود مشغول شدند. (۱۶)

بسیاری از نویسندگان تاریخ معاصر ایران، وقایع کودتای محمدعلیشاه، استقرار "استبداد صغیر"، قیام مردم تبریز علیه کودتا، اتحاد موقتی مشروطه‌طلبان تحت حمایت و رهبری فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون و سرانجام تسخیر تهران و خلع محمدعلیشاه و استقرار مجدد مشروطه در سال‌های ۱۲۸۹ تا ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۱۰-۱۹۰۸ میلادی)، را مورد بررسی و تحقیق قرار داده و نتیجه گیری خود را از وقایع آن دوران جمع‌بندی کرده و علل متعددی را که چرا در نهایت و به تدریج، ثمره‌ی انقلاب مشروطه به قول کسروی تبریزی به دست "میوه‌چینان انقلاب" (که در واقع همان استبدادگران سابق عهد ناصری بودند) افتاد، به طور جامع مطرح ساخته‌اند. ولی این نتیجه‌گیری‌ها نه تنها با همه‌ی واقعیت‌ها و اخبار هماهنگی ندارد بلکه با شرایط آن دوران نیز همخوانی نداشته و هنوز بسیاری از مسایل در حاله‌ای از ابهام باقی مانده‌اند. برخی معتقدند که علت شکست، وجود تندروها (رادیکال‌ها) و عدم ظرفیت آنها در مصالحه و انعطاف‌پذیری در مجلس و انجمن‌ها بود. برعکس بخشی از مورخان برآنند که علت شکست، میانه‌روی و سازشکاری نمایندگان مجلس و علمای مذهبی طرفدار مشروطیت در مقابل ارتجاع به سرکردگی شاه بود. بعضی از اسلام‌ست‌ها نیز که به "اصول‌گراها" و طرفداران اصل "ولایت فقیه" موسومند، ادعا می‌کنند چون مشروطیت علیه موازین اسلامی بود شکست آن اجتناب‌ناپذیر و حتا ضروری بود. ولی آنچه مسلم است، این است که بخش بزرگی از مشروطه‌طلبان به خاطر خوش‌بینی عمومی نسبت به عامل داخلی (محمدعلیشاه) و عامل خارجی (انگلستان و روسیه) از انجام اقدامات لازم به منظور حفظ و نگهداری انقلاب غافل ماندند. برخی از مشروطه‌طلبان (شامل افراد شاخصی همچون تقی زاده) یا متوجه نشدند و یا منافع قشری و طبقاتی آنها این اجازه را نداد که قبول کنند که حمایت انگلستان از وقوع جنبش مشروطیت به خاطر مقابله و رقابت با رقیب بین‌المللی خود در منطقه‌ی خاورمیانه یعنی روسیه تزاری است. این غفلت موجب شد که آنها انگلستان را "متحد طبیعی" مردم ایران و انقلاب مشروطیت تلقی کنند. افزون بر اینکه بخشی دیگر از مشروطه‌طلبان با کم‌بها دادن به قدرت سلطنت-طلبان مستبد که از هر لحاظ از حمایت روسیه تزاری در ایران برخوردار بودند. فریب وعده‌های مکرر و سوگندهای محمدعلیشاه، حتا پس از خلع و تبعید او و همچنین فریب استبدادگران سابق (میوه‌چینان انقلاب) را خوردند.

به نظر نگارنده، توهم بخشی از رهبران مشروطیت نسبت به انگیزه‌ی کشور انگلستان در ایران و اعتماد بخش دیگری از رهبران نسبت به ادای "سوگندها" و وعده‌های محمدعلیشاه و سپس اعتماد آنان به "میوه‌چینان انقلاب"، عوامل مهمی در شکست مشروطیت محسوب می‌گردند، ولی آنچه که تعیین کننده گردید، نبود و یا ضعف رهبری جنبش اجتماعی بود. همانطور که در سطرهای پیشین شرح داده شد، در دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت از مرداد ماه سال ۱۲۸۵ تا

۱۲۸۷ تنها سازمانی که به معنای واقعی یک حزب مدرن، در صحنه سیاسی ایران فعالانه شرکت داشت "فرقه‌ی اجتماعیون-عامیون ایران" بود. اما این حزب به دلیل ضعف نیرو، قادر به رهبری کامل جنبش مشروطیت در گستره‌ی اجتماعی نشد. هرچند که بخش قابل ملاحظه‌ای از فعالان این حزب در پیشبرد اهداف انقلاب و به ثمر رسیدن انقلاب و همچنین ضربه زدن به ارتجاع، نقش شایسته‌ای را ایفا نمودند ولی به خاطر فقدان یک خط مشی یگانه و فراخوان سیاسی منسجم نتوانستند همه‌ی نیروهای ضدامپریالیست و دموکراتیک را زیر یک پرچم واحد متحد سازند. در نتیجه، رهبری بورژوازی ملی قادر به براندازی سلطه‌ی امپریالیسم و نظام فرتوت ارباب و رعیتی و سرمایه داری تجاری وابسته به روسیه تزاری و امپراطوری انگلستان نشد. پس از مدت کوتاهی، انقلاب آرام آرام از نفس افتاد و حاکمیت سیاسی به دست یک عده سودجو و استبدادگر سابق که بورژوازی و ملاکین بزرگ ایران را نمایندگی می‌کردند، افتاد. با شیوع تفرقه و سوء ظن میان مجاهدین، قدرت سیاسی در دست استبدادگران سابق عهد ناصری به تثبیت رسید که به درستی در تاریخ به عنوان "میوه‌چینان انقلاب" معروف گشتند، عمر حزب اجتماعیون-عامیون ایران نیز به پایان خود رسید. در بررسی علل فروپاشی نخستین حزب به معنای واقعی و مهم تاریخ ایران، بیان این امر ضروری است که تا اوضاع سیاسی، اجتماعی دوره‌ی مشروطیت در ایران و نقش قدرت‌های استعمارگر امپریالیستی و فراز و نشیب‌های جاری در جنبش سوسیالیستی-کارگری جهان به ویژه در ارتباط با جنبش سوسیال-دموکراسی روسیه، مشخص نگردند، داده‌های تاریخی در باره‌ی فروپاشی و تلاش و در نهایت انحلال حزب اجتماعیون-عامیون گویایی چندانی نخواهند داشت. در نتیجه پیش از اینکه به سرانجام و چگونگی انحلال حزب و تقسیم آن به گروه‌های مشخص در سال‌های ۱۲۹۵ تا ۱۲۸۹ خورشیدی (۱۹۱۰-۱۹۱۶ میلادی)، بپردازیم بستر سیاسی-اجتماعی کشور ایران و نقش قدرت‌های بیگانه در همان دوره را که منجر به تضعیف نیروهای انقلابی و مشروطه طلبان گشت و شرایط را برای کودتای نظامی سوم اسفند ماه سال ۱۲۹۹ (۲۱ فوریه ۱۹۲۱)، آماده ساخت، مورد بررسی کوتاه قرار می‌دهیم.

آرایش نیروها در دوره‌ی مشروطیت

مدارک، اسناد و منابع موجود در باره‌ی مشروطیت که از تنوع و غنای بی‌ظنیری بهره‌مند هستند، نشان می‌دهند که در طول انقلاب مشروطیت - از اوایل آغاز انقلاب در سال ۱۲۸۴ (۱۹۰۵) تا حدود سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) یعنی سالی که انقلاب اکتبر روسیه به وقوع پیوست- کشور ایران شاهد صحنه‌ی زورآزمایی دوجناح عمده بود. یک جناح که پیرامون محور نیروهای استعماری (به ویژه امپراطوری‌های انگلستان و روسیه تزاری) شکل گرفته بود، خواهان سیاست درهای باز و اعطای امتیازات (موازنه مثبت) به نیروهای امپریالیستی بود. جناح دیگر با بیان خواسته‌های عینی و ذهنی توده‌های مردم زحمتکش و خلق‌های ستمدیده‌ی ایران، پیگیرانه

جانبدار سیاست مستقل و ملی و منع اعطای امتیازات (موازنه منفی) به نیروهای امپریالیستی بود. شایان توجه است که این رویارویی و صافبندی به هیچ‌وجه از ویژگی‌های عصر انقلاب مشروطیت نبود و سابقه‌ی شکل‌گیری و رشد آن به دهه‌های آغازین قرن نوزدهم می-رسید. (۱۷)

اما تفاوت بنیادی میان دوره‌های مختلف قرن نوزدهم که در آنها ایران به جولانگاه رقابت‌های خانمانسوز بین استعمارگران کهن تبدیل شده بود و دوران مشروطیت در این بود که در آن دوره‌ها به علل مختلفی از جمله موقعیت ایران، فقدان وسایل و وجود تضادهای آشتی ناپذیر بین استعمارگران کهن، مهاجمان خارجی عمدتاً در وجه سیاسی- نظامی موفق می‌شدند که سلطه‌ی خود را بر مردم ایران اعمال سازند. ولی در دوره‌ی انقلاب مشروطیت نوع و رفتار سلطه‌ی نیروهای استعمارگر که به خاطر تحولات اجتماعی نظام سرمایه‌داری دستخوش حرکت تاریخی سرمایه شده و به عصر امپریالیستی پا نهاده بود، در همه‌ی عرصه‌ها (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و...) تغییر کرد.

در سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۲۸۰ خورشیدی (۱۹۱۷-۱۹۰۱ میلادی)، دو پدیده‌ی مهم ظهور کرد که به طور مستقیم و غیرمستقیم در سرنوشت کشور و مردم ایران به طور کلی و سرانجام حزب سوسیال دموکرات ایران و جنبش سوسیالیستی و کارگری ایران به طور ویژه، نقشی اساسی بازی کرد و در دهه‌های بعد بر همه‌ی عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و... سایه افکند. این دو عامل و یا پدیده‌ی فراگیر و مرحله ساز عبارت بودند از:

- ۱- اکتشاف، تولید و صدور نفت ایران در سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۲۸۰ خورشیدی (۱۹۱۷-۱۹۰۱ میلادی)
- ۲- تشدید و اوج مبارزات در درون انترناسیونال دوم (جنبش سوسیال-دموکراسی جهان) و انشعاب‌ها در درون آن پس از آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴.

پانوشت‌ها:

- ۱- دویست سال پیش، در دو دهه‌ی آخر قرن هیجدهم میلادی (۱۷۸۰-۱۷۹۴) گروه‌های فرهنگی، ادبی و هنری با ایجاد انجمن‌ها، جوامع و کانون‌ها می‌کوشیدند که به طور غیرمستقیم از حقوق صنفی و فرهنگی و بعضی مواضع سیاسی خودحفاظت نمایند. صنفی-ترین انجمن‌ها حتا بعضی مواقع قادر می‌شدند که در اساسنامه‌های خود ضمن خواست بهبود شرایط کار و زندگی به اهمیت مثلا "حفظ عفت قلم" نیز اشاره و از آن دفاع کنند. با اینکه این انجمن‌ها تا آغاز عصر مشروطیت بیشتر به خاطر "شعر خوانی" و "طبع آزمایی" ایجاد می‌گشتند ولی در عمل تعدادی از آنها موفق می‌شدند که فراسوی فعالیت‌های ادبی و هنری گام برداشته و به "تنویر افکار"، "مبارزه با تاریک اندیشی و خرافات" نیز بپردازند. رجوع کنید به: یونس پارساناب، "تاریخ صد ساله احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران"، در دو جلد، واشنگتن، ۲۰۰۴، جلد اول صفحات ۴۰-۳۹.
- ۲- سید علی مشتاق از سادات حسینی شهر اصفهان بود که ذوق و قریحه‌ی زیادی در غزل‌سرایی داشت. او به کمک دوستان با ذوق خود در اصفهان از جمله سید محمد شعله اصفهانی و میرزا محمد نصیر اصفهانی، با تشکیل کانونی کوشید تا نسل جدیدی از شاعران جوان آن دوره را به استقبال و تتبع سبک کلام استادان ادب کلاسیک ایران رهبری کند. رجوع کنید به: یحیی آرین پور، "از صبا تا نیما"، در دو جلد، تهران، ۱۳۵۴، جلد اول، صفحات ۱۴-۱۳.
- ۳- رجوع کنید به: ناظم الاسلام کرمانی، "تاریخ بیداری ایرانیان"، جلد دوم، صفحه ۱۵۸.
- ۴- "کمیته انقلاب" در تهران بدون تردید همان حوزه‌ی سری اجرایی بود که



حیدرعموعلی در خاطراتش به آن اشاره کرده و گفته که ملک‌المکملین، سید جمال واعظ و سید محمدرضا مساوات و... اعضای آن بودند. بنابراین احتمال می‌رود که "کمیته انقلاب" شاخه‌ی اجتماعیون - عامیون در تهران باشد که حیدرعموعلی موفق شده بود در سال ۱۲۰۴ خورشیدی در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت تشکیل دهد. کمیته انقلاب بر سایر تشکلهای و انجمن‌ها چه از لحاظ نگرشی و رفتار اجتماعی و چه از لحاظ اهداف مشخص سیاسی، اعضای مرتبی داشت. این امر مدیون ارتباط اعضای آن با حزب سوسیال دموکرات (جناح بلشویک) روسیه بود. رجوع کنید به: ملکزاده، همانجا، جلد دوم، صفحات ۲۲۲-۲۱۸، تقی زاده در باره‌ی قتل اتابک سخن می‌گوید، در مجله "سخن" سال چهاردهم، شماره ۱ (بهمن ۱۳۴۴)، صفحه ۶ و رحیم رضازاده ملک "حیدرخان عموعلی: چکیده انقلاب"، تهران، ۱۳۵۱، صفحات ۴۵-۴۲

۵- شایان توجه است که انجمن تبریز و بیشتر اعضای آن با مرکز غیبی در تبریز ارتباط داشتند و مرکز غیبی نیز تحت رهبری علی مسیو به شاخه‌ی فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون تبریز تعلق داشتند که علی مسیو نیز از بنیان‌گذاران آن فرقه محسوب می‌شد. رجوع کنید به: کسروی، همانجا، صفحات ۱۷۵-۶۵ آفاری، همانجا، صفحه ۷۵ و ملکزاده، همانجا، جلد دوم، صفحات ۴۵۵ - ۴۵۰

۶ - "مجاهدین" بازوی نظامی انجمن تبریز بود و به طور مستقیم توسط مرکز غیبی و فرقه‌ی اجتماعیون - عامیون اداره و رهبری می‌شد. رهبر مجاهدین ستارخان و مشاور اصلی او حیدرعموعلی بود.

۷ - کامران میرزا (وزیر جنگ) فردی خودکامه و مستبد بود و علیرغم سوگندش پیوسته علیه مشروطه فعالیت می‌کرد و خواهان بازگشت استبداد بود. به قول کسروی "این مرد وزارت جنگ را مرده ریگ خود می‌شناخت و از دست دادن نمی‌خواست و با آنکه در شمار وزیران می‌بود گامی به مجلس نمی‌گذاشت، بلکه با مجلس دشمنی سختی می‌نمود". کامران میرزا به خاطر اعتراض‌های انجمن تبریز و نمایندگان مجلس، سرانجام پس از پنج ماه وزارت، توسط مجلس شورای ملی (دوره اول) از کار برکنار شد. امیر بهادر جنگ یکی از مهم‌ترین مشاوران دربار محمدعلیشاه و از سرسختان ضد مشروطه و آزادی محسوب می‌شد. در زمان اوگیری فعالیت‌های مبارزاتی نمایندگان مجلس و اعضای انجمن ملی در تبریز، محمدعلیشاه از ترس جان خود، امیربهادر جنگ را به ریاست "کشیک‌چی باشی" دربار برگزید. امیربهادر بدون اطلاع وزارت جنگ و نمایندگان مجلس، هفتصد تن سواره از آذربایجان به تهران آورد تا در تدارک کودتای تیرماه ۱۲۸۷ در خدمت محمدعلیشاه قرار گیرند. رجوع کنید به کسروی، همانجا، صفحات ۴۷۷-۴۰۷ و ۵۶۴-۴۹۹.

۸ - مهدی قلی مخبرالسلطنه (هدایت)، "خاطرات و خطرات"، تهران، ۱۳۴۴، صفحات ۱۷۱-۱۴۵

۹- ثقه‌الاسلام (میرزاعلی آقا، نوه میرزا شفیع)، مروج طریقه‌ی شیخیه در تبریز، در سال ۱۸۷۴ میلادی در شهر تبریز تولد یافت. او پس از اتمام تحصیلات مذهبی و زبان‌های فارسی و عربی زیر نظر و مراقبت پدرش (میرزا موسی) همراه همسرش به عتبات رفت و در آنجا به تکمیل معارف اسلامی همت گذاشت. میرزاعلی پس از هشت سال تحصیل و کسب مقام اجتهاد به تبریز بازگشت. میرزاعلی به خاطر اطلاعات وسیعش در باره‌ی کشورهای همسایه‌ی ایران به تدریج به عنوان یک مجتهد متجدد و روشنفکر در تبریز معروف گشت او که پس از مرگ پدرش تحت نام ثقه‌الاسلام ریاست فرقه‌ی شیخیه را عهده دار گردید؛ برای رفع اختلاف بین شیخیه و متشرعه در تبریز نقش موثری بازی کرد و در آغاز جنبش مشروطه همراه با پیروانش به صف مشروطه طلبان پیوست. ثقه‌الاسلام به حکومت مشروطه، یعنی حق حاکمیت ملی و استقلال، صمیمانه اعتقاد داشت و به انجمن ملی و مبارزات مجاهدین و همچنین به سران "مرکز غیبی" در تبریز به دیده‌ی احترام می‌نگریست و به فعالیت‌های آنان ارجح می‌نهاد. او در جریان دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت از علی مسیو و دیگر رهبران "مرکز غیبی" حمایت کرد.

ثقه‌الاسلام، پس از کودتای محمدعلیشاه در ژوئن ۱۹۰۸، انقلاب و مقاومت مردم تبریز را بر علیه محمدعلیشاه و روسیه تزاری مورد تأیید قرار داد. پس از پیروزی مشروطه طلبان و فرار محمدعلی شاه در سال ۱۹۰۹ میلادی، ثقه‌الاسلام به حمایت خود از آرمان‌های مشروطیت ادامه داد و با نمایندگان تبریز در مجلس شورای ملی (دوره دوم) به ویژه با شیخ محمد خیابانی، رابطه‌ی نزدیک برقرار ساخت.

پس از التیمات روس‌ها مبنی بر انحلال مجلس دوم، ثقه‌الاسلام مقاومت عناصر انقلابی را در تبریز مورد حمایت خود قرار داد و پس از اشغال تبریز توسط سپاهیان روسیه تزاری به بسیاری از مجاهدین پناه داده و به طور رسمی از ستمگری روس‌ها شکایت کرد.

پس از قتل عام مردم تبریز توسط سپاهیان روسی در اواخر دسامبر ۱۹۱۱، کنسول روس در تبریز که از مقام و موقعیت ثقه‌الاسلام آگاهی داشت او را به کنسولگری دعوت کرد. کنسول پس از اینکه ثقه‌الاسلام را به قصد ارباب تهدید کرد و لیستی از تلگراف‌های او را که در آنها از ستم روس‌های تزاری سخن رفته بود و به تهران مخابره شده بودند، به او

نشان داد و از وی خواست که زیر بیانیه را که در آن مسئولیت آغاز جنگ و مداخله‌ی نظامی روسیه در تبریز به گردن مردم تبریز و مجاهدین انداخته شده بود، امضاء کند. ثقه‌الاسلام با صراحت گفت که مفاد بیانیه تجاوز را توجیه می‌کند و خلاف واقع است و او حاضر نیست که آن را تأیید کند. روس‌ها که از شهامت ثقه‌الاسلام عصبانی شده بودند وی را همراه مجاهدین، از جمله حسن هیجده ساله و قدیر شانزده ساله (فرزندان مجاهد کربلایی علی مسیو) در روز عاشورا (دهم دی ماه سال ۱۲۹۰ خورشیدی) در تبریز به دار آویختند.

ثقه‌الاسلام مجتهدی مبارز و آزادیخواه میهن پرست بود. برخلاف شیخ فضل الله نوری که از منافع روسیه تزاری حمایت می‌کرد و بر خلاف دو سید معروف - طباطبائی و بهبهانی - که عموماً در انتظار کرامت دولت انگلستان موضع گرفتند، ثقه‌الاسلام تا آخر به آرمان‌های انقلاب مشروطه وفادار ماند، مواضع سیاسی و مذهبی او به ویژه در باره‌ی مشروطیت و فجاجع و بی‌آمدهای نفوذ قدرت‌های خارجی در ایران در بیشتر آثار قلمی ثقه‌الاسلام، به ویژه در "رساله اگر ملت و اگر ما آذربایجان"، "رساله سیاست"، "سیاست اسلامی" و "مشروطه یا مشروعه" منعکس هستند در باره‌ی زندگی و محیط سیاسی ثقه‌الاسلام، رجوع کنید به: فتحی، نصرت الله، "زندگینامه شهید نیکام ثقه‌الاسلام تبریزی"، تهران، ۱۳۵۵ و مجموعه آثار قلمی ثقه‌الاسلام شهید تبریزی، تهران، ۱۳۵۰

۱۰ - عبدالحسین نوائی، "حیدرعموعلی و محمدمین رسول‌زاده"، در ماهنامه‌ی "یادگار" سال پنجم، شماره های ۱-۲ (شهریور - مهر ۱۳۲۷)، صفحات ۱۴-۹

۱۱ - کریم طاهرزاده بهزاد، "قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت"، تهران، ۱۳۳۶، صفحه ۴۳۹.

۱۲- همانجا، صفحه ۴۳۹.

۱۳ - همانجا، صفحات ۶۴-۶۳

۱۴ - همانجا، صفحات ۷۶-۷۴

۱۵ - برای جزئیات فعالیت‌های حیدرعموعلی در این دوره (اواخر سال ۱۲۸۷ و اوایل سال ۱۲۸۸ خورشیدی) رجوع کنید به:

- سلام الله جاوید، "دو قهرمان آزادی"، تهران، ۱۳۴، صفحه ۴۴.
- اسماعیل امیرخیزی، "قیام آذربایجان و ستارخان"، تهران، ۱۳۳۹، صفحات ۲۹۹-۲۹۸.
- نورالله دانشور علوی، "تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن پرستان"، تهران، ۱۳۳۵، صفحات ۳۷-۳۶
- ۱۶ - رجوع کنید به: چکیده انقلاب: "حیدرخان عموعلی" به قلم رحیم رضازاده ملک، صفحات ۱۷۶-۱۷۵
- ۱۷ - پس از تبدیل ایران از یک کشور خودکفا، مستقل و نسبتاً ثروتمند آسیایی به یک کشور وابسته و پیرامونی توسعه نیافته به ویژه پس از جنگ‌های خانمانسوز ایران و روسیه در دهه‌ی دوم قرن نوزدهم، دیوان سالاران و سیاستمداران ایران عمدتاً به تدریج به سه جناح با سه تمایل متضاد تقسیم شدند:
- "روسوفیل‌ها" (طرفداران و موافقین روسیه تزاری)
- "انگولفیل‌ها" (طرفداران و موافقین امپراطوری انگلستان)
- جانبداران و دیوان سالاران استقلال و آزادی

طرفداران گرایش سوم هر بار که از وحدت درونی برخوردار بود و یا دو نیروی استعمارگر کهن در تضاد جدی قرار می‌گرفتند، به قدرت واقعی نایل می‌شدند، ولی همواره دوره‌ی زمامداریشان کوتاه بود. در طول حدود یک قرن (از ۱۸۱۲ تا ۱۹۱۶) دوره‌های کوتاه زمامداری میرزا ابوالقاسم قائم مقام (۱۸۳۵-۱۸۳۴)، میرزا تقی خان امیرکبیر (۱۸۴۹-۱۸۴۸)، میرزا محمدخان سپهسالار (۱۸۷۹-۱۸۷۸) و دوره‌ی اول انقلاب مشروطیت (۱۹۰۸-۱۹۰۶)، در مجموع شش سال و نیم طول کشید و این دوره‌های کوتاه دوره‌های تشدید تضادها و برخوردهای متخاصمانه‌ی بین استعمارگران از یک سو و وحدت درونی در رهبری دیوان سالاران و سیاستمداران ایران از سوی دیگر بودند.

برخلاف جانبداران خط استقلال، روسوفیل‌ها و انگولفیل‌ها به خاطر ماهیت انقیادطلبانه خود، پیوندهای فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود را با جامعه بومی می‌گسستند و به عنوان موافقین (متحدین بومی) هیأت حاکمه‌ی نیروهای استعمارگر کهن عمل می‌کردند. در نتیجه، شاه دیگر مظهر تالیف نیروهای بومی نبود بلکه او معرف تعادل و توازن دو نیروی امپریالیستی که ایران را به جولانگاه رقابت‌های خانمانسوز خود تبدیل کرده بودند، می‌گشت و لاجرم حاکم مستبد خودراری برکشور می‌شد. برای اطلاعات کافی در باره- ی شکل‌گیری و رشد مبارزه بین دو خط به غایت متفاوت آشتی ناپذیر بین خط استقلال و خط وابستگی در تاریخ ایران، رجوع کنید به: "تاریخ صدساله احزاب و سازمانهای سیاسی ایران" یونس پارسائیان، فصل اول، صفحات ۱۳۲-۵.



ملاحظه‌ای در باره‌ی

مکتب فرانکفورت

(بخش سوم)

نویسندگان: ژاله حیدری و م. پرتوی

ویراستار: ساسان دانش



از جنگ جهانی دوم، او را به این نتیجه رساند که تغییر انقلابی نظم موجود، امکان ندارد.

نقد هگل برای آدورنو یک سرگرمی فلسفی نیست. برای ما نیز نقد نقد هگل، سرگرمی فلسفی نیست. هدف، بارور کردن درکمان از متدولوژی مارکسیسم است تا بتوانیم پراتیک انقلابی مان را بارور کنیم. درک انقلابی و نه اکونومیستی و تدریج‌گرایانه از متدولوژی مارکسیسم، بدون درک روش دیالکتیک هگل، ممکن نیست. بدون روش دیالکتیکی نمی‌توان به این حقیقت پی برد که نظام سرمایه‌داری در خودزایی خویش (حاصل کارکرد تضادهای درونی‌اش) امکان واژگونی قهرآمیز خود را فراهم می‌کند و بر پایه‌ی همین امکان است که پرولتاریا می‌تواند اراده کند که نقشه‌ی واژگونی جهش وار جهان کنونی را عملی کند. اما به نظر آدورنو، تلاش برای ساختن جهان بر پایه‌ی "ایده"، خود نیز "ایده آلیسم" است که به "جامعه‌ی سازمان یافته" و "تمامیت‌گرا" منجر می‌شود.

جدل بر سر اندیشه‌های هگل در درون یک جدل بزرگ "شناخت‌شناسی" زمان خودش قرار داشت. (به پیوست اول رجوع کنید). از منظر روش‌شناسی یا متدولوژی، گسست شناخت‌شناسی هگل با فلسفه‌ی کهن آلمان بخشی از مبارزه‌ی تعیین‌کننده‌ی طبقه‌ی بورژوازی جدید علیه فئودالیسم بود. هرچند فلسفه‌ی هگل، در ارتباط با پایه‌های اندیشه‌های مارکسیسم مطرح و بررسی می‌شود، اما هنوز هگل در قلب چالش‌های فلسفی قرار دارد.

نقد آدورنو به "ایده مطلق" در فلسفه‌ی هگل

آدورنو در "دیالکتیک منفی" در مقدمه‌ای طولانی به نظریه‌ی کانت مبنی بر جدا کردن "فنونم" و "نومن" (دیوار کشیدن میان شناخت از پدیده‌ها و واقعیت آن پدیده‌ها) انتقاد می‌کند. آدورنو درمقابل با کانت می‌گوید، مفهوم یا مجموعه مفاهیمی که ابزار شناخت هستند، اگر پیشاپیش از "غیر ثئوری" [از زندگی مادی] سرچشمه نگرفته باشند، قابل فهم و قابل اجرا نخواهند بود. این بحث آدورنو، درست و هگلی است. اما "دیالکتیک منفی" او از همین نقض رنج می‌برد، هر چند او خلاف آن را مدعی است.

برای تغییر انقلابی جهان، آدورنو از نقد ایده مطلق هگل شروع می‌کند و به نقد مارکسیسم و انقلاب پرولتری می‌رسد. نقد دیالکتیک هگل توسط آدورنو، نقد جدال طبقاتی زمینی است. در شرایطی که فغان درد و رنج انسان‌ها از هزاران ستم، تنها سمفونی است که به گوش می‌رسد، رجوع لنینی به هگل برای انقلابی‌های کمونیست ضروری است؛ بازنگری ارزشمندی که لنین را به چشم انداز و اراده‌ی مقابله با سیر قهقرایی جنبش بین‌المللی کمونیستی رهنمون شد و انقلاب اکتبر را متحقق کرد.

دیالکتیک منفی؛ نفی انقلاب

در بخش سوم از بررسی و نقد "مکتب فرانکفورت" به نظریه‌های فلسفی آدورنو در مورد هگل و مارکس می‌پردازیم.

بررسی و نقد اندیشه‌های فلسفی آدورنو برای مارکسیست‌های انقلابی که در پی تغییر جهان‌اند اهمیت چند جانبه دارد. یکم، آدورنو از طریق نقد روش دیالکتیک هگل که هسته‌ی انقلابی فلسفه‌ی هگل را تشکیل می‌دهد، پایه‌های فلسفی مارکسیسم را به چالش کشیده و آن را منسوخ اعلام می‌کند. دوم، آدورنو در نقد هگل، نقد پروژه‌ی تغییر انقلابی جهان را جستجو می‌کند. آدورنو با نگارش کتاب "دیالکتیک منفی" (اولین انتشار در سال ۱۹۶۶) پایه‌های فلسفی انزجار خود از شیوه‌ی تفکر تا کنش "تغییر انقلابی جهان" را تبیین می‌کند و رویکرد سیاسی دیگری را برای "نقد رنج و اسارت بشر از پایه می‌دهد که عبارت است از اکتفا به نقد منفی نظم موجود، بدون تلاش برای واژگون کردن و جایگزینی آن با نظامی کاملاً متفاوت؛ بسنده کردن به "نفی" و دوری جستن از هر گونه طرح "مثبت"؛ اکتفا به "نباید" و پرهیز از هر گونه "باید" (طرح مثبت برای تغییر رادیکال نظم موجود). آدورنو، مدعی است که دیالکتیک هگل در نهایت منجر به سازش با نظم موجود می‌شود. اما در واقع این فرجام "دیالکتیک منفی" آدورنو است. کتاب "دیالکتیک منفی" فرآیند فراز و نشیب‌های متفکری است که شکست انقلاب‌های اروپا، سرنگونی جمهوری وایمار و به قدرت رسیدن فاشیسم هیتلری و بازسازی موفق سرمایه‌داری جهانی پس

آدورنو، از همان آغاز در مقدمه‌ی کتاب "دیالکتیک منفی" به رد نظریه‌ی "روح مطلق" یا "ایده مطلق" و یا "شناخت مطلق" هگل می‌پردازد. در واقع، این یکی از ادعانامه‌های او علیه هگل است و در آثار و سخنرانی‌های بسیار خویش، آن را نقد کرده است. باید اشاره کرد که آدورنو گاهی نظریه‌ی "ایده مطلق" هگل را با نیروی ماوراءالطبیعه یکسان قلمداد می‌کند، در حالی که منظور هگل هرگز اشاره به نیروی ماوراءالطبیعه یا خدا نیست، در نتیجه برداشت آدورنو کاملاً نادرست است.

آدورنو در نقد هگل ادعا می‌کند که دیالکتیک فلسفه‌ی هگل، یک دیالکتیک سودمند نیست و حاصلی را که انتظار آن می‌رود به بار نمی‌آورد. به اعتقاد او کار پیچیده و بزرگ فلسفی هگل، در واقع میحث طول و درازی است که به پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) و یگانگی (وحدت- همگونی) منجر می‌شود و تضادها را آشتی می‌دهد.^۱ آدورنو، هگل را متهم می‌کند که؛ "تضاد را... در مطلق ناپدید کرده است^۲ و همه‌ی تضادها را از طریق خودحرکتی مطلق^۳ به سازش رسانده و به این ترتیب به رستگاری نهایی دست می‌یابد!"

آدورنو می‌گوید؛ "سرانجام، در فلسفه‌ی هگل، خاموشی حرکت مطلق به معنای سازش زندگی است." (سه سخنرانی، ص ۳۲) یعنی در دیالکتیک هگل "تمام تقلائی نفی" فقط "توفان در فنجان چای" با عمری بس کوتاه است؛ که "فقط تظاهر به نفی" دارد در حالی که یگانگی مطلق و صلح نهایی و انفعال فنجان چای "مفهوم نهایی" [تصویر کلی] هگل است.^۴ انگیزه‌ی هگل از رسیدن به این مرحله‌ی نهایی هیچ نیست مگر انفعال، سازش، صلح، رستگاری و نه توفان. وی معتقد است که کل دیالکتیک هگل جز توفانی در فنجان چای، هیچ نیست.

در خوانش هگل توسط آدورنو، همه‌ی تضادها و تفاوت‌ها در نهایت پاک شده و به شباهت ناب تبدیل می‌شوند! از همه مهم‌تر اینکه، همه‌ی تضادها و تفاوت‌ها، سرانجام به مفهوم "همگونی" نزدیک شده و در آن ذوب می‌شوند؛ و آدورنو احساس می‌کند هیچ راه برون رفتی برای انسان (به ویژه انسان با خصلت فردی خویش) نمی‌ماند! به نظر آدورنو، دیالکتیک هگل توجیه گر آن چیزی است که موجود است و به این دلیل فلسفه‌ی پوزیتیویستی است.

برای او هگل فیلسوف "همگونی"، سازش نهایی، انطباق‌گرایی "مثبت" با آنچه "هست" جلوه می‌کند. آدورنو هیچ تفاوتی میان هگل با فیخته و شلینگ نمی‌بیند و بدون شک در مقایسه با هگل، کانت را ترجیح می‌دهد!

آدورنو می‌گوید دیالکتیک منفی یک ضرورت حیاتی برای بشریت است زیرا به اعتقاد وی، دیالکتیک مثبت هگل دام مهلکی است. آدورنو می‌گوید، در مقطعی از تاریخ، امکان ظهور فلسفه‌ی واقعی برای خودمختاری و آزادی و تعیین سرنوشت نوع بشر نمایان شد، اما با افتادن در دام دیالکتیک هگل، این امکان تحقق نیافت. به اعتقاد آدورنو، کارل مارکس نیز در دام نیرنگ فلسفه‌ی هگل گرفتار شد. درست هنگامی که شانس برای احتراز از دام هگلی پیش آمد و

راهی برای فلسفه‌ی خودمختاری و آزادی و تعیین سرنوشت انسان باز شد، مارکس گرفتار آن شد. مارکس، پرولتاریا را به عنوان حامل بالقوه‌ی آینده‌ای که در آن طبقات و اختلاف طبقاتی از بین رفته و در پی آن مقوله‌هایی همچون "حق تعیین سرنوشت" و "خودمختاری" و "آزادی" بی‌معنا خواهند بود تشخیص داد. چه دام مهلکی! چه ایده آلیسم مطلق‌گرای!

آدورنو، تقریباً ادعا می‌کند که مارکس با درگیر شدن با مفهوم "ایده مطلق" هگل، در واقع همدست آشویتس (کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر) و محصولات "توتالیتار" دیگری شد (اشاره است به شوروی سوسیالیستی و سپس شوروی سرمایه‌داری) زیرا به عقیده‌ی وی "ایده مطلق" زیرشالوده‌ی آشویتس و "توتالیتاریسم" بود. بنابراین، آدورنو فروتنانه می‌خواهد نقش "کمک‌های اولیه" را در نجات فلسفه، در نجات هگل و مارکس از دیالکتیک غیر دیالکتیکی شان و در کمک به اینکه فلسفه بار دیگر تبدیل به ابزار مقاومت شود، بازی کند. آدورنو معتقد است دیالکتیک منفی او فقط در حد کمک‌های اولیه است و برای تکمیل "عملیات نجات" باید در فکر چاره‌های اساسی‌تر بود. شاید به همین دلیل ساده بود که پست مدرنیست‌ها در دهه‌های هشتاد و نود میلادی، این شیوه تفکر آدورنو را پی گرفتند تا اتاق اورژانس را به درمان‌های پیشرفته‌تر مجهز کنند.

آیا این خوانش هگل توسط آدورنو درست است؟ باید پرسید این خوانش تا چه حد موجه است؟ آیا می‌توان هگل را اینگونه خواند؟ اینها برخی از پرسش‌هاست که به ذهن می‌رسد. آیا مارکس نیز هگل را همینگونه بررسی کرد و در شالوده‌ی روش مارکسیستی ادغام کرد؟ چرا آدورنو این خوانش را برمی‌گزیند؟ این پرسش، بسیار مهم است زیرا تنها نمی‌توانیم به این اکتفا کنیم که آدورنو دروغ می‌گوید یا اشتباه می‌کند و یا مواردی اینچنینی به او نسبت دهیم. باید به بحث و تحقیق بیشتری پرداخت و ادعاهای گوناگون او را بررسی کنیم.

مطلق، کل، عام

در دیالکتیک هگل، مطلق مقوله‌ی نهایی در پروسه‌ی دیالکتیکی شناخت است و منظور از آن "خدا" نیست، بلکه "عام" و "کل" و درک پدیده در کلیت خود پدیده است. این درک کلی، خود حاوی تضاد و حرکت است و تابع خودحرکتی تضادهای پدیده است. اما آدورنو آن را به معنای متفاوتی تعبیر می‌کند تا بتواند "نقد" خود را پیش برد. آدورنو آن را پایان همه‌ی تضادها و رسیدن به هارمونی و آرامش قلمداد می‌کند. حال آنکه هگل چنین منظوری را نداشت. ببینیم برداشت لنین که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۵، دست به مطالعه‌ی همه جانبه و درک فلسفه‌ی هگل زد از مقوله‌ی "مطلق" در دیالکتیک هگل چیست؟ لنین در "نموداری بر کتاب علم منطق هگل" (کلیات آثار جلد ۳۸) با نقل قولی از خود هگل، درک غیر ماتریالیستی از "ایده مطلق" را رد می‌کند. در زیر یادداشت لنین و نقل قول مربوط را می‌خوانیم:



مقوله‌ی "شناخت کلی" یا "عام" مقوله‌ای است که کاملاً به تاریخی و اجتماعی بودن انسان ارتباط دارد. "تفکر" یک محصول اجتماعی و تاریخی است. شناخت انسان فقط از تجربه‌های فردی خویش حاصل نمی‌شود بلکه از تجربه‌ی اجتماعی کل انسان و در کل تاریخ انسان به دست می‌آید. این یک واقعیت انکار ناپذیر است و علت نادرست بودن تفکراتی که موجودیت "فردی" را از این موجودیت اجتماعی، آگاهی فردی را از آگاهی اجتماعی، جدا می‌کنند در درون همین واقعیت ساده نهفته است.

همانگونه که راه رفتن عملکرد پاست، فکر کردن نیز عملکرد مغز انسان است. لازم به توضیح نیست که هم راه رفتن کودک و هم راه رفتن انسان بالغ، هر دو عملکرد "پا" است!

انسان در طول تکامل خود از طریق کنش‌های تولیدی، علمی و مبارزه‌ی طبقاتی یک "تفکر عمومی" را در عرصه‌های گوناگون تکامل می‌دهد که در نهایت، کل جامعه در چارچوب آن فکر می‌کند. این امر محصول اجتماعی بودن انسان است. طبیعی است که در جامعه‌ی طبقاتی، "تفکر عمومی" و "حتا" شیوه‌ی اندیشیدن" مورد جدل و کشمکش است. همین واقعیت، روشن می‌کند که چقدر تفکر "تجربه‌گرایانه" (محدود کردن اندیشه به تجربه‌ی خود،

«هگل در سخن از ایده مطلق این "موعظه" که گویا "ایده مطلق" همه چیز را آشکار می‌کند، به سخره می‌گیرد و می‌گوید: "ایده مطلق همان یونیورسال [عام- کلی- جهانشمول] است، اما عام نه بمثابه شکل مجردی که محتوای خاص نسبت به آن بیگانه است، بلکه بمثابه شکل مطلق که تمام مجموعه‌ها، عمق محتوایی که به آن هستی داده است به طور کل در آن سکنا گزیده‌اند. به این معنا می‌توان ایده مطلق را با پیرمردی مقایسه کرد که دارای همان کیشی است که یک کودک. اما در مقام مقایسه، این کیش برای پیرمرد، باردار یک طول عمر است، در حالی که کودک حتا اگر قادر به درک حقایق کیش خود باشد اما ناچار است آنها را به صورت اشکالی که کل زندگی و جهان در بیرون آن قرار دارند بفهمد. اما فایده در کل حرکت نهفته است... به این ترتیب، محتوای ایده مطلق، کل زمینی را که تا این لحظه از نظر ما گذشته است، در بر می‌گیرد. در واقع این امتیاز فیلسوف است که ببیند هر چیز، که اگر قطعه قطعه و جدا دیده شود کم دامنه و محدود است، ارزش خود را در ارتباط با کل و با تبدیل شدن به عنصر ارگانیکی از ایده، می‌یابد... هر یک از مراحلی که تا پیش از این بررسی کردیم تصویری از مطلق است، اما در ابتدا تصویری محدود و بنابراین آن تصویر، ما را مجبور کرد که به سوی کل پیشروی کنیم که تکامل آن چیزی است که ما نام متد (روش) به آن داده ایم.»^۷ لنین در کنار این نقل قول نوشته است: "بسیار خوب!". (در همه جای این مقاله متن‌های داخل قلاب از نگارنده است- ژ.ح.)

آدورنو و منتقدین پست مدرنیست هگل، تلاش می‌کنند مقوله‌هایی مانند "مطلق"، "کل" و "تاریخ باوری" (هیستوریسیسم) در هگل را به بازمانده‌های ایده‌آلیسم شلینگ در او نسبت دهند. اما این واقعیت ندارد. منظور هگل از "ایده مطلق" و "کل" و "عام" هرگز ایده‌ی تغییر ناپذیر یا الهی و مستقل از روند تکامل مادی هستی نیست. بلکه **شناخت کلی در مورد پدیده است**، که از تجرید لحظه‌ها یا جنبه‌های خاص جزئی پدیده حاصل شده است. هگل این شناخت کلی را تغییر ناپذیر نمی‌داند زیرا طبیعت یا هستی را نیز تغییر ناپذیر نمی‌داند.

همین تفاوت را می‌توان در مورد رابطه میان کل- جزء؛ عام- خاص دید. در دیالکتیک هگل، شناخت عام یا شناخت کلی، فرایند یا تقطیر شناخت از اجزا یا خاص‌های بسیار است و به نوبه‌ی خود تلسکوپ و میکروسکوپ برای شناخت یافتن از خاص‌های دیگر می‌شود. مانو مثال می‌زند که برای شناخت یافتن از آناتومی گنجشک کافی است ۵ کنجشگ را تشریح کنیم. مارکس برای شناخت از سرمایه‌داری از کالا و مبادله‌ی کالایی آغاز می‌کند و جنبه‌ها و لحظه‌های خاص آن را بررسی می‌کند. با کمک شناختی که از کلیت نظام سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اجتماعی به دست می‌آورد با نگاهی پسین قادر می‌شود جوامع پیشا سرمایه‌داری و سیر تکاملی جوامع طبقاتی پیش از آن را نیز بررسی کند و حتا تمایزها و خاص بودن هر یک را نیز تعریف کند.

مشاهده‌های خود، حیطةی پژوهش و کرد و کار خود، یا حداکثر "خود و معاصران" خود و...) و فردگرایانه یا مبتنی بر "حس و انگیزه‌ی فرد" کاملا ایده آلیستی و ضد ماتریالیستی است و یا تفکر دگماتیستی که روی دیگر سکه‌ی تجربه‌گرایی است، حرکت و پویایی فکر را منجمد می‌کند و درکی شبیه باورهای مذهبی می‌شود.

آدورنو در مقدمه‌ی "دیالکتیک منفی" به "تمامیت‌گرایی" در نظریه‌های مارکس نیز حمله می‌کند و ضمن اینکه مدعی است نظریه‌ی مارکسیسم در مورد جامعه‌ی سرمایه‌داری کافی نیست و منسوخ شده است می‌گوید؛ «در برابر جامعه‌ای که به طور غیر قابل اندازه‌گیری بسط یافته است... ساختارهای نظری که بنا به آیین‌های فلسفی، قرار بود تمامیت را در خود جای دهد، مانند حضور بقایای جامعه‌ی کالایی ساده در دل نظام سرمایه‌داری صنعتی متاخر است.»

در پاسخ به این مزاح آدورنو، در مورد آرا و نظریه‌های مارکسیستی، باید گفت بهتر است چشم بند اروپا محوری خود را بردارد و تحلیل لنین در مورد "امپریالیسم، بمثابة آخرین مرحله سرمایه‌داری" را نیز بنگرد. تحلیل لنین، با وجود آنکه بر کاپیتال مارکس اتکا دارد اما محرک‌های جدید نظام سرمایه‌داری را در عصر انحصار تحلیل می‌کند و در واقع کاپیتال مارکس را "به روز" می‌کند. اما انتقاد فلسفی آدورنو، در اینجا به تحلیل‌های کلی مارکس است. استفاده‌ی او از عبارت "ساختارهای نظری که تمامیت را در خود جای می‌دهد" اشاره به تحلیلی است که مارکس از خصایل کلی سرمایه‌داری و به طور کلی جامعه‌ی بشری ارایه می‌دهد؛ این کلیت که در نتیجه‌ی بررسی اجزا و خواص جامعه‌ی سرمایه‌داری تقطیر شده است، به نوبه‌ی خود قادر است لحظه‌های خاص و مقاطع مشخص تغییر و تحول آن را قابل شناخت کند. این یکی از موارد دیالکتیک هگل است که آدورنو به شدت از آن بیزار است و آن را ذوب تضادها در "ایده مطلق" می‌خواند.

به هر روی، منظور او از "تمامیت"، توجه مارکسیسم به ورای افراد و گروه‌های خاص و تبیین جامعه در کلیت روابط اجتماعی آن است. این نیز به مذاق "خودمختاری فردی" آدورنو خوش نمی‌آید. به طور مشخص، مارکس در "تزهایی در باره فوئرباخ" در نقد فوئرباخ که روابط میان انسان‌ها را حداکثر روابط میان هر فرد مجزا می‌بیند، می‌گوید: "فوئرباخ جوهر مذهب را تبدیل به جوهر انسان می‌کند. اما جوهر انسان، تجربیدی که سرچشمه‌ی آن ذات هر فرد باشد، نیست. در واقع جوهر انسان مجموعه روابط اجتماعی است." (مارکس، تز ششم از "تزهایی در باره فوئرباخ")

مفهوم نفی در نفی در فلسفه‌ی هگل و مارکس

مفهوم نفی در نفی در فلسفه‌ی هگل و حتا مارکس نزدیک به آن چیزی است که در مارکسیسم "تضاد درونی" خوانده می‌شود؛ حرکتی که از درون و به دلیل تضادهای درونی سرچشمه گرفته و

ناشی از فشارهای "بیرونی" نیست. به طورمثال "فواره چون بلند شود سرنگون شود"، به خاطر آن که ما شیر آن را می‌بندیم، نیست بلکه تضادهای درونی خودش این حرکت را به وجود می‌آورد. این یک نمونه از مفهوم نفی در نفی است. هگل با پروسه‌ی "نفی در نفی" قادر است "هست"های مختلف را تولید کند؛ یا به عبارت دیگر جوهر پدیده‌ها را تعریف کند.

مقوله‌ی "هست" در ارتباط با "هستی" بسیار مهم است. مقوله‌ی "هست" دقیقا همان چیزی است که مخالفت شدید آدورنو را بر می‌انگیزد به ویژه زمانی که این "هست" به شکل "راه حل انقلابی" جلوه کند. آدورنو، به این "هست"ها حساسیت بسیاری دارد زیرا معتقد است با تعیین جوهر یا "هست" پدیده‌ها مرتکب "بستن" سیستم شده ایم. بدیهی است که آدورنو، این حساسیت را در مورد زندگی روزمره‌ی خود ندارد. به طور مثال، چنانچه دچار بیماری می‌شد، مانند هر انسان دیگر به پزشک مراجعه می‌کرد تا "هست" یا وجود این بیماری و "راه حل" آن را تعیین کند.

هر کسی که نظریه‌ای را تبیین می‌کند برای نظم و انسجام بخشیدن آن، باید در چارچوبی مشخص تعریفی را ارایه دهد. بنابراین، جای گرفتن در چارچوبی مشخص، حتا مفاهیم فلسفی در زمان ارایه‌ی

تحلیل لنین، با وجود اینکه بر کاپیتال

مارکس اتکا دارد اما محرک‌های

جدید نظام سرمایه‌داری را در عصر

انحصار تحلیل می‌کند و در واقع،

کاپیتال مارکس را "به روز" می‌کند

تعریف، ضروری می‌نماید. آدورنو نیز هنگام تبیین "سرمایه‌داری صنعتی متاخر" در "دیالکتیک منفی" دایره‌ی تعریف را می‌بندد و به طور مشخص می‌گوید، نظام سرمایه‌داری دارای مکانیسمی است که می‌تواند هر نوع مخالفتی را درون سیستم خود، جذب و حل کند، در نتیجه نمی‌توان آن را سرنگون کرد. او در تبیین هر نظریه‌ای که ارایه داده است، دایره‌ی تعریف را بسته است؛ هرچند که در بیشتر موارد نادرست است. به طور مثال در تبیین پایه‌های ظهور فاشیسم هیتلری که در شماره پیشین همین نشریه، شرح داده شد.

هنگامی که مارکس جوهر سرمایه‌داری را تعریف می‌کند یا ماهیت هر پدیده‌ی دیگری را تعیین می‌کند، پر واضح است که دایره‌ی تعریف را می‌بندد. اما بستن یا تعریف ماهیت یک پدیده، به معنای نادیده گرفتن و یا حذف تضادهای درون آن پدیده نیست. در فلسفه‌ی هگل اینگونه نیست، در اندیشه‌های مارکس نیز اینگونه



نیست. تبیین درست هر پدیده‌ای نباید به این معنا باشد. هر پدیده را باید در خودحرکتی و در روند تحول و تغییر یا "شدن" و "غیر شدن" تبیین کرد.

آدورنو، در پاسخ به این پرسش که برای ارایه‌ی تعریفی از یک "واقعیت عینی" [موضوع مورد شناخت] چه باید کرد؟ می‌گوید؛ باید آن بخش‌هایی از فکر را که "واقعیت عینی" را تعریف کرده‌اند، نقد کرد و به این ترتیب با نقد منفی به طور غیرمستقیم حدود و جایگاه آن "واقعیت عینی" را مشخص کرد. در دیالکتیک منفی، هرگز نباید گفت "هست". همواره باید هستی را از طریق منفی (سلبی) تعریف کرد و با بیان این نه، آن نه، به تعریف مفاهیم پرداخت. آدورنو، خصلت ایجابی و "تصدیق‌کننده"ی دیالکتیک هگل را رد می‌کند. (دیالکتیک منفی، صفحه ۶۱ تا ۱۴۳) زیرا وی معتقد است که این نگرش، منجر به حالتی بازدارنده برای "راه تغییر و رشد شناخت" می‌شود.

طبیعی است که "بستن" (حتا بستن درست) دارای جنبه‌های منفی نیز هست. زیرا با دست یافتن به هر شناختی یا به هر حقیقتی،

و ایده‌آلیسم هگل است. هر چند آدورنو، در مورد همگونی میان فکر و هستی، میان سوژه (فاعل - ذهن) و ابژه (مفعول - عین) با هگل موافق است، اما معتقد است فکر بشر (دستکم تحت شرایط اجتماعی معاصر) همواره جنبه‌ی "وحدت" و "همگونی" را بر واقعیت عینی تحمیل کرده و تفاوت‌ها را از میان برده و سرکوب کرده است. وی مدعی است که دیالکتیک هگل بازتاب این شرایط است!!

آدورنو می‌گوید، زیربنای سلطه یابی "همگونی" و حذف تضاد، وجود گسترده‌ی مبادله‌ی کالایی در جامعه است که همه چیز را به مخرج مشترک "ارزش" [مقدار زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید هر کالا] فرو می‌کاهد؛ ارزش مصرف در ارزش مبادله ذوب می‌شود؛ هر گونه خاص بودن و خلاقیت فردی، نابود می‌شود؛ عام، کل، همگونی، تحمیل می‌شود. وی باور دارد که دیالکتیک هگل، "هستی‌شناسی" این وضعیت است؛ بازتاب و تقویت‌کننده‌ی گرایش حذف "غیر"، تحمیل "همگونی" و بلعیدن "مخالفت"، در جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

وی می‌گوید؛ هر چند جامعه، به دلیل وجود کشمکش‌های اساسی، فلسفه را مجبور به پردازش فکر مخالف می‌کند اما اصل "مبادله‌ی کالایی"، "فکر توحیدی" را مسلط کرده و تضادها را می‌پوشاند. به نظر آدورنو، تنها راه افشا کردن این کشمکش‌ها و نشان دادن راه حل میسر آن، فکر کردن علیه اندیشه است! و روش این کار، دیالکتیک منفی است. این دیالکتیک منفی در عمل چگونه کار می‌کند؟ از طریق نقد منفی، بدون رسیدن به تعریف‌های اثباتی یا ایجابی در مورد جوهر پدیده یا پروسه؛ نفی، نفی، نفی بدون هرگز رسیدن به "همگونی" مثبت!

اما، باید به آدورنو یادآوری کرد که "همگونی" یا "وحدت" در پدیده‌ها و پروسه‌های مختلف، چیزی نیست که بتوان آن را بنا بر خواسته‌ها و آرزوهای "فیلسوف" نادیده گرفت. در همه‌ی پدیده‌ها و پروسه‌ها (چه در طبیعت یا جامعه و اندیشه) وحدت و همگونی میان قطب‌های متضاد این پدیده‌ها و پروسه‌ها، مشروط و نسبی است اما ستیز میان آنها امری دایمی و به این معنا، مطلق است. "وحدت" یا "همگونی" یا "هویت" حاکم بر پدیده‌ها، مشروط و موقت است زیرا همه‌ی پدیده‌ها در نتیجه‌ی تضادهای درونی خویش به طور مرتب دستخوش تغییر می‌شوند. گاهی این تغییرها کمی هستند و ماهیت اساسی پدیده را متحول نمی‌کنند. مانند تبدیل سرمایه‌داری رقابت آزاد به سرمایه داری امپریالیستی. گاهی نیز حاصل این تغییرها ماهیت پدیده را کاملاً متحول می‌سازد. مانند از بین رفتن جامعه‌ی سرمایه‌داری و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی. "همگونی" جامعه‌ی سوسیالیستی نیز مشروط و گذراست و تضادهای درونی‌اش آن را به سوی تبدیل شدن به جامعه‌ای دیگر، یا به عقب به سوی سرمایه‌داری و یا به جلو به سوی کمونیسم می‌راند. ادعاهای آدورنو در مورد اینکه در دیالکتیک، مقوله‌ی "همگونی" و "وحدت" یعنی حذف تضادها، ادعایی کاملاً نادرست و بی اعتبار و مضحک است. در

باید به آدورنو یادآوری کرد که "همگونی" و "وحدت" در پدیده‌ها و پروسه‌های مختلف، چیزی نیست که بتوان آن را بنابر خواسته‌ها و آرزوهای "فیلسوف" نادیده گرفت

گرایش به ماندگاری آن نیز به وجود می‌آید و همواره برای تدقیق یا بسط یا تغییر ضروری آنها، حرکت خلاف جریان لازم است، روشی که حتا در همه‌ی علوم شاهدیم. منظور هگل نیز از "بستن" پایان دادن به پروسه‌ی حرکت و تغییر پدیده‌ها نیست. او با صراحت می‌گوید؛ زمانی که دایره‌ی مفهوم نفی در نفی را می‌بندیم، دوباره به اول راه می‌رسیم! یعنی بازهم باید به "نفی در نفی" ادامه دهیم. هدف هگل از معین کردن جوهر پدیده‌ها و "هست"ها این نیست که حرکت و پویایی را در آنها بکشد و یا پایانی برای آنها قایل باشد. هگل می‌گوید؛ ما قادر به شناخت پدیده‌ها هستیم و این شناخت معقول است؛ آنگاه که اندیشه‌ی ما بر هستی منطبق می‌شود، ما می‌توانیم از آن شناخت پیدا کنیم.

نقد آدورنو به "وحدت" و "همگونی" در دیالکتیک هگل و مبادله‌ی کالایی

آدورنو، در مقدمه‌ی کتاب "دیالکتیک منفی"، اختلاف خود را با مقوله‌ی "وحدت" یا "همگونی" در فلسفه‌ی هگل روشن می‌کند و مدعی است که همین مقوله، خط تمایز میان ماتریالیسم وی

دیالکتیک هگلی و مارکسی، مقوله‌های "همگونی" و "تضاد" جدائی‌ناپذیرند؛ دیالکتیک "وحدت اضداد" بازتاب شیوهی هستی همه پروسه‌های مادی است. به طور مثال در بدن انسان زنده، پروسه‌های زندگی و مرگ بطور همزمان و در تنش با یکدیگر موجودند. نمی‌توان بدن انسان زنده را فقط بر مبنای پروسه زندگی شناخت و یا در مورد نظام سرمایه‌داری فقط بر مبنای ضد بورژوازی یعنی پرولتاریا، به نظام سرمایه‌داری پرداخت. همگونی و وابستگی متقابل بورژوازی و پرولتاریا موجودیت نظام سرمایه‌داری را ممکن می‌کند. در عین حال اما تضادشان، سرچشمه‌ی مرگ نظام سرمایه‌داری و تغییر جامعه به چیز دیگری است. به بیانی دیگر با از بین رفتن سرمایه‌داری، هر دو از بین می‌روند.

نکته‌ی مهم دیگری که در این مبحث باید آرایه داد، درک آدورنو از مبادله‌ی کالایی است که به قول او منجر به تحمیل "همگونی" و "بلعیدن مخالفت" می‌شود. آدورنو از "قانون ارزش"، فقط اصل مبادله‌ی کار برابر را می‌فهمد و بس! اما این همان تعریفی نیست که مارکس باور دارد. مارکس به طور مشخص می‌گوید، چنین درکی از "قانون ارزش" متعلق به ریکاردو است. مارکس به بحث ماهیت دوگانه‌ی کار می‌پردازد؛ **کار مشخص - کار مجرد**. مارکس تاکید می‌کند که در درون این دوگانگی، یک تنش انفجاری نهفته است. این تنش، خود را به کل شیوه‌ی تولید نظام سرمایه‌داری منتقل می‌کند. چگونه ممکن است نظام سرمایه‌داری به طور مرتب تکه‌ای از بدن انسان را تبدیل به یک عدد کرده و آن را بر ضد خود انسان به کار برد، اما هیچ واکنشی به وجود نیاید؟ آیا این اوج ایده‌آلیسم و نظروزی بی مایه و بی ارتباط با دنیای واقعی نیست. درک آدورنو، درک مشخص پویا، تجربه‌ی طبقه کارگر، پویایی، مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی انسان‌ها علیه شیء وارگی و بت وارگی کالایی نیست. برای او بت وارگی کالایی (فروکاسته شدن کل روابط میان فردی انسان‌ها به روابط میان کالاها) همه‌ی تنش‌ها، تضادها را می‌کشد و بنابراین، حرکت برای تغییر و تحول جامعه را از بین می‌برد و پایان می‌بخشد. اما برای مارکس این بت وارگی نشانه‌ی یک تضاد پرتنش انفجاری است که در درون روابط کالایی، میان انسان‌ها نهفته است و کل نظم موجود را به طور متداوم، به آستانه‌ی نابودی و تبدیل شدن به چیزی دیگر می‌داند.

آدورنو با گفتار پی در پی در مورد بت وارگی کالایی، جایگاهی برای خود در میان گرایش‌های چپ باز کرده است، اما باید توجه کرد که او هرگز درک مارکس را در این مورد ندارد. آدورنو، مقوله‌هایی مانند "شیء وارگی" و "از خود بیگانگی" و... را به معنای مارکسیستی آن استفاده نمی‌کند، بلکه به معنای نئو-ریکاردویی آن استفاده می‌کند. می‌گوییم نئو-ریکاردویی زیرا او تمام مبحث مربوط به ارزش را به شکل ارزش و کمیت ارزش فرو می‌کاهد. دلیل اینکه وی به این مسأله به طور سطحی برخورد می‌کند و عمق آن را نمی‌بیند آن است که او نیازی به درک عمیق این تضاد و معنای آن برای تحلیل ماهیت شورش انسان علیه نظم موجود و پتانسیل آن برای تغییر

انقلابی وضع موجود ندارد. برای همین در شماره‌های پیشین این سلسله مقالات، مارکسیسم مکتب فرانکفورت را "مارکسیسم پست بازرسی چارلی" خواندیم.

تئوری - پراتیک

آدورنو، قرار دادن پراتیک به عنوان معیار سنجش درستی یا نادرستی تئوری را پوزیتیویسم می‌خواند. او معتقد است مارکسیسم با اینکار به پوزیتیویسم خامی از همان نوع پوزیتیویسم حاکم در جامعه‌ی سرمایه‌داری که درستی هر چیزی را با نتایج عملی آن می‌سنجد،



گرفتار شده است. اما این یک تفسیر نادرست از رابطه‌ی میان پراتیک و تئوری در مارکسیسم و حتا تفکر هگل است. معیار پراتیک در مارکسیسم نتایج فوری یا سودمند آن نیست، بلکه کاملاً چیز دیگری است. اتفاقاً این آدورنو است که در نتیجه‌ی شکست انقلاب‌های اروپا و تسلط سرمایه‌داری بر جهان، به نتیجه‌گیری پوزیتیویستی مبنی بر ناممکن بودن انقلاب اقدام کرده است. در واقع این آدورنو است که در عمل تأیید می‌کند که "هر آنچه هست، ممکن است؛ هر آنچه ممکن است، معقول است".

لوکاچ می‌نویسد: «هگل هرگز از تکرار این مطلب خسته نمی‌شود که حقیقت، شناخت جهان همانگونه که هست، شناخت امر مطلق، تنها از طریق پیشروی در مسیری که از ادراک حسی بی واسطه آغاز می‌شود و از کانال درک و عقل، گذر می‌کند، حاصل می‌شود. کسی که به معنای واقعی برای شناخت می‌کوشد، نباید اجازه دهد که تجرید مشهود، سترونی و فقر آشکار اندیشه‌ی مفهومی [تئوریک] در مقایسه با سرزندگی بی واسطه‌ی ادراک حسی، او را ناامید کند، زیرا او با گذر از راه بالا در خواهد یافت که مفهوم صحیح زندگی از زندگی بیرون می‌آید و به زندگی باز می‌گردد.» (هگل جوان، لوکاچ، با استفاده از ترجمه محسن حکیمی، ص ۵۳۵)

لنین در مطالعه‌ی کتاب "منطق" هگل در برابر بحث‌های هگل می‌نویسد: «شناخت... خود را در مقابل آنچه که در حقیقت به عنوان امر مسلم مستقل از نظریه‌های ذهنی (فرضیه‌ها) است، می‌یابد. (این ماتریالیسم ناب است!) اراده‌ی انسان، پراتیک او، خود مانع از رسیدن آن به سرانجام آن است... آنچه ضروری است **وحدت شناخت و پراتیک است.**»

لنین در خوانش "منطق" در مورد تأثیرهای نظریه‌ی پراکسیس و

شناخت هگل بر مارکس چنین می‌گوید: «... در هگل پراتیک به مثابه حلقه‌ی واسط تحلیل پروسه‌ی شناخت و در واقع به مثابه گذر به حقیقت عینی (به قول هگل "حقیقت مطلق") است. بنابراین، مارکس در وارد کردن معیار پراتیک به درون تئوری شناخت، تحت تأثیر هگل بوده است؛ به تزهایی در باره فوئرباخ نگاه کنید.» (هگل جوان، لوکاج، بخش "کار و مسأله‌ی غایت شناسی"، ترجمه محسن حکیمی)

مارکس برای شفاف کردن تمایز میان ماتریالیسم خود از ماتریالیسم فوئرباخ می‌گوید: «حقیقت تفکر انسان، یعنی واقعیت و قدرت و این‌همانی تفکرش باید در پراتیک ثابت شود. جدل در مورد واقعی یا غیر واقعی بودن تفکر وقتی جدای از پراتیک انجام گیرد، اسکولاستیسم ناب است.» (تزهایی در باره فوئر باخ، تز دوم)

این سخن مارکس به معنای آن نیست که هر فاکت تجربی پیش پا افتاده و نتایج فوری آن، معیار و محکی برای تئوری است. تئوری باید قابل محک زدن با فاکت‌های تجربی اجتماعی و قابل اجرا در جامعه باشد و نتایج حاصل از تکرار آن می‌تواند به ما امکان سنجش دقت و درستی آن را بدهد. در ضمن "قدرت" تئوری به معنای آن نیست که تئوری هنگامی که تولید شد، خودش راه می‌رود و جهان را تغییر می‌دهد. بلکه باید آن را به پراتیک در آورد. علاوه بر این، در جامعه‌ی طبقاتی عوامل دیگری مانند تناسب قوای طبقاتی، در شکست و پیروزی تئوری‌های انقلابی سهم بسزایی دارند. به هر روی، درک ابزار یا سودگرایانه از "معیار پراتیک" هیچ ارتباطی به مارکسیسم ندارد.

آدورنو می‌گوید، برابر حقیقت هر پدیده را با ثمره‌ی عملی آن سنجیدن، تأثیرهای فاجعه باری را در قرن بیستم در "هر دو سوی پرده‌ی آهنین" داشته است. سپس نتیجه می‌گیرد که پراکسیس، پایه‌ی کافی برای تبیین یک تئوری چالش‌گر نیست. در واقع، مدعی است، پراکسیس پرده‌ی ساتری است برای نادیده گرفتن نقد تئوریک که برای یک پراتیک دگرگون ساز لازم است.

البته انکارکردنی نیست که در طول تاریخ معاصر، بسیاری از مارکسیست‌های اپورتونیست از حربه‌ی "پراتیک" برای سرکوب نظریه‌های مخالفان خود استفاده کرده‌اند. حتا باید اذعان کرد که مارکسیست‌های انقلابی نیز گاه به نادرست از حربه‌ی "پراتیک" برای محق جلوه دادن دیدگاه خود در هر زمینه‌ای استفاده کرده‌اند. مثلاً گفته‌اند "چون ما پراتیک داریم پس نظریه‌ی ما درست است". پرواضح است که این اظهار نظر، ایده آلیستی و کودکانه است و هیچ ارتباطی به مارکسیسم ندارد. تاریخ باید نقد شود. زیرا برای مارکسیسم هیچ چیز مفیدتر از آشکار شدن حقیقت نیست حتا اگر آن حقیقت در کوتاه مدت به زبان مارکسیست‌ها باشد. به یقین هنگامی که آدورنو، نفرت خود را نثار "پراتیک به مثابه معیار حقیقی بودن تئوری" می‌کند این تجربه‌ها را نیز در نظر دارد، اما بیزاری وی از رابطه‌ی ماتریالیست دیالکتیکی، میان تئوری و پراتیک، ریشه در سرخوردگی وی از انقلاب است، در نتیجه این ارزیابی را دارد که

اینک وقت پراتیک انقلابی نیست بلکه وقت اختراع فلسفه‌ای نوین است.

به طور کلی آدورنو، تئوری و پراتیک را کاملاً از یکدیگر جدا می‌کند و خواهان "استقلال" تئوری است. این خواست یا آرزوی قلبی، هرگز عملی نیست! نه فقط به دلیل آنکه "مراکز قدرت" آن را ممنوع می‌کنند، بلکه به دلیل آنکه سیر زندگی انسان و تحولات اجتماعی، این دو شکل فعالیت را (تئوری و پراتیک را) را با هم حمل می‌کند و نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا کرد. این دو وحدت اضدادند که به یکدیگر تبدیل می‌شوند و یکدیگر را تغییر می‌دهند. مائوتسه دون جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید؛ انسان همواره در حال پیاده کردن یک خط (تئوری یا نظریه) است حال می‌خواهد آگاهانه باشد یا نا آگاهانه. هیچ کس نیست که پراتیک نداشته باشد. پرسش بر سر کدامین پراتیک است. ایدئولوژی (سیستم تفکر در مورد حال و تصور آینده‌ای معین) و انسان جدایی ناپذیرند. پرسش بر سر کدامین ایدئولوژی است.

ادامه دارد...

1- واژه فلسفی

Identity وحدت- همگونی- یکسانی =

وحدت یا همگونی دو ضد که یک پدیده را می‌سازند. مثلاً پروتلاریا و بورژوازی وحدت اضدادند که سرمایه داری را می‌سازند.

Negative= متضاد منفی- نفی کننده

Negation= نفی

Negation of negation= نفی در نفی

نفی در نفی بیان یک پروسه در تغییر و تحول درونی پدیده‌هاست. به عبارت دیگر کارکرد تضادهای درون پدیده‌ها موجب تسلط یکی توسط دیگری و شکل‌گیری یک پدیده‌ی دیگر می‌شود. اینکه آیا "نفی در نفی" بهترین روش برای بیان حرکت تضادهای درونی پدیده‌ها و تغییر و تحولات پدیده‌هاست یا خیر، هم اینک مورد بحث ما نیست هر چند مبحث بسیار مهمی است که مائوتسه دون به آن پرداخته است. به طور نمونه مارکس در کتاب کاپیتال هنگام توضیح پروسه‌ی از میان رفتن تولید کنندگان خرد و اجتماعی شدن تولید و از بین رفتن مالکیت بر ابزار تولید و پیش بینی نابودی نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم، از مقوله‌ی "نفی در نفی" استفاده می‌کند. "نفی" اول را می‌توان اینگونه بیان کرد؛ تولید کنندگان کوچک با رشد و تکامل خود شرایط نابودی خود را فراهم کردند، ابزار تولید در اختیار عده‌ای سرمایه‌دار متمرکز شد و پروسه‌ی تولید، اجتماعی شد. نظام سرمایه‌داری نیز شرایط مادی نابودی یا نفی مالکیت خصوصی را فراهم کرده است و سرنگونی مالکیت خصوصی توسط انقلاب پرولتاری "نفی" دیگری است که محصول آن جامعه‌ی سوسیالیستی است که در درون ساختار آن، نه تنها تولید اجتماعی است بلکه مالکیت نیز اجتماعی است. این یک نمونه از نفی در نفی است که مارکس در کاپیتال جلد یکم شرح می‌دهد. مارکس هرگز قصد ندارد ضرورت انقلاب اجتماعی را از مقوله‌ی فلسفی "نفی در نفی" نتیجه بگیرد! برعکس، او می‌خواهد با استفاده از روش دیالکتیک (که خود با مشاهده‌ی پروسه‌ها در طبیعت و زندگی و تاریخ تفکر، تجرید و یا تقطیر شده است) نشان دهد که چگونه تضادهای درونی نظام‌های اجتماعی پیشین آنان را از بین برده و توسط نظام دیگری جایگزین شده‌اند و همین پروسه در نظام سرمایه‌داری چگونه پیش می‌رود و "خلع ید کنندگان نیز خلع ید می‌شوند". هدف مارکس حتا این



نیست که بگوید؛ این پروسه‌ی تاریخی، از پیش مقرر شده بود و ناچار به این ترتیب طی می‌شد.

2-Hegel: three studies. MIT press 1993-page 31
-Self movement of the Absolute

۴ = tempest in tea cup - توفان در فنجان چای (عبارتی برگرفته از شکسپیر)

۵ = Notion - تصور کلی - انگاره‌ی نهایی

این کلمه فلسفی در اینجا "تصور کلی" یا "انگاره" ترجمه شده است. این دسته بندی نهایی در منطق است و به معنای درک و فهم کلی از پدیده است.

۶ = Lenin- CWL 38 Conspectus of Science of Logic

پیوست یک:

هگل و کانت

به درستی می‌توان هگل را گسست از کانت نامید.

هگل و کانت هر دو مخالف ایده‌آلیست‌های ذهنی بودند، ایده‌آلیست‌هایی که وجود پدیده‌های مادی مستقل از ذهن و دریافت‌های حسی انسان را رد می‌کردند. اما کانت امکان شناخت از پدیده‌های عینی را رد می‌کرد. وی معتقد بود شناخت انسان از پدیده‌ها و واقعیت خود پدیده‌ها، دو مقوله‌ی کاملاً متفاوت است. او این دو را جدای از یکدیگر می‌دانست و معتقد بود انسان به واسطه‌ی یک سلسله اسباب‌های انتزاعی فکری پیشینی (آپریوری) با واقعیت پدیده‌ها (شیء در خود" یا نومن) کنش برقرار می‌کند و "شناخت" انسان از آنها تنها پدیده ("شیء" یا فومن) است و نمی‌توان گفت که بازتاب واقعیت پدیده یا نومن است. به این ترتیب در تئوری شناخت کانت با سه مقوله سر و کار داریم؛ شیء (آنچه ما می‌بینیم)، شیء در خود (آنچه هست)، مقوله‌های ذهنی پیشینی هر انسان. این مجموعه‌ها را کانت "پیشینی" (آپریوری) می‌نامد زیرا ربطی میان شکل‌گیری قدرت دریافت، تحلیل، برهان و سنتز انسان با تاریخ تحول مادی انسان که کار واسط آن بوده است، نمی‌بیند. کانت معتقد است آنچه ما شناخت از پدیده‌ها می‌نامیم به واسطه‌ی مجموعه تفکر پیشینی است که انجام می‌گیرند، مقوله‌های "متعالی" یا ماورای تجربه‌ی انسان. هگل، اما، مقوله‌های شناخت مانند دیالکتیک را انعکاسی از شیوه‌ی وجود پدیده‌ها، چه در طبیعت، جامعه یا فکر انسان می‌بیند. مقوله‌هایی که اسباب شناخت انسان هستند، جدا از حرکت در طبیعت نیستند و میان ذهن و عین رابطه‌ی وحدت اعداد موجود است. یعنی در حالی که یک پدیده نیستند، اما وجودشان وابسته به یکدیگر بوده و نقطه‌ی بازگشت وجود هر یک، دیگری است هر چند به طور منفی.

بر خلاف کانت، هگل آگاهی انسان را آگاهی درونمایه‌ی هر فرد نمی‌داند، بلکه آن را محصول روابط اجتماعی - تاریخی می‌پندارد. هگل بر خلاف کانت معتقد است که خودآگاهی هر فرد تنها می‌تواند از طریق روابط با دیگر افراد جامعه شکل گیرد؛ دستیابی به آگاهی در مورد خود مستلزم وجود دیگران است. هیچ فردی قادر به دستیابی به خودآگاهی و به کار بستن عقل، به خودی خود و جدای از اجتماع انسان‌ها نیست. بر خلاف کانت، هگل نشان داد که میان ذهن و عین، رابطه‌ی دیالکتیکی و کنشی متقابل موجود است و از تمام پدیده‌ها می‌توان شناخت پیدا کرد. اما هگل خود دچار ایده‌آلیسم است زیرا نمی‌بیند که تمام رونمای فلسفی، مذهبی، اخلاق، نه تنها پژواک بلکه تولیدات هستی مادی انسان اند.

لوکاج در کتاب "هگل" می‌نویسد:

«هگل معیار تعیین کننده برای درستی یک فلسفه را هماهنگی آن فلسفه با واقعیت موجود می‌داند. او، در یکی از یادداشت‌های روزانه‌ی خود در این،

خلاصه‌ای از جایگزینی پرشتاب دستگاه‌های فلسفی به جای یکدیگر را ارائه می‌دهد. پیداست که برای او عامل تعیین کننده در تندی یا کندی سقوط هر دستگاهی، رابطه‌ی آن دستگاه با واقعیت تجربی است؛

"... با پیشرفت تمدن، سطح آگاهی نیز رشد یافته و کندی بدوی ادراک، آنچنان جاری و پرشتاب شده که تنها چند سال کافی است تا نسل‌های آینده به وجود آیند. فلسفه‌ی کانت مدت‌هاست مورد داوری قرار گرفته و به جایگزینی نیاز پیدا کرده است... اما این فلسفه‌ها بیش از آن که تسلیم استدلال شده باشند، تسلیم آزمون تجربی شده‌اند، آزمون‌هایی که به ما نشان داده که اینها تا کجا می‌توانند ما را پیش ببرند..." (هگل جوان، فصل دوری فراینده شلینگ و هگل از یکدیگر و جدایی نهایی آنان، ترجمه محسن حکیمی، ص ۵۴۲)

فلسفه‌ی هگل در گسست از ایده‌آلیسم فیخته و شلینگ شکل گرفت. شلینگ که بار نزدیک هگل در مبارزه علیه ایده‌آلیست‌های ذهنی (که وجود هستی مادی مستقل از دریافت‌های حسی بشر را انکار می‌کنند) و ناتوالیسم (که ضد این واقعیت‌اند که افکار و ارزش‌های مذهبی انسان از شالوده‌ی مادی هستی برخاسته است) بود مدتی بعد به ایده‌آلیست‌ها و مذهب پیوست. جدایی فلسفی میان این دو منطبق بر جهت‌گیری اجتماعی آنان بود؛ هگل روح انقلاب کبیر فرانسه بود و از آن دفاع می‌کرد و شلینگ در همسویی با مخالفان ایدئولوژیک انقلاب فرانسه.

در مورد سیر تاریخ نیز هگل دیدگاهی کاملاً متضاد با شلینگ دارد. وقتی که هگل از پدیده‌ها به عنوان پدیده‌های تاریخی بحث می‌کند، این نیز انعکاسی از واقعیت مادی پدیده‌هاست که دارای زمانی مشخص هستند. یعنی دارای گذشته‌ای تعریف شده و بنابراین دارای تاریخی هستند. اما همین مقوله به معنای پیوستگی و تداوم مطلق در سیر تکامل تاریخی پدیده‌ها نیست. هگل بر خلاف شلینگ تکامل تاریخ را تدریجی و بدون گسست و جهش نمی‌بیند. "اما تاریخ باوری مشهور شلینگ از چه چیزی تشکیل می‌شود؟ از تاکید یک سوپه و گزاف او بر پیوستگی در تاریخ - در همسویی با مخالفان ایدئولوژیک انقلاب فرانسه. این تاکید چنان یک سوپه است که همه‌ی به اصطلاح گسیختگی‌های این پیوستگی (که جنبش اصلاح دینی و نیز خود انقلاب فرانسه را شامل می‌شود) را اموری صرفاً منفی می‌بیند؛ آنها را چون ناهمواری صرف در تکامل هموار تاریخ می‌نگرد... در مقابل، دیدگاه وی درباره‌ی تاریخ، بیانگر پیشرفت ناموزون انسان از کشمکش‌ها و تضادهاست (در ترجمه محسن حکیمی بجای "تضاد" از کلمه تناقض استفاده شده است - ژ.ح). و نشان می‌دهد که تاریخ نتیجه‌ی کرد و کار خود انسان است. وحدت (در ترجمه محسن حکیمی بجای وحدت از کلمه یکپارچگی استفاده شده است - ژ.ح). این روند در وحدت پیوستگی و ناپیوستگی است، یعنی به نظر هگل انقلاب‌ها جزئی جدانشدنی این حرکت ناموزون، اما پیشرونده هستند..." (هگل جوان، لوکاج، ص ۵۴۵)

هگل رابطه‌ی همگونی و ناهمگونی (تضاد) میان ظاهر و ماهیت پدیده‌ها را می‌بیند. او ظاهر یا دریافت‌های حسی از پدیده را با ماهیت پدیده یکسان نمی‌پندارد، بلکه آن را درپچه‌ی ورود به ماهیت پدیده و کشف روابط درونی و شیوه حرکت آن می‌داند. این روند در فلسفه‌ی مائوتسه دون به صورت سیر تکاملی جهش وار شناخت، از مرحله‌ی شناخت حسی تا شناخت تعقلی تشریح شده است. مائوتسه دون، شناخت انسان از پدیده‌ها را "حقیقت نسبی" و وجود مادی پدیده‌ها را "حقیقت مطلق" می‌خواند و رابطه‌ی تنشی یا تضادی آنها را توضیح می‌دهد و می‌گوید؛ انسان (مجموع بشر) از همه‌ی پدیده‌ها می‌تواند شناخت پیدا کند، اما این شناخت همواره تقریبی است زیرا پدیده‌ها در حرکت دایم‌اند و آگاهی به همه‌ی جنبه‌های پدیده‌ها و تضادهای درونی آنها، در کنش آنها با پدیده‌های دیگر، همواره به طور تقریبی ممکن است و همواره باید تکامل یابد. (رجوع کنید به مقاله "در باره تضاد" نوشته مائوتسه دون)



شرایط و علل اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین

نویسنده: بهرام قدیمی*

ویراستار: علی اشرفی

پیشگفتار:

۱- بحث در مورد مبارزات کارگری را نمی‌توان تنها در بررسی یکی از اشکال آن خلاصه کرد. کاری که ما انجام می‌دهیم، مانند کاری است که در یک آزمایشگاه می‌کنند، یعنی بررسی یک نمونه از یک مجموعه. این نوع بررسی بدون شک خالی از اشکال نیست. اما با این حال برای تعریف روش بررسی می‌تواند سودمند باشد. به عبارت دیگر از نظر ما برای ارائه‌ی یک دیدگاه همه‌جانبه در مورد جنبش کارگری، باید سعی کرد؛ کاری شبیه به همین کوششی که در تشریح اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین انجام می‌شود، در موارد دیگری نیز انجام گیرد. جنبش کارگران بیکار از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. و به آرژانتین خلاصه نمی‌شود، باید امکانی بوجود آورد تا گزارشی از وضعیت کارگران و سندیکاها، رزمندگی کارگری در هندوستان، مصر، بولیوی و کره جنوبی تهیه شود. هرکدام از این مبارزات به اندازه‌ی کافی حرف برای گفتن دارند و باید تجربیات‌شان را به طور جدی بررسی کرد. مجموعه‌ی این تجربیات و اطلاعات است که ما را به یک دیدگاه همه‌جانبه در مورد وضعیت کارگران رهنمون می‌شود. یکی از وظایف جنبش چپ در خارج از ایران، انتقال این تجربیات است تا فعالین جنبش در ایران، خود، آن‌چه را که مفید تشخیص می‌دهند، انتخاب کنند.

۲- بررسی یک جنبش نیازمند شناخت و تحقیق همه‌جانبه و گسترده است. بنابر این، آن‌چه مطرح می‌شود، نه کامل است و نه مطلق. باید این گونه بحث‌ها را تنها به عنوان گامی در جهت آغاز این پژوهش در نظر گرفت. از همین رو پژوهش‌ها، دیدگاه‌ها و انتقادهای سایرین کمک بزرگی است در جهت شفاف کردن این بحث و درس‌آموزی از تجربیات کارگران در آرژانتین.

۳- مطرح کردن بحث اشغال کارخانه از طرف ما، به معنی تبلیغ این شکل خاص از مبارزه نیست. به گمان ما هر شیوه‌ای از مبارزه را به جای خود و متناسب با شرایط مشخص می‌توان مورد بررسی و استفاده قرار داد. به هر روی، ما نباید خود را در جایگاهی قرار دهیم که برای کارگران، دانشجویان و سایر نیروهای اجتماعی خط مشی تعیین کرده و راه و چاره نشان دهیم. تنها نیروهای شرکت کننده در هر مبارزه ای حق دارند خود در مورد اشکال مبارزات خویش تصمیم بگیرند. کوشش ما این خواهد بود تا با بررسی تجربه‌های متفاوت، آن "مواد خامی" که برای تجزیه و تحلیل بهتر لازم است را در اختیار فعالان جنبش‌های اجتماعی قرار دهیم.

۴- آرژانتین نه اولین کشوری است که در آن کارخانه اشغال می‌شود، و نه آخرین‌شان خواهد بود. ما در گذشته نیز شاهد اشغال کارخانه‌ها در ایتالیا بوده‌ایم. - و کمیترون نیز در این مورد مطالبی منتشر کرده است. در فرانسه اشغال کارخانه‌ی ساعت‌سازی لیب، یکی دیگر از این نمونه‌هاست. از آخرین نمونه‌های شناخته شده‌ی دیگر نیز می‌توان از اشغال کارخانه‌ی دوچرخه‌سازی «سیستم بایک» در شهر نوردهائوزن آلمان، در سال ۲۰۰۷، یاد کرد. آن‌چه اشغال کارخانه در آرژانتین را برجسته می‌کند، از یک سو، دامنه‌ی گستردگی و فراگیر بودن آن است - که اشغال بیش از دویست کارگاه و کارخانه و اشتغال هزاران کارگر در «کارخانه‌های بدون کارفرما» را در بر گرفت، و از سوی دیگر، و شاید مهمتر از مورد نخست، رابطه‌ی کارگران این کارخانه‌ها با توده‌ی مردم است. این موضوع بسیار با اهمیت است و ما در جای خود بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

شرایط و علل اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین

بیش از پنجاه سال پیش، برتولد برشت درباره‌ی اشغال کارخانه سرود:

نظر به این که مُردمان ندادید

آنقدر که سهم هر کس است

مصمم کارخانه‌تان شود ضبط،

زانکه بی شما برای ما همان بس است

(قطعنامه‌ی کموناردها - برتولد برشت، ترجمه‌ی سعید یوسف)

این سروده برتولد برشت تا به امروز معتبر است.

اما چندین پرسش اساسی در برابر ما قرار دارند:

تصمیم به اشغال کارخانه در چه شرایط اقتصادی و سیاسی مطرح می‌شود؟

آیا جنبشی که منجر به اشغال کارخانه‌ها می‌گردد یک جنبش خود بخودی است؟

چرا کارگران آرژانتین برای اشغال کارخانه‌ها دست به ایجاد سندیکا زدند؟

آیا احزاب سیاسی در اشغال کارخانه‌ها نقش داشتند؟

چرا کارگران دست به ایجاد هسته‌های مخفی زدند و یا به گروه‌های رادیکال مسلح نپیوستند؟

راه‌کار و راه‌نمای مبارزاتی کارگران چه بود؟ آیا از مبارزه‌ی دیگری نیز آموخته‌اند؟ اگر پاسخ آری است، آن تجربه‌ها و فعالیت‌ها قبلی کدام‌اند؟

و در پایان باید پرسید که هم‌اکنون وضعیت کارگرانی که دست به اشغال کارخانه‌ها زده‌اند چگونه است و چه چشم‌اندازی در برابر خود دارند؟

جنبش اشغال کارخانه‌ها متعلق به امروز نیست. این جنبش محصول تجربیات پی در پی مبارزاتی است که از سال‌ها پیش به راه افتاده و جریان داشته است. از همین روی بحث پیرامون جنبش‌های «ناگهانی» و یا «خود بخودی» کارگران، به معنای فروستن چشم بر روی انباشتی از تجربه‌های مبارزاتی کارگران خواهد بود. بدین سان، می‌بایست به تاریخچه‌ی تجربه‌های مختلف کارگران آرژانتین مراجعه کرد.





پیش از جنگ جهانی دوم در آرژانتین سندیکا وجود داشت - برای مثال سندیکای کارگران بنز - اما سندیکاهای آرژانتین، مانند بسیاری از نقاط دیگر جهان، اغلب به خدمت صاحبان صنایع درآمدند. بوروکراسی سندیکائی همیشه چوب لای چرخ مبارزات جنبش کارگری می‌گذاشت. اما سندیکاهای آرژانتین در اواخر دهه‌ی ۷۰ میلادی دچار بحران عمیقی شدند. زیرا جنبش کارگری هر روز رادیکالیزه‌تر می‌شد و سندیکاهای رسمی قادر نبودند جلوی حرکت کارگران را بگیرند. سندیکاهای رسمی حتی به ایزابل پرون (رئیس جمهور وقت) قول دادند تا با دولت همه‌گونه همکاری‌های لازم را بکنند و سرانجام به همکاری با جوخه‌های مرگ نیز کشانده شدند. در ۸ اکتبر ۱۹۷۵ چهار هزار کارگر شاغل در کارخانه‌ی مرسدس بنز علیه سرکوب‌های رژیم آرژانتین، کارفرمایان و سندیکاها دست به اعتصاب زدند. وزیر کار پرونیست اعتصاب را غیرقانونی اعلام کرد و سندیکای «اسمارتا» خواهان اخراج ۱۵۰ کارگر گردید.^۱

با بیان این گونه پیش‌زمینه‌ها، کوشش شد تا نشان داده شود که تجربه‌ی آن دسته از کارگرانی که مستقیماً دست به اشغال کارخانه‌ها زده‌اند نسبت به عملکرد پیشین سندیکاها مثبت نبوده است. برای مثال یوری فرناندز، یکی از رهبران کارگران کارخانه‌ی اشغال شده‌ی بروکمن در گفتگویی که با ما داشت اشاره کرد: «هیچ‌گاه سندیکا کمکی به ما نکرد، سندیکا عملاً به اربابان تعلق داشت، نه به ما.»^۲ کارگران کارخانه‌ی اشغال شده‌ی زنون که یکی از مهمترین کارخانه‌های اشغال شده در آرژانتین است، مدت‌ها پیش از آنکه کارخانه‌ی خود را اشغال کنند با عملکرد و نقشی که سندیکا ایفا می‌کرد، آشنا شده بودند. یکی از مشکلات کارگران دقیقاً مربوط به فعالیت مخرب سندیکا در کارخانه‌ی زنون بود. آنان مجبور شدند برای جلوگیری از دخالت سندیکا، «کمیته‌ی کارخانه‌ی» خود را تشکیل دهند. یکی از این کارگران در باره‌ی عملکرد سندیکا چنین گفت: «رفقا به بونئوس آیرس رفتند تا در جلسات وزارت کار و مدیریت کارخانه شرکت کنند. کارکنان وزارتخانه می‌گفتند هرگز سابقه نداشته است که یک کمیته‌ی کارخانه به جای سندیکا در مذاکرات شرکت کند. این جا بود که جلوی هرگونه زد و بند

سندیکا با کارفرمایان گرفته شد.» (ماریو بالکاسا).^۳ وی در ادامه خاطر نشان ساخت: «در آرژانتین چندین هزار کارگاه و کارخانه را تعطیل کردند و هیچ کس کاری نکرد. سندیکائی که در آن زمان کارگران را نمایندگی می‌کرد، از آن‌ها دفاع نکرد. رفقائی با سابقه کار ۲۰ - ۳۰ ساله بیکار شدند، چون صاحب کاران، کارخانه را جمع می‌کردند و می‌رفتند. این همان بلائی بود که آقای زانون با همکاری دولت وقت و سندیکای آن زمان قصد داشت بر سر ما بیاورد. جالب این جاست که وقتی ما در انتخابات کارگران پیروز می‌شویم و کارخانه را اشغال می‌کنیم، سندیکا به بهانه‌ی بوجود آمدن خلأ ادر مدیریت، از آن حمایت نمی‌کند و می‌رود.» (ماریو بالکاسا)

پس، برای چنین کارگران و چنین تجربه‌هایی، سندیکا نمی‌توانست به عنوان یک گزینه مطرح باشد. کارگران آگاه بودند که نمی‌توانند به سندیکا اعتماد کنند و به ناچار، به اشکال دیگر مبارزاتی روی می‌آوردند.

این که چرا کارگران به یک حزب نپیوستند، جای بحث بیشتری دارد. آن‌ها احتمالاً در انتخابات شرکت می‌کنند و به این یا آن حزب رأی هم می‌دهند - بررسی چرایی این عمل نیازمند تحلیل ریشه‌ای و خارج از محدوده‌ی این مقاله است. با این حال اگر پیوستن به حزب، به طور سنتی می‌توانست پیوستن آنان به احزاب چپ (مثلاً حزب کمونیست)، و یا ملی‌گرا (مانند پرونیست‌های چپ) مد نظر باشد، آنگاه شاید بتوان با اطمینان بیشتری مدعی بود که تجربه‌ی گذشته به کارگران نشان می‌داد که به این احزاب نمی‌توان اعتماد داشت. (حزب کمونیست آرژانتین که حزب برادر حزب توده است، با همان شیوه‌ی حزب توده در «مترقی» خواندن اصلاحات اراضی شاه، دولت کودتای نظامی در آرژانتین را به خاطر خریدن اسلحه از اتحاد شوروی، «مترقی» ارزیابی می‌کرد. باید توجه داشت که این موضع در زمانی اتخاذ می‌شد که فقط در کارخانه‌ی اتومبیل سازی بنز، حداقل ۱۵ کارگر فعال توسط حکومت نظامی مفقودالتر شدند.^۴ در مورد پرونیست‌ها نیز تجربه‌ی حکومتی‌شان تأثیر دارد، اگرچه نوستالژی اویتا پرون هنوز هم در آرژانتین جذابیت دارد - انتخاب نستور کیرشنر گویای این امر است - با این حال این حزب به دلیل ساختارش به هر حال نمی‌تواند به ظرف تشکیلاتی کارگران تبدیل شود.

بنا بر این می‌توان پرسید کارگران تجربیاتشان را از کجا اندوخته‌اند؟ آرژانتین انواع و اقسام اشکال سازماندهی و مبارزه را تجربه کرده است. در سال‌های ۶۰ رشد مبارزات مسلحانه خود، نمادی از رشد جنبش اعتراضی به طور عمومی بود. ولی هر دو تشکل مهم سیاسی - نظامی آرژانتین، یعنی حزب کارگران انقلابی - ارتش انقلابی خلق و جریان مونتورنو در دوران دیکتاتوری نظامی عملاً نابود شدند. به لحاظ سیاسی نیز هیچ نوع جمع‌بندی از کارشان ارائه نشد. آدریان کرامپوتیچ، زندانی سیاسی سابق و از اعضای ارتش انقلابی خلق می‌گوید: «ارتش انقلابی خلق هیچ‌گونه جمع‌بندی ارائه نداد، زیرا قبل از

شمار فراوانی از کارگران و تهیدستی بخش زیادی از خرده‌بورژوازی انجامید.



بحران اقتصادی آرژانتین که از دوران دیکتاتوری نظامی آغاز شده بود، از زمان راتول ریکاردو آلفونزینو (۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹) طرح‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، با خصوصی سازی اموال دولتی از یک سو - واگذاری آن‌ها به خصوص بانک‌های این کشور و نهادهای مالی خارجی در سال‌های ۹۰ - و همچنین با تصویب قانون‌هایی که بر اساس آن‌ها، دولت به این مؤسسات تضمین می‌داد که زیان نخواهند کرد، عامل و موجب چنین بحرانی شدند. پی‌آمد این سیاست‌ها یک «فاجعه‌ی اقتصادی» بود. دست آخر در سال ۱۹۹۱ با تبدیل دلار به ارز رسمی این کشور، سقوط اقتصادی آن کشور کامل شد. اما این پایان ماجرا نبود. در حالی که سرمایه‌های بزرگ به راحتی به خارج از آرژانتین منتقل و یک‌شبه میلیاردها دلار پول از این کشور خارج می‌شد، در سوم دسامبر ۲۰۰۱ «فرمان محدودیت برداشت از حساب بانکی» صادر گردید که تا ۴ فوریه‌ی ۲۰۰۲ معتبر بود. این فرمان که بیش از هر چیز طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان فقیر، و قشر خرده بورژوا را مورد حمله قرار داد. سرمایه‌داران آرژانتینی به دلیل نزدیکی با هیات حاکمه‌ی اروگوئه - و به ویژه به دلیل سیاست‌های بانک‌های اروگوئه - همیشه بخش بزرگی از پول‌هایشان را به بانک‌های اروگوئه‌ای می‌سپردند و به همین دلیل «فرمان محدودیت» شامل حال آنان نمی‌شد. بحران اقتصادی آرژانتین باعث شد که صدها هزار نیروی جدید به معترضان موسوم به «پیکه ته رو»ها بپیوندند و تظاهرات «قاشق زنی» - یعنی «قابلمه کوبی» که گویای خالی بودن قابلمه‌ها و نشان از گرسنگی مردم داشت - به راه افتاد.

باری، اعتراضات توده‌ای سبب شد که از دسامبر سال ۱۹۹۹ تا مه ۲۰۰۳، و تا انتخاب نستور کیرشنر، آرژانتین هفت رئیس‌جمهور عوض کند. در این دوران شعارهای مردم از خواست استعفای این یا آن وزیر یا حزب، به شعار معروف: «همه‌شان گورشان را گم کنند!» ارتقا یافت.

هرچند آنچه گفته شد، بسیار فشرده و ناکامل است، ولی با این حال تا حدی گویای شرایط اقتصادی اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی آرژانتین است. باید اضافه کرد که در تمام سال‌های پس از دیکتاتوری نظامی،

آن نابودش کردند. تأثیر این نابودی از جمله این بود که هسته‌های باقیمانده از آن که هنوز قدرت اجرایی داشتند، به جنبش‌های دیگر پیوستند و به همین دلیل جمع‌بندی از سوی آن‌ها نیز ارائه نشد. برخی از این رفقا به جنبش‌های دیگر آمریکای لاتین پیوستند، برخی دیگر در تنهایی پناهندگی غرق شدند. آن چه در مورد ERP گفتنی‌ست، این است که همه‌ی اعضای رهبری در مدتی کمتر از یک سال به خاک افتادند.»

«مونتورها وضع‌شان کاملاً متفاوت است. آن‌ها تقریباً تمامی کادر رهبری خود را حفظ کردند و آن چه از میان رفت بدنه‌ی تشکل بود. این رهبری با وجود بدنه‌ای متلاشی شهامت اخلاقی انجام یک جمع‌بندی را از دست داد. آن‌ها خلوص و صلاحیت سیاسی لازم برای انجام این کار را از دست داده بودند و کوشش‌های‌شان در این زمینه در این خلاصه شد که وانمود کنند هیچ تقصیری به گردنشان نیست.»^۵

ولی نبودن جمع‌بندی مکتوب به مفهوم نبود تجربه نیست. در هر دو مورد، اگر چه در دوران دیکتاتوری نظامی، مبارزه‌ی چریکی به توده‌ها روحیه می‌بخشید، اما از آن‌جا که تصمیمات اتخاذ شده به شرایط و امکانات نظامی بستگی داشت و نه به مبارزات کارگری و تصمیم مستقیم توده‌ها، این شیوه‌ی کار برای کارگران و بقیه‌ی زحمتکشان نمی‌توانست پذیرفتنی باشد. البته این امری طبیعی است. چرا که در گروه‌های نظامی تصمیم‌گیری کار مربوط به یک کمیته و یا هیات رهبری و یا فرماندهی است، و به لحاظ امنیتی هیچ راه دیگری وجود ندارد. از این گذشته شکست نظامی این جریان‌ها و جذب شدن رهبران باقیمانده‌ی مونتورها در سیستم حاکم، امکان تبدیل شدن آنها به بدیل انقلابی - حتی اگر فرض را بر امکان بدیل شدن‌شان در شرایط دیگری بگذاریم - را به طور کلی از میان برد. از سوی دیگر تجربه‌ی آمریکای لاتین بارها این امر را ثابت کرده است که مبارزه‌ی مسلحانه تنها بخشی از یک جنبش بزرگتر و توده‌ای است. بدون وجود جنبش توده‌ای، مبارز مسلح عملاً مبدل به ماهی بیرون از آب می‌شود.

دیدیم که بر اساس تجربه‌ی کارگران آرژانتین، آن‌ها نه می‌توانستند به سندیکاها بپیوندند، نه به احزاب رسمی و نه به مبارزه‌ی «چریکی شهری». بنا بر این، تنها بدیل باقی‌مانده، نه تنها برای کارگران بلکه برای همه‌ی توده‌های زحمتکش، این بود که خود به طور مستقیم در روند تصمیم‌گیری و اجرای امور شرکت داشته باشند؛ یعنی استقلال چه در بحث و گفتگو، چه در برگزیدن اشکال مبارزاتی و چه در پیشبرد این تصمیمات. در اواخر سال‌های ۹۰ میلادی جنبش کارگری دیگر به درجه‌ای از رشد رسیده بود که از احزاب سیاسی پیشی گرفت.

«فاجعه‌ی اقتصادی» آرژانتین، از جمله نتایج سیاست‌های «خصوصی سازی» بود که به توصیه‌ی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۲ به اجرا درآمد و به اخراج

جنبش کارگران بیکار، هرگز متوقف نشد و در بسیاری موارد، از جمله «جنبش کارگران بیکارِ سولانو» تبلورِ رادیکال‌ترین بخش حرکت‌های عمومی کارگران بود.

به همین علت بررسی جنبش اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین شاید عمدتاً با توجه به مبارزات کارگران بیکار ممکن باشد. خود جنبش کارگران بیکار نیز در سایه‌ی تجربیاتی که در قیام شهر کوردوبا (معروف به شورش کوردوبا در سال ۱۹۶۹) و شهر سانتیاگو که فقط ده روز پس از اعلام کاهش حقوق کارگران توسط دولت (کارلوس منم و آلفونزینو) در دسامبر ۱۹۹۳ براف‌افتاد، قابل بررسی است. خورخه آلتا میرا می‌نویسد: «تفاوت جنبش‌های کوردوبا و سانتیاگو در این بود که جنبش سانتیاگو به شهرهای دیگری سرایت کرد».^۶ وی در ادامه می‌نویسد: «هزاران تظاهرکننده‌ای که بسیاری از تأسیسات متعلق به قدرت را داغان کردند و با پلیس و ژاندارمری درگیر شدند، نشان دادند که از میزان آگاهی بالائی برخوردارند. آن‌ها نشانی از یک جنبش ناگهانی نداشتند و چیزی نمانده بود که قدرت را تصاحب کنند.» و در جای دیگر اضافه می‌کند: «شورش سانتیاگو نقش آموزشی مهمی داشت.»

بعد از آن، آرژانتین شاهد حرکات دیگری از جمله جنبش شهر کوترال بود که در منطقه‌ی نفت‌خیزی واقع است. اگرچه پس از آن، در نقاط مختلف آرژانتین مبارزات کارگری جریان داشت، اما این ادعا که مبارزات کارگران بیکار و تجربیات آن‌ها تأثیر خاصی روی جنبش کارگری آرژانتین در کلیت آن داشته، دور از واقعیت نیست. «مبارزه‌ی کارگران بیکار معروف به «پیکنته روها» خارج از مؤسسات سیاسی - اجتماعی سنتی متولد شده، استقلال و تازگی آن با بی - اعتباری سازمان‌های سیاسی سنتی رابطه‌ی مستقیم دارد».^۷ بنابراین خود جنبش کارگران بیکار (پیکه ته رو) محصول تجربیات گذشته است. جنبش کارگران بیکار، جنبش افراد محرومی نیست که به دام انزوا و یأس افتاده‌اند، بلکه جنبش کارگرانی است که اگرچه کارشان را از دست داده‌اند، اما حافظه‌ی تاریخی و اراده و امیدشان را زنده نگاه داشته‌اند. مسدود نگه‌داشتن جاده‌ها محصول تصمیم و حرکت جمعی آن‌هاست. این شکل از مبارزه را به هیچ عنوان نمی‌توان بدون دخالت جمعی در امر تصمیم‌گیری و اجرا به پیش برد.

لوئیز آنخل دلایا از رهبران «پیکنته رو»های متنزاً^۸ برای ما تعریف می‌کرد که در یکی از آکسیون‌های بزرگ، بیش از پنج هزار نفر در راه‌بندان یک بزرگراه شرکت کردند. باید در نظر داشت که وقتی خانواده‌ای روز و شب خود را در جاده‌ی اشغال شده سر می‌کند، باید نیازمندی‌های روزانه‌شان را نیز برطرف سازد. این افراد باید غذا بخورند، توالت بروند، باید در طول شبانه روز سرشان گرم شود، باید حمام بروند، لباس‌هایشان را عوض کنند، فرزندانشان را به مدرسه ببرند و... سازماندهی چنین عملیاتی نیازمند ده - پانزده هزار نفر دیگر است که بیرون از محل فعالیتند. و آن چه مهمتر از تعداد این افراد است، اراده و تصمیم آهنین شرکت‌کنندگان است. چنین اراده‌ای با دستور فلان مرکزیت یک جریان سیاسی دست‌یافتنی

نیست. تنها راه برای این که توده‌ها تا پای جان چنین مصمم باشند این است که خودشان تصمیم بگیرند.

این نکته‌هایی است که در گام‌های بعدی کارگران، در تمامی اشکالشان، بخصوص در جنبش اشغال کارخانه‌ها نمایان می‌شود. به قول خورخه آلتامیرا «هر کسی می‌داند که اعتصاب یک جنبش جمعی است و حیات آن فقط به عنوان جنبش جمعی می‌تواند در مقابل قدرت جمعی کارفرما تضمین باشد».^۹

ولی در نبود شرایط و ساختاری که در آن تصمیم‌گیری جمعی امکان‌پذیر باشد، بوجود آوردن چنین جنبش یک‌پارچه‌ای غیرممکن است. با نگاه کوتاه به هر کدام از تشکلهای کارگران بیکار، بدون آن که گرایش سیاسی حاکم بر آن اهمیت داشته باشد، می‌توان شاهد نهادی به نام مجمع عمومی بود که همچون ابزار اتخاذ تصمیم عمل می‌کند. این امر همان قدر در مورد جنبش کارگران بیکار در حلبی - آباد متنزاً از جمله تحت رهبری لوئیز آنخل دلایا - که هدف فعالیت انتخاباتی دارد و معتقد است که باید با «چپ» دولتی نزدیک شد - صدق می‌کند، که در مورد جنبش کارگران بیکار در «سولانا» تحت رهبری آلبرتو اسپانولو و با گرایش کاملاً مستقل و نزدیک شدن به جنبش زاپاتیستی مکزیک. این همان تجربه‌ی با ارزشی است که در بحث‌های قبل از اشغال کارخانه، آگاهانه یا ناخود آگاه به کار گرفته شده است.

جنبش «پیکنته روها» در حال حاضر از بسیاری از تجربیات کارگران آرژانتین در دهه‌های گذشته استفاده می‌کند.

در کتاب «یادداشت‌هایی برای مشارکت توده‌ای نوین» می‌خوانیم: «از سال ۱۹۹۳ یک رشته شورش در شهرستان‌های کشور آغاز می‌شود. بستن جاده به درجاتی پیشرفته‌تر از سازماندهی بیکاران عملی می‌شود، و به شکل بخشیدن به مبنای حقوقی این مبارزه یاری می‌رساند. بستن جاده سلاح کسانی است که به غیر از اینکه با حضور خود منطقه را کنترل کنند، امکان دیگری ندارند. از این نظر ایجاد راه‌بندان میراث مشترک کارگران بیکار، بومیان، بی‌خانمان‌ها، و تمام آن توده‌ی وسیعی است که نظام نئولیبرالی آن‌ها را طرد کرده است».^{۱۰} جنبش کارگران بیکار یک جنبش همگون و یک دستی نیست، «جنبش کارگران بیکار، پیکنته رو، جنبشی به تمام معنا واقعی است».^{۱۱} این تجربه را عیناً در اشکال مختلف سازماندهی کارگران شاغل نیز شاهدیم. کارخانه‌های اشغال شده‌ی وجود دارند که

جنبش اشغال کارخانه‌ها متعلق به امروز نیست. این جنبش محصول تجربیات پی در پی مبارزاتی است که از سال‌ها پیش به راه افتاده و جریان داشته است. از همین روی بحث پیرامون جنبش‌های «ناگهانی» و یا «خود بخودی» کارگران، به معنای فرو بستن چشم بر روی انباشتی از تجربه‌های مبارزاتی کارگران خواهد بود

کارگزارانشان حقوق مساوی دریافت می‌کنند و هم‌زمان کارخانه‌های اشغال شده‌ی دیگری نیز وجود دارند که دستمزد کارگزارانشان با هم فرق دارد و حقوق متخصصین و تکنیسین‌هایشان بیشتر است. اما «پیکته رو» دقیقاً همان مفهوم کارگر بیکار را نمی‌دهد. «کارگر بیکار قبل از هر چیز در آرزوی یافتن کار است. می‌خواهد کار کند و مزد بگیرد، نمی‌خواهد جامعه‌ای را که بر اساس کار مزدی استوار است زیر سؤال ببرد. برای آن که کامل باشد، چیزی کم دارد، محروم است... در عوض پیکته رو از عمل مؤثر و کنش‌گر حرف می‌زند، و همانند کارگر "بیکار" نیست... پیکته رو کسی است که با محرومیت از کار [در زندگی] محدودش کرده‌اند اما، خود را به نیازش وابسته نکرده است.»^{۱۱} به عبارت دیگر پیکته رو آگاهی تاریخی دارد و آن را به کار می‌گیرد: می‌داند که «کسی» مسؤول وضع موجود اوست. باید برای کسب حقوقش متشکل شود و مبارزه کند. او حافظه‌ی تاریخی قوی‌ی دارد و از تجربیات گذشته درس می‌گیرد. کسانی که پیکته رو را با کارگر بیکار یکی می‌دانند، از بیرون به آن می‌نگرند، بدون آن که نیروی بالقوه‌ای را که در او نهفته است در نظر بگیرند. آن‌ها معتقدند: «پیکته عملی‌ست که «قربانی» از روی ناچاری و به منظور ادامه حیات به آن دست می‌زند. کسانی چنین نتیجه می‌گیرند که پیکته را به عنوان یک واکنش اتوماتیک‌وار در نظر می‌گیرند. در مقابل چنین نظری می‌توان پرسید چرا تمام کارگرانی که کارشان را از دست می‌دهند، پیکته رو نمی‌شوند؟ این دیدگاه پیکته رو را از محتوای سیاسی‌اش خالی می‌کند، و تجربه‌ی سازمان‌های پیکته رو را به رسمیت نمی‌شناسد.»^{۱۲}

تقریباً تمام گروه‌هایی که در سراسر آرژانتین به عنوان پیکته رو فعالیت داشتند، در سال ۲۰۰۱ در «کنگره‌ی ملی پیکته رو» شرکت کردند. هدف، ایجاد هماهنگی سراسری جنبش کارگران بیکار بر اساس پیوندهای گوناگون و نیازهای مشترک بین آن‌ها بود. شاید این سؤال مطرح شود که بر چه اساسی می‌توان ادعا کرد که جنبش اشغال کارخانه توسط کارگران، از جنبش کارگران بیکار، پیکته رو تأثیر گرفته است؟

یکی از معروف‌ترین و مهم‌ترین نمونه‌ها و نمادهای اشغال کارخانه در آرژانتین، کارخانه سرامیک زنون در شهر نئوکن است که از بیش از چهار سال پیش به وسیله‌ی کارگران اداره می‌شود. اهمیت جنبش کارگران بیکار وقتی روشن می‌شود که به حرکت‌های گذشته در شهر نئوکن اشاره کنیم.

در سال ۱۹۹۵ تظاهرات کارگران بیکار در این شهر برگزار شد. دست‌آورد این حرکت - که با اشغال بخش‌داری سینتیناریو در ماه ژوئن آغاز شده بود - کمیته‌ی «هماهنگی کارگران بیکار» در منطقه‌ی نئوکن است.

در ماه مه ۱۹۹۶ کنگره‌ی کارگران بیکار با شرکت وسیع کارگران بیکار با هدف تهیه‌ی برنامه‌ی مبارزاتی برای کل این جنبش در شهر نئوکن برگزار شد. با توجه به این امر، نمی‌توان اشغال کارخانه‌ی سرامیک‌سازی زنون در سال ۲۰۰۲ را به شکلی مجرد و بدون توجه به این تجربیات بررسی کرد.^{۱۳}

اشغال کارخانه را نمی‌توان به مفهوم حفظ آن فرض کرد. اشغال کارخانه در عمل، اولین اقدام است. کارگرانی که کارخانه‌ها را اشغال می‌کنند مجبورند به اشکال قانونی رجوع کنند. قانونی که از ابتدا به نفع سرمایه‌داران وضع شده است. بنا بر این، کارگران می‌کوشند رابطه‌ای هرچه گسترده‌تر با اقلشار مختلف جامعه، بخصوص با کارگران و زحمتکشان، برقرار کنند تا از طریق همبستگی با آنان بتوانند از طرفی به مراجع رسمی فشار وارد کنند تا شرایط قانونی را به نفع خود تغییر دهند و از طرف دیگر روی پای خود بایستند. کارگران زنون حتی قبل از اشغال کارخانه نیز این امر را جدی می‌گرفتند: «قبل از بستن کارخانه بعضی از رفقا به مدارسه‌ها می‌رفتند و برای دانش آموزان آموزش ابتدائی و دبیرستانی سخنرانی می‌کردند. این زمانی بود که دیگر می‌دیدیم که می‌خواهند کارخانه را تعطیل کنند. بنا بر این از مدارس اجازه گرفتند تا برای دانش‌آموزان حرف زده، بگویند که معنی از دست دادن کار چیست؟ تا جامعه آگاه شود. این دستاورد رفقای بود که همراه همسران خود برای سخنرانی می‌رفتند. برای ما این کاری حیاتی بود، چون توانستیم در درون جامعه کسب اعتماد کنیم.» (ماریو بالکاسا، ۱۴) همین رابطه‌ها بود که در دوران بیکاری، به آن‌ها یاری رساند: «وقتی در مقابل کارخانه چادر زدیم، بیکار و در انتظار نتیجه‌ی اقداماتمان بودیم، مردم برایمان با کیسه غذا و میوه می‌آوردند، تا استوار بمانیم و تسلیم نشویم. این حمایت به ما نیرو می‌بخشید، به علاوه صندوق اعتصاب تشکیل دادیم. برای این صندوق در سراسر کشور، رفقای از مشاغل مختلف و از سازمان‌های مختلف پول جمع می‌کردند و به نئوکن می‌فرستادند.» (ماریو بالکاسا، همانجا)

پس از اشغال کارخانه نیز کارگران زنون معتقد بودند مبارزه را باید در دو جبهه به پیش برد: «همیشه گفته‌ایم که ما روی دو ستون اصلی ایستاده‌ایم، یکی تولید در کارخانه و دیگری مبارزه‌ی اجتماعی - سیاسی است. اگر یکی از این دو ستون بیفتد، مبارزه را می‌بازیم.» (عمر ویبا بلانکا، همانجا) و دست آخر از جامعه است که یاری می‌طلبدند: «در آغاز فکر می‌کردیم که ما صرفاً با حفظ شغل مان، قادر نخواهیم بود خودمان را نجات دهیم. بنا بر این جامعه را تشویق کردیم تا از محل کار ما دفاع کند. با بیکاران همکاری کردیم و...» (ماریو بالکاسا، همانجا) در موارد دیگری که اشغال کارخانه موفق بوده وضع کم یا بیش بر همین منوال بوده است.

بنا بر این، محور مبارزات روزمره‌ی کارگران در کارخانه‌ها و تأسیسات تحت کنترل، مثل هتل بائور در شهر بوئنوس آیرس، را می‌توان این گونه برشمرد:

- ۱- مبارزه با رهبران فاسد سندیکاها.
- ۲- جلب اعتماد کارگران نسبت به تشکیلات. این موضوع را باید بسیار جدی گرفت، چون مبارزه‌ی ضد سندیکا، هرگز یک مبارزه‌ی ضد تشکیلات نبود.
- ۳- علنی شدن دفاتر دخل و خرج کارخانه و از طریق آن افشاگر ادعای صاحبان سرمایه مبنی بر این که درآمدشان کم است و حتی ضرر می‌کنند و غیره.

۴- علنی کردن رابطه‌ی دولت و سیاستمداران با سرمایه‌داران و به این وسیله از یک طرف، نشان دادن چگونگی و علت وجودی قوانین ضد کارگری، و از طرف دیگر فشار آوردن به نمایندگان مجلس برای وضع قوانینی، از جمله قانون مصادره کارخانجات اشغال شده، که به نفع کارگران باشد.

۵- دست آخر برقراری ارتباط و جلب اعتماد توده‌های مردم زحمتکش نسبت به کارگران. این نکته در واقع تضمین کننده‌ی تداوم مبارزات این کارگران است. بدون پشتیبانی مردمی، در خارج از محیط کارخانه و بدون درگیری مستقیم با نیروهای دولتی حامی سرمایه‌داران، این کارگران به هیچ‌رو نمی‌توانستند چنین موفقیتی به دست آورند.

نکته‌ی دیگری که باید مطرح شود این است که: «گاهی می‌گوئیم فقط وقتی جامعه عوض شود می‌توانند ما را از میان بردارند، زیرا اگر می‌خواهند ما را از میان بردارند، باید جامعه‌ای نوین بسازند»

«همیشه گفته‌ایم که ما روی دو ستون اصلی ایستاده‌ایم، یکی تولید در کارخانه و دیگری مبارزه‌ی اجتماعی - سیاسی است. اگر یکی از این دو ستون بیفتد، مبارزه را می‌بازیم.»

(یادداشت‌هایی برای نقش آفرینی نوین اجتماعی، ص ۱۲۰). به عبارتی دیگر، داریم از جامعه‌ای حرف می‌زنیم که خودش مخالف خود را تولید می‌کند. به عبارت دیگر مبارزه نمود اعتراض به شرایط موجود است. به همین دلیل بوجود آمدن اشکال مختلف مبارزاتی امری طبیعی ست. اما عمل بدون اندیشه وجود ندارد. اندیشه به عمل در می‌آید، به نقد کشیده می‌شود، و حاصل آن عمل نوینی خواهد بود که به نوبه‌ی خود مورد انتقاد قرار خواهد گرفت تا عمل بعدی از آن منتج شود.

اگر این فرضیه را درست بدانیم، سؤالی که باقی می‌ماند این است که چرا ناگهان کارگران به این فکر می‌افتند که کارخانه را اشغال کنند و خود کنترل آن را به دست گیرند؟ چطور می‌شود که ناگهان بیش از دوپست کارخانه توسط کارگران اشغال شود؟

در پی تجربیات گذشته، کارگران آرژانتین به جستجوی شیوه‌های دیگری از مبارزه پرداختند. وقتی بیکاری و به دنبال آن گرسنگی حاکم شد، «تنها راه خروج از این وضع، کارکردن بود. می‌بایستی کارخانه را به راه می‌انداختیم و پس از یک ماه تعطیل بودن، راه اندازی مجدد کارخانه عمل بسیار دشواری بود. مجمع عمومی برگزار

کردیم و در آن بحث‌های زیادی شد. بسیاری از رفقا نظرشان این بود که کارخانه را به راه بیندازیم و برخی هم مخالف بودند.»

«با تمام افرادی که باقی مانده بودند کار کردیم. روشن است که بسیاری با ما نماندند. از ۵۰٪ بیرون رفتند. از ۱۱۵ نفر حدود ۵۰ نفر باقی مانده بودیم، بقیه رفتند چون با اشغال کارخانه موافق نبودند.» «آن‌ها که ماندند، مبارزه کردند و رنج کشیدند. شرایط سختی را پشت سر گذاشتیم و گام به گام به اینجا رسیدیم. مهمترین نکته برایمان حفظ کارمان بود، مبارزه برای حیثیت انسانی‌مان. از آنجا که آرژانتین در شرایط بسیار سختی بسر می‌برد، برای ما داشتن کار، و از این راه پیش بردن زندگی، امری حیاتی بود.»^{۱۵}

عمر ویبا بلانکا می‌گوید: «می‌بایستی آن تصمیم اصلی را می‌گرفتیم. یا باید برای اعتراض جاده را می‌بستیم، که این اقدام جواب‌گوی ۱۵۰ پزو هزینه‌ی روزانه نبود، یا می‌بایست به هر قیمت که شده، کارخانه را اشغال کرده، تولید را شروع کنیم. حتی خودمان هم نمی‌دانستیم که آیا توان تولید خواهیم داشت، یا نه.»^{۱۶}

و ائوخنیا اچه وریبا می‌افزاید: «وقتی قرار شد همه را اخراج کنند، هر کدام از ما می‌بایست فکر کند چکار می‌خواهد بکند؟ آزاد بودیم تصمیم بگیریم که می‌خواهیم بمانیم یا برویم. من رفتم منزل و وضعیت را با دخترم در میان گذاشتم. او گفت: «روی چه چیزی می‌خواهی فکر کنی؟ می‌خواهی در خانه‌ی چه کسی را بزنی تا لقمه نانی به تو بدهد؟ از رفقای تو خواهی خواست یا از کارفرماییت؟» اینجا بود که عوض شدم. حرف زدیم و هر دو گریه‌مان گرفت. چون می‌دانستیم که روزگار سختی را در پیش خواهیم داشت. نمی‌دانستیم که آیا موفقیتی در کار خواهد بود، یا نه. و اگر آری، چقدر طول خواهد کشید. آن چه فکرم را به خود مشغول می‌کرد ادامه‌ی تحصیل و آسایش دخترم بود. می‌دانستم که باید این گام را برداشتم. این گام یا جستجوی شغل دیگری بود و یا ماندن در کارخانه و مبارزه برای حیثیت انسانی‌ام. تصمیم گرفتم از حیثیت دفاع کنم.» (همانجا)

بنا بر این، می‌بینیم که کارگران بنا بر شرایط حاکم، نیاز به ادامه‌ی حیات خود هستند بر پایه‌ی این ضرورت و نیز بر پایه‌ی تجربیات گذشته است که کارخانه را اشغال می‌کنند.

اگر نیاز به ادامه‌ی حیات، کارگر را وادار به انجام یک «عمل» می‌کند، آگاهی طبقاتی و تجربه‌ی تاریخی او تا کجا نقش دارد؟ به عبارت دیگر این نیاز مبرم به او می‌گوید که باید کاری کرد اما، او با انواع و اقسام اشکال عمل روبروست.

رادیکالیسم، رد کودکانه‌ی شرایط موجود نیست، بلکه اندیشیدن در مورد عمل مشخص توسط اشخاص مشخص در شرایط مشخص است. گمان می‌رود در میان اشکال گوناگون مبارزات کارگری، آنچه در اتخاذ یکی از شیوه‌ها تعیین کننده است، آگاهی طبقاتی و تجربه‌ی تاریخی ست.

تا آن جا که می‌دانیم، در حال حاضر بسیاری از کارخانه‌های اشغال شده در آرژانتین به تعاونی بدل شده‌اند. از همین رو طبیعی ست که

با طرح مسئله دخالت آگاهی طبقاتی در اشغال کارخانه‌ها، یک سؤال اساسی نیز طرح شود: این آگاهی دقیقاً چیست و آیا خود به خود به دست می‌آید؟ پاسخ قطعی برای این سؤال نداریم. اما می‌توانیم درس‌های این تجربه را جلوی چشم‌مان ببینیم و می‌توانیم مدعی باشیم که حداقل بخشی از آن آگاهی طبقاتی که حرفش را می‌زنیم، محصول انباشت همین تجربیات است.

مهمترین درسی که می‌توانیم از جنبش اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین بگیریم، این نیست که پس از پیروزی در اشغال و کنترل کارگری چند صد نفری از کارگران شأن انسانی‌شان را حفظ کرده‌اند، برای لقمه نانی مجبور به گدائی نیستند. اگرچه خود این موضوع آن قدر مهم و با ارزش هست که هیچ جای شکی در درستی کارشان باقی نمی‌گذارد اما، مهم‌ترین درس این است که جنبش کارگری، خود رنگین‌کمانی از اشکال مختلف مبارزاتی است که نمی‌تواند «یک شکل یگانه» داشته باشد. هیچ یک از این اشکال به زباله‌دان تاریخ ریخته نمی‌شوند، بلکه هر کدام از آن‌ها در شرایط خاصی اهمیت ویژه خود را دارند. همان گونه که این امر در مورد جنبش کارگری صدق می‌کند، در مورد جنبش‌های انقلابی هم هیچ شکلی از مبارزه را نمی‌توان به عنوان «تنها شکل» قطعی مبارزه قلمداد کرد و مدعی شد که فقط این یکی درست است. تنها با در نظر گرفتن شرایط ویژه می‌توان با یک و یا با تلفیق چند شکل، مبارزه را به پیش برد.

نکته‌ای که یادآوری‌اش ضروری به نظر می‌رسد این است که اشغال کارخانه توسط کارگران و اداره‌ی تولید و فروش فرآورده‌های آن، هرچند گامی مهم در راه خودگردانی کارگری و در واقع اداره‌ی تعاونی و جمعی کارخانه است، اما این همه در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری رخ می‌دهد و نباید با سوسیالیسم اشتباه گرفته شود.

دسامبر ۲۰۰۷

منابع:

* بهرام قدیمی از همکاران انتشارات اندیشه و پیکار است. او سال‌ها در آمریکای لاتین، در السوادور و مکزیک، فعالیت دارد و با سازمان‌های توده‌ای و انقلابی این کشورها در ارتباط است. وی در کنار ترجمه، چندین مصاحبه، مقاله و سخنرانی در زمینه‌ی جنبش‌های سیاسی - اجتماعی و انقلابی آمریکای لاتین (از جمله السوادور، بولیوی، هائیتی، آرژانتین، برزیل و مکزیک) منتشر کرده است. برای آشنائی بیشتر، ر. ک.

<http://www.peykarandeesh.org>

۱ فیلم: «معجزه‌ای در کار نیست، مفقودالایر شدگان مرسدس بنز»، ساخته‌ی گابی وپر.

"Wunder gibt es nicht, ...Die Verschwundenen von Mercedes Benz, Gabi Weber

۲ مصاحبه فلیستاس ترویه و بهرام قدیمی با یوری فرناندز، نمونه‌ای از اشغال کارخانه و مدیریت کارگری. سایت انتشارات اندیشه و پیکار، بخش جنبش‌های اجتماعی و مردمی

<http://www.peykarandeesh.org/jonbesh/Bruckman-Yuri-Fernandez.html>

۳ مصاحبه بهرام قدیمی با چهارتن از کارگران سرمایه‌یک زنون در نئوکن، وقتی کارگران کارخانه را کنترل می‌کنند... سایت انتشارات اندیشه و پیکار، بخش جنبش‌های اجتماعی و مردمی

<http://www.peykarandeesh.org/jonbesh/jonbesh/zanon.html>

۴ گابی وپر در فیلمی به نام «معجزه‌ای در کار نیست»، مفقودالایر شدگان مرسدس بنز، همکاری شرکت بنز با حکومت نظامی، و مفقودالایر کردن کارگران فعال را ثابت می‌کند. گابی وپر می‌گوید: «در دوران دیکتاتوری نظامی حداقل ۱۷ کارگر در بنز مفقودالایر کردند، فقط دو نفر از آنان زنده ماندند». نک:

"Wunder gibt es nicht, ...Die Verschwundenen von Mercedes Benz, Gabi Weber

۵ مصاحبه بهرام قدیمی با آدریان کرامپوتیچ، بوئنوس آیرس، ۱۱ فوریه ۲۰۰۵. سایت انتشارات اندیشه و پیکار، بخش جنبش‌های اجتماعی و مردمی، به مناسبت سالگشت کشتارهای جمعی دهه‌ی شصت در ایران

<http://www.peykarandeesh.org/jonbesh/Adrian-Kramptic.html>

۶ Prensa Obrera، «نشریه کارگر» شماره ۲۳ دسامبر ۱۹۹۳
۷ نوزده و بیست: یادداشت‌هایی برای مشارکت توده‌ای نوین، کلکتیو شاسیونس
Apuntes para el nuevo protagonismo social, Colectivo Shaciones, Ediciones De Mano En Mano, Argentina, ISBN ۹۸۷-۹۶۶۵۱-۴-۷

۸ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به فلیستاس ترویه و بهرام قدیمی: مبارزات حلبی - آبادها و مصاحبه با لوئیژ آنخل دلایا، سایت انتشارات اندیشه و پیکار، بخش جنبش‌های اجتماعی و مردمی

<http://www.peykarandeesh.org/old/jonbesh/pdf/Luis-Angel-D-Elia.pdf>

۹ Prensa Obrera، «نشریه کارگر» شماره ۱۵ ژوئیه ۲۰۰۰

۱۰ ر. ک. زیر نویس ۸

۱۱ همان جا

۱۲ همان جا

۱۳ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زیر نویس ۴

۱۴ ر. ک. زیر نویس ۴

۱۵ مصاحبه با یوری فرناندز. ر. ک. زیر نویس ۳

۱۶ مصاحبه با یوری فرناندز. ر. ک. زیر نویس ۴

-----*

منابع دیگری که در تهیه‌ی این مطلب مورد استفاده قرار گرفتند:

- سخنرانی میگل بوناسو در دانشگاه فرانکفورت در «کنگره جهانی حول رفرم یا انقلاب در آمریکای لاتین و اروپا»: «آرژانتین، بیست سال بعد: از ویرانی اتوبی‌ها تا یک ائتلاف دمکراتیک»، ۱۵ اکتبر ۱۹۹۳.

- روزنامه: لاخورنادا چاپ مکزیکی

<http://www.jornada.unam.mx/۲۰۰۲/۰۴/۰۵/per-nota.html>

Argentina: destrucción, ...y después?

José Steinsleger

کتاب:

El Argentinazo, El Presente como historia, Jorge Altamira, Ediciones Rumbos, Argentina, ISBN ۹۸۷-۲۰۱۱۳۴-۱-۱

Generalogía de la Revuelta, Argentina: La sociedad en Movimiento, Raúl Zibechi, Edición del FZLN, Mexico, Trabajo, Dignidad y cambio social, Movimiento de Trabajadores Desocupados (M.T.D.) Solano

فیلم:

The Take, Naomi Klein and Avi Lewis

سایت اینترنتی:

<http://ar.geocities.com/movtrabdesoc>

<http://argenpress.info/nota.asp?num=۰۰۱۰۸۵>



گزارش چهارمین کنفرانس نشریه‌ی "ماتریالیسم تاریخی"

چهارمین کنفرانس سالانه‌ی نشریه‌ی "ماتریالیسم تاریخی" از تاریخ ۹ تا ۱۱ نوامبر ۲۰۰۷ در دانشکده پژوهش‌های آسیایی – آفریقایی S.O.A.S. دانشگاه لندن برگزار شد. این کنفرانس با همکاری "کمیته‌ی جایزه‌ی یادبود ایزاک و تامارا دویچر" و نشریه‌ی پژوهشی "سوسیالیست ریجستر" سامان یافت. کنفرانس‌های سالانه‌ی نشریه‌ی "ماتریالیسم تاریخی" از مهمترین کنفرانس‌های جنبش چپ در سطح جهانی است. این همایش‌ها که بر اساس باور به چندگونگی اندیشه‌ورزی مارکسیسم انتقادی تدارک دیده می‌شود توانسته است بسیاری از نظریه‌پردازان جنبش سوسیالیستی در عرصه‌ی جهانی را در گروه‌های کاری، میزگردها، سخنرانی‌ها و مناظره‌های گوناگون گرد هم بیاورد. این کنفرانس‌ها زمینه‌ی آشنایی، نقد و چالش نظریه‌ها و پراکسیس مبارزاتی را فراهم می‌آورد و تلاش می‌کند تا بین اندیشه‌ورزی و کارورزی سنت‌های گوناگون جنبش بین‌المللی پیوند برقرار سازد.

برخی از مهمترین نشست‌های چهارمین کنفرانس شامل مباحثی پیرامون فرایند کار؛ مارکسیسم، طبقه و آموزش؛ نئولیبرالیسم و طبقه؛ شهروندی در عصر نئولیبرالیسم؛ طبقه‌ی کارگر و عمل جمعی؛ نقد دموکراسی صوری؛ چشم‌انداز سرمایه؛ مرزها و اقتصاد سیاسی توسعه؛ توسعه و نظام‌مندی انباشت؛ درک بین‌المللی از حرکت سرمایه؛ سرمایه‌داری معاصر؛ روابط طبقاتی در روستاها؛ مشکلات مربوط به منطق اقتصاد وجه تولید فئودالی؛ وجوه تولید پیشاسرمایه‌داری؛ خودکامگی و دولت بورژوا؛ دولت و سیاست طبقاتی؛ سرمایه‌ی مالی؛ اقتصاد سیاسی؛ نودمین سالروز انقلاب روسیه؛ جنبش‌های اجتماعی؛ ماتریالیسم و فلسفه؛ تاریخ ماتریالیسم؛ متدولوژی مارکسیستی؛ مارکسیسم و روانکاوی؛ ایدئولوژی و اتوپیا؛ توسعه‌ی جهانی؛ تئوری ارزش و سرمایه؛ گروندریسه و مارکس؛ برده‌داری؛ پسااستعمارگری؛ اسلام و امپراتوری آمریکا؛ انقلاب اسپانیا؛ فلسطین و اسرائیل؛ آفریقا و مقاومت؛ گرامشی و علوم اجتماعی امروز؛ آلتوسر؛ زندگی‌نامه‌نویسی انقلابیون؛ هنر و سیاست؛ مارکسیسم و سینما (بهمراه نمایش فیلم) می‌شدند.

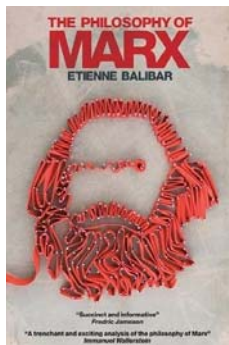
از جمله کسانی که در این کنفرانس حضور داشتند می‌توان از رابرت برنر، مایکل هاینریش، الکس کالینیکس، کریس هارمن، اسلاوی ژیزک، دیوید هاروی، رابین بلکبرن، کوین مورفی، کریستوفر رید، استیو ادواردز، کریس ویکهم، پائولو دی سانتوس، ماکوتو ایتو، الساندرو مزاردی، دیوید مک‌نلی، انا سیسیلیا برگن، ماریا کریاکیدو نام برد. طی سه روز در مجموع بیش از ۷۳ سخنرانی و میزگرد برگزار گردید. همکاران "سامان نو" برخی از سخنرانی‌های مهم کنفرانس را ضبط کرده‌اند که در تارنمای "سامان نو" بخش "فایل‌های صوتی" قابل شنیدن است. اگر امکانات فنی در کنفرانس سال آینده اجازه بدهد با یاری همکاران نشریه‌ی "سامان نو" برخی از مهمترین برنامه‌ها از طریق شبکه‌ی پالتاک مستقیم پخش خواهد شد.

چندین مقاله‌ی ارائه شده در این کنفرانس در اختیار "نشریه سامان نو" قرار گرفته است که به زودی ترجمه و منتشر خواهد گردید. افزون بر این، "سامان نو" در تدارک چند مصاحبه با رابرت برنر، اسلاوی ژیزک، کریس هارمن، مایکل هاینریش، دیوید مک‌نلی و چند نفر دیگر است که در آینده‌ی نزدیک انجام خواهد گرفت. خوانندگان "سامان نو" اگر مایل‌اند که در این مصاحبه‌ها شرکت داشته باشند می‌توانند پرسش‌های خود را کتبا به آدرس الکترونیکی "سامان نو" ارسال دارند.

نویسندگان کتاب با بررسی متون و اسناد امور مدیریت (که در نوع خود استثنایی است) نشان می‌دهند که کارفرمایان با استفاده از زبان ضدفرهنگی که بعد از شورش‌ها و اعتراض‌های سال ۱۹۶۸ رواج یافت، موفق شده‌اند که اشکال جدید و زیرکانه‌ای از سازماندهی کار و استثمار را برقرار کنند. نویسندگان استدلال می‌کنند که از اواسط دهه ۱۹۷۰ به این سو، سرمایه‌داری، شیوهی هرمی سازماندهی کار که به نام "فوردیست" مشهور بود را به کنار گذاشته و به جای آن ساختار کار را به صورت موازی و با خصوصیات شبکه‌ای ایجاد و توسعه داده است. شیوهی جدیدی که بر ابتکار عمل و خودگردانی کارکنان در محیط کار استوار است. اما به عقیده‌ی نویسندگان این کتاب در این نوع از سازماندهی کار، "آزادی" کارکنان به قیمت از دست دادن امنیت مادی، جسمانی و روانی آنان تمام شده است. در این اثر خواندنی و جالب، نویسندگان این ساختار جدید سازماندهی کار را "روح جدید سرمایه‌داری" نامیده‌اند که مبتنی بر دیدگاه تاریخی چپ از مفهوم "از خودبیگانگی انسان" است.

به عقیده‌ی برخی از صاحب‌نظران، کتاب "روح جدید سرمایه‌داری" اثری است که خصوصیات یک دوره‌ی معین را تشریح می‌کند و به همین دلیل این اثر را از لحاظ اهمیت با کتاب "سرمایه‌داری پسین" اثر ارنست مندل و کتاب "امپراتوری" نوشته‌ی هاردت و نگری قابل مقایسه می‌دانند.

لوک بولتانسکی استاد جامعه‌شناسی و نویسنده‌ی چندین کتاب از جمله کتاب "توجیه" است. خانم ایو چیاپیلو پروفیسور مدرسه مدیریت پاریس و نویسنده‌ی کتاب "هنرمندان در برابر مدیران" است.



The Philosophy of Marx

Etienne Balibar

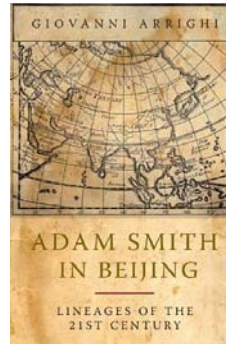
Translated by Chris Turner

فلسفه مارکس

نویسنده: اتیین بالیبار

برگردان انگلیسی: کریس ترنر

این کتاب، معرفی و تبیینی است از اندیشه‌های مارکس که توسط یکی از پرفیسورهای مشهور فرانسه انجام گرفته است. کتاب به زبان ساده و روان نگارش یافته و هدفش معرفی اندیشه‌های مارکس به



Adam Smith in Beijing Lineages of the Twenty-First Century Giovanni Arrighi

آدام اسمیت در پکن

تبارنامه‌ی قرن بیست و یکم

نویسنده: جیوانی اریگی

در اواخر قرن هیجدهم، آدام اسمیت پیش بینی کرد که سرانجام بین غرب استیلاگر و کشورهای مغلوب غیرغربی تعادل قدرت بوجود خواهد آمد. جیوانی اریگی در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه رشد و صعود شگفت‌انگیز چین ما را فرامی‌خواند که کتاب "ثروت ملل" آدام اسمیت را بار دیگر و به شیوه‌ی کاملاً متفاوت بخوانیم... به عقیده‌ی نویسنده، هدف تلاش‌های اخیر آمریکا- که او آن را ایجاد نخستین امپراتوری واقعا جهانی در تاریخ جهان می‌نامد- در حقیقت این بوده است که با موفقیت‌های اقتصادی حیرت‌آور چین در دهه‌ی ۱۹۹۰ به مقابله بپردازد. به نظر نویسنده، ناکامی مفتضحانه‌ی آمریکا در عراق موجب شده است که چین، پیروز واقعی جنگ آمریکا علیه تروریسم باشد. به نظر نویسنده چین در قرن بیست و یکم احتمالاً به صورت یک اقتصاد مبتنی بر بازار ولی غیرسرمایه‌داری در خواهد آمد که آدام اسمیت تحت شرایط کاملاً متفاوت تاریخی - جهانی، به تشریح‌اش پرداخت.

جیوانی اریگی پروفیسور جامعه‌شناسی در دانشگاه "جان هاپکینز" آمریکاست. از دیگر آثار او می‌توان از کتاب "قرن بیستم طولانی" نام برد. مقالات او در بسیاری از نشریات از جمله در "نیو لفت ریو" به چاپ رسیده است.

روح جدید سرمایه‌داری

نویسندگان: لوک بولتانسکی و ایو چیاپیلو

برگردان انگلیسی: گرگوری ایلپوت

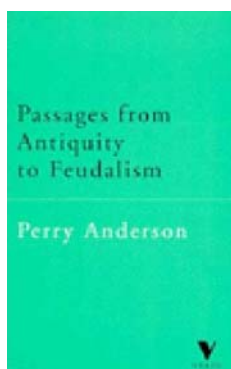
نویسندگان در این اثر تازه، ساختار سرمایه‌داری و چگونگی بازسازی آن از دهه شصت میلادی به بعد را مورد کنکاش قرار می‌دهند.

آخرین مهلت برای ارسال مطلب ها جهت درج در شماره‌ی بعدی "سامان نو" ۱۵ فروردین ۱۳۸۷ است.

- "سامان نو" آماده‌ی دریافت مقاله‌ها، ترجمه‌ها، پیشنهادها، انتقادات و راهنمایی‌های شما در تمام امور مربوط به نشر و ویراستاری است.
- مطلب‌های خود را به صورت فایل کامپیوتری در فرمت **Word** بر روی لوح فشرده (CD) به آدرس پستی و یا به وسیله‌ی پست الکترونیکی به آدرس الکترونیکی "سامان نو" ارسال کنید.
- لطفا توجه داشته باشید که حاشیه‌ی همه مطلب‌ها در استاندارد **Word** باشد (یک اینچ از هر دو طرف).
- همه‌ی پاراگراف‌ها از سر خط شروع شوند و فاصله‌ای بین آغاز خط و ابتدای حاشیه‌ی صفحه نباشد.
- کل مطلب خود را با فونت شماره‌ی ۱۲ و با خط **Times New Roman** بفرستید و فقط در مواقع ضروری از فونت درشت (**Bold**) یا *ایتالیک* استفاده کنید.
- تمام رفرنس‌ها را به ترتیب شماره‌گذاری کنید و در پایان نوشتار (و نه در پایان هر صفحه) مجموعه‌ی پانوشت‌ها را قرار دهید.
- مسئولیت مقاله‌های "سامان نو" با نویسندگان و مترجمان است.
- "سامان نو" مطلب‌های ویرایش شده را فقط پس از توافق با نویسندگان و مترجمان منتشر خواهد کرد
- نقل و تکثیر مقاله‌های "سامان نو" با ذکر منبع ایرادی ندارد.
- مطلبی که فقط برای درج در فصل‌نامه‌ی "سامان نو" ارسال شود منتشر خواهد شد.

طیف خوانندگان علاقمند به مساله‌های اجتماعی و به ویژه دانشجویان علوم سیاسی و انسانی است. بالیبار در این کتاب، بخش‌های نسبتاً مشکل نظریه‌ی مارکس را به گونه‌ای توضیح می‌دهد که درک وفهم آن برای آن گروه از خوانندگانی که با اندیشه‌های مارکس آشنایی زیادی ندارند قابل فهم باشد. نویسنده، اندیشه‌ها و نظریه‌های مهم مارکس را با توضیح پیش‌زمینه‌ی تاریخی، طرح مباحث نظری و چگونگی دوران تکوین‌شان مورد بررسی قرار می‌دهد و تشریح می‌کند. از جمله مفاهیم و مقولاتی که کتاب به تشریح آن‌ها می‌پردازد عبارت‌اند از: مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی، ایدئولوژی، انسان‌گرایی، پیشرفت، جبرگرایی، رازورگی کالایی، و دولت.

اتین بالیبار پرفسور فلسفه در دانشگاه پاریس است. او نویسنده‌ی کتاب "خوانش سرمایه" (به همراهی لویی آلتوسر) و چندین کتاب دیگر از جمله: "نژاد، ملت و طبقه" (با یاری امانوئل والرشترین)، "اسپینوزا و سیاست" و "سیاست، توده‌ها، طبقه و ایده‌ها" است.



Passages from Antiquity to Feudalism
Perry Anderson

گذار از دوران باستان به فئودالیسم

نویسنده: پری اندرسون

در چارچوب نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی، گذار از دوران باستان به فئودالیسم، کمتر از گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری مورد پژوهش قرار گرفته است. پری اندرسون در این کتاب بعضی از موانع موجود بر سر راه گذار از دوران باستان به دوران میانه را در فرایند توسعه‌ی اروپا مورد بررسی قرار می‌دهد. این کتاب نخستین بار در سال ۱۹۷۴ به چاپ رسید و اکنون برای چندمین بار است که به چاپ می‌رسد.

پری اندرسون پرفسور "دانشگاه کالیفرنیا"، در شهر لوس آنجلس است و از معروف‌ترین نظریه پردازان مارکسیست به شمار می‌رود. او بین سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۲ و سپس بین سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳ سردبیر نشریه‌ی "نیو لفت رویو" بود و هم‌اکنون نیز از همکاران این نشریه است. از کتاب‌های دیگر پری اندرسون می‌توان از خط سیر ماتریالیسم تاریخی (۱۹۸۳)؛ منشا پست‌مدرنیته (۱۹۹۸)؛ و تبار دولت استبدادی (۱۹۹۸) "نام برد. آخرین اثر پری اندرسون با عنوان گستره: از راست تا چپ در دنیای ایده‌ها در سال ۲۰۰۷ انتشار یافت.